

دیوان  
خواجہ حافظ شیرازی

♦♦ کی از روئے نسخه خطی مورخ بسال ♦♦

♦♦ ۸۲۷ هجری قمری نقل شدہ است ♦♦

—  
♦♦ با عنان ابن بندہ ♦♦

سید عبد الرحیم خلخالی

♦♦ بنمایہ ♦♦

کتابخانہ کاوہ

(طهران)

در مطبعہ برادران آثار زانہ بطبع رسیده

آبان ماه ۱۳۰۶ هجری شمسی



۵۳۱۱

۱/۲۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



231

14  
20



## فهرست مندرجات

- ۱- مقدمه راجع بادیهات و تشکر از ادبای عصر حاضر.
  - ۲- دیباچه { ۱- راجع بشرح حال خواجه.  
۲- راجع باشعار و غزلیات خواجه.
  - ۳- مقداری از اشعار و غزلیات شعرائی که از جهت وزن و قافیه موافق دارند.
  - ۴- کراور صفحه اول نسخه خطی.
  - ۵- غزلیات خواجه با مقطعات و ساقی نامه و رباعیات.
  - ۶- کراور صفحه آخر نسخه خطی.
  - ۷- غلطنامه.
  - ۸- فهرست الرجال و الاماکن.
  - ۹- تصاویر و غزلیات و مثنویات و مقطعات و رباعیات مضمونه که منسوب بخواجه است.
  - ح- علامات نسخه بدلهائیکه در ذیل صفحات بدان اشاره شده از این قرار است:
    - مع- کتابخانه مجلس شورى.
    - غم- آقای خان ملک ساسانی.
    - B- فرانسه چاپی بروکهاوز.
    - غ. ج- غالب نسخ چاپی.
- نمونه فرانسۀ غزلها اشاره بندرهای چاپ بروکهاوز است.







دیوان

خواجہ حافظ شیرازی

که از روی نسخه خطی مورخ بسال

۸۲۷ هجری قمری نقل شده است

بাহتمام این بنده

سید عبد الرحیم خلخالی

بسرمايه

کتابخانه کاوه

(طهران)

در مطبعه (برادران باقرزاده) بطبع رسید

آبان ماه - ۱۳۰۶ هجری شمسی

غلامنامه دیباچه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ح	۵	بعد از ۷۴۴ (و ۵۰۳) ساقط شده است	
ی	۱۸	غرایه	قرایه
یب	۵	تالیقات	تالیفات
د	۹	نویسنده گان	نویسندگان
د	۱۷	خواجہ را	خواجہ
ج	۱۴	غالب	قالب
بد	۱۲-۱۳	مرشدین و مرادین	مرشدان و مرادان
یو	۲	ناز کرمهای	ناز و کرمهای
د	۱۸	شاد باش	شاه باش
د	۹	سجده	سجده
یط	۴	موجب	مورد
ک	۳	معمول	معروف





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مقدمه

دیر زمانی بود که ابرهای سیاه جهل و بی دانشی فضای ایران را تاریک نموده بود و از اشعه آفتاب عالمتاب علم و فنون معرفت حاجب و حایل شده فرزندان ایران از تابش نور عرفان محروم بودند. ایرانیانی که بداشتن هزار گونه علم و ادب مفتخر و در میان امم عالم معروف و مشهور بودند در نتیجه علل و موجباتی که فعلا از ذکر آنها خود داری میشود به بی دانشی مشهور و از مجامع و محافل علمی دور شده بگرد معرکه های بیکاری و .... کرد آمدند و بهر اندازه که دایره علم و فنون معرفت در دنیا بسط یافت و بر توسعه اش افزود در ایران چندین برابر آن بر وسعت فضای نادانی افزوده گردید تا کم افتخارات حقیقی فضل و ادب سپری فقط اشتهاارات حسب و نسب موهومی جای نشین و ریشه افکن شده سر تا سر ایران را فرا گرفت.

قرن طلایی دنیا در ایران با سیر قهرمانی بدوره حجری مبتدل و تمام اخلاق، عادات و رسوم قرون تاریک قبل از تاریخ با تمام معنی حکم فرما شد. و اگر احیاناً کسی در این قرون اخیر بر حسب فطرت طبیعی و قریحه خدادادی خواست قدمی بطرف روشنائی

## ج

## مقدمه

علم برداشته در های بسته معرفت را بکشاید با لکده های جهالت پروران ایرانی از پا در آمده و با دستهای نادانی تمام روزنه های فضل و دانش کل اندود گردید بالاخره دایره وسیع علم و فضل شکل خود را از دست داده بشکل نقطه موهومی متشکل گردید و کاروان علم و معرفت از ایران مسافرت کرد و اروپا را خریدار متاع خود دیده در همانجا رحل اقامت افکند. همان نقطه موهوم علم در فرنگستان بسرقت برق بر عرض و طول خود افزوده از حالت موهومی خارج و از عالم قوه قدم بعالم فعل گذاشت و شکل دایره بر خود گرفته باندازه بر وسعت دایره افزود که ضرب المثل معروف را « کار زمین را ساختی بر آسمان پرداختی » که یش ایرانیان بلا معنی و در موارد استهزا مستعمل بود مغنویت کامل و مصداق خارجی دادند تا کم کم از مسائل مربوطه بدنیای خود قدم فرا تر گذاشته بفکر و خیال دنیای اقوام و ملل دیگر افتادند بگوشه و زوایای مخروبه و تاریک هر قوم دستی دراز و بقدرت نور علم هر ظلمتکده را منور و روشن ساختند.

مانند پیغامبر خودشان (حضرت مسیح) در مقام احبای اموات چندین ساله بر آمدند یکی از حماسه سرانی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی آغاز سخن کرده خدمات ابدیه آن حکیم وطنی را بعالم علم و ادبیات گوش زد عالمیان نمود.

دیگری حکیم عمر خیّام نیشابوری را بفلسفه دنیای عصر حاضر معرفی کرد.

سومی قوانین علمی و عملی ابن سینا را تشریح نمود.

چهارمی از موزخ بزرگ ایرانی طبری حرفی ببیان آورد.

قومی از شیرینی نظم نظامی تلخ کامان را شهد و شربت بخشیدند.

جمعی از ملاحات غزلهای سعدی و حافظ شوری بعالم انداختند.

بالجمله آباء و اجداد نامی ایرانی را که بانواع علم و ادب آراسته و در قرون تاریک دنیا شمع هدایت بودند یگانگان معرفت فرمودند و آثار نفیسه این استادان فنون مختلفه را که از بقیه السیف دشمنان علم و ادب بجا مانده بود بمعرض نمایش گذاشته بطور ارمغان



منتشر ساختند. از جمله کتابکه در این میدان افتخار قدمهای وسیع تری برداشته و ایرانیان را الی الابد همراهون خدمات ادبی فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد برون انگلیسی بود که بواسطه آن عشق و علاقه که به ادبیات فارسی داشت تا روزی پسین خود از احیای آثار ادبای ایرانی خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه بود که روزنه مسدود ادبیات را مفتوح و احساساتی در افکار فضلا و دانشمندان تولید نمود. و نخستین کسی که بآن جناب اقتدا و تاسی کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان قزوینی بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبی را بر هر چیز مقدم و مرجع دانسته از تمام ارمغانهای ظاهر فریب ایرانی پسند اروپا چشم پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را برای تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند و صراحتاً باید گفت این روزنه باریک که توری از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان دانشمند ادیب مشغول اشلئه و استضائه هستند از تاثیر خدمات این دو وجود محترم است

تا حدی میتوان مطمئن گردید که در سایه جدیت و عشق و علاقه همین فرزندان نورس ایرانی (که مع التأسف عدمشان خیلی محدود است) عالم علم و معرفت رونقی بسزا گیرد و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندی را بجا خواهند آورد.

نکارنده این سطور بنام علم و ادب درود و تحیت بی پایان تقدیم روح پرفسور ادوارد برون نموده عزت و سعادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان را از خداوند مسئلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را مفتاح دانست تشکر و امتنان دارم که با وجود کماد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار و اشاعه ادبیات خود داری بنبینانند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقای تقی زاده که فضایل اخلاقی و مراتب علمی ایشان مستغنی از تعریف است تشکر دارم که خدمت

علمی و ادبی را خصوص ترویج زبان فارسی که یکی از ارکان ملیت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفی که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت بجامعه و وطن است خود داری ندارند و این بنده که با ملتها درجه بی بضاعتی مادی و معنوی خود را داخل خوشه چینان این خرمن وسیع کرده با توجه و مساعدت معنوی ارباب فضل و کمال در مقام احیا و انتشار آثار یکی از شعرای نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را بیابان رسانیده با اعتراف بجز و ناتوانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخه نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحدی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و تفاسط طبع و کاغذ و سایر مزایا سعی و مجاهدت بعمل آمد و چون مدعی نیستم که این نسخه منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زواید کاملاً خالیست از خوانندگان محترم نمی دارم که با توجه بوسائل امروزه ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر بنقایص و اشتباهاتی برخوردند محل بر تقصیر نمروده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیری اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند - اکنون شروع میکنم بترجمه حال خواجه سید عبدالرحیم - خلخال



و غالباً هم نقل اقوال از یکدیگر کرده اند.

قدیم ترین تذکرها نسبت بر زمان خواجه تذکره دولتشاهیست در این تذکره بعد از شرحی از تعریف و توصیف خواجه شاعری را دون مرتبه او تصور کرده قاسم الانوار را از معتقدان خواجه دانسته میگوید « اسم و القاب؟ خواجه حافظ شمس الدین محمد و در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس در شیراز منشار الیه بوده است »

باز مجدداً شرحی از اوصاف و اخلاق خواجه را از علوهت، معاش ساده بی تکلفانه؟ مصاحبت و معاشرت او غالباً با درویشان و گاه با حکام و صدور و اخلاط با جوانان مستعد و عدم التفات باصناف شعر مکر بغزل شرح داده میگوید که « معتقدان و مصاحبان خواجه بعد از وفاتش اشعار او را مدون ساختند » و نیز سه غزل از غزلیات غیر مشهوره را (بعقیده دولتشاه) از حرف یاه نقل میکند ۱ — ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۲ — دو یار زیرک و از باده کهن دو منی ۳ — احمد الله علی معدله السلطانی. و سپس خواجه را پندله و لطیفه گوئی معرفی کرده و یکی از لطایف او را در موقع ملاقات با امیر تیمور در تاریخ ۷۹۵ هجری و افسانه معروف را [۱] شرح داده وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۴ هجری مینویسد.

با مختصر توجهی بتاريخ این ملاقات و وفات خواجه به بی مبالائی و عدم توجه کامل دولتشاه به تطبیق دو تاریخ ملاقات و وفات متوجه خواهیم شد و هر تأویل و تفسیری برای اصلاح این اختلاف و یا غلط فاحش بشود موجب غلط دیگری خواهد شد

۱ — افسانه معروف عبارت از این است پس از آن که امیر تیمور شیراز را تصرف کرد و شاه منصور را کشت خواجه حافظ را احضار و مخاطب ساخته گفت من این همه شمشیر زده خونها میریزم و مملکتها خراب و غارت میکنم که جایگاه آبا و اجداد من سمرقند و بخارا آباد گردد تو چنین جایگاهی را بیک خال هندوی ترک شیرازی میبخشی خواجه جواباً میگوید همین غلط بخشی هاست که مرا باین روز انداخته امیر را این لطیفه خوش آمده بجای عتاب در باره خواجه عذاینها کرد (از تذکره نقل شد)

## دیباجه

### شرح حال خواجه

تذکره نویسان و بعضی از مورخین ایرانی و غیر ایرانی شرح حال خواجه را با منتخبی از غزلیات او در تألیفات خود نوشته و در این اواخر نیز بعضی از فضلا و دانشمندان مقالات مشروح تری در این موضوع در مجلات و جراید نشر داده اند. با اندک مراجعه باین نوشتهها و مقالها که تقریباً نسخه بدل یکدیگرند یک نکته مهمتی تصادف میشود که شرح حال خواجه مانند غالب رجال نامی علم و ادب مجهول و در برده خفا مستور است و هر يك از نویسندگان مطابق ظن و حدس و احتمال بدون استناد بمدارك بسط مقال داده اند و عجب در این است که بعضی از متأخرین<sup>(۱)</sup> نسبت بشکل و چهره و قد و قامت و سایر علائم ظاهری خواجه نیز اظهار اطلاعی کرده اند بدون آنکه مدرك اطلاعات خود را بیان کنند.

کتابی که در این باب دست رس بود و مراجعه گردید تذکره الشعراء دولتشاه تذکره هفت اقلیم رازی تذکره میخانه تذکره آتشکده تذکره مجمع الفصحا تذکره محمد شاهي مرآت الحیال تذکره دلگشا مجالس العشاق بایقرا نفحات الانس جامی مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری فارس نامه ناصری کشف الظنون تقویم التواریخ حاجی خلیفه تاریخ حبیب السیر تاریخ روضه الصفا قاموس الاعلام در تمام این کتب کم و بیش اسمی از خواجه برده شده

۱ — بشماره ۲۴ صفحه ۲۷۴ مجله نوبهار ترجمه حال حافظ بامضای تقی بهرامی رجوع شود



بهر این است که بگوئیم دولتشاه نیز مانند بعضی از تذکره نویسان و مورخین معتد به تطبیق تواریخ و صحت کامل منقولات خود نبوده اند چنانکه در تواریخ غالب حوادث مهمله مانند ولادت و وفات رجال بزرگ تاریخی دچار اشتباهات بزرگ شده اند مثلاً تاریخ وفات خواجوی کرمانی را دولتشاه و امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیم و هدایت مؤلف مجمع الفصحا ۷۴۴ هجری و حاجی خلیفه در کشف الظنون چاپ اسلامبول ۸۴۱ (۱) و در تقویم التواریخ خطی که در نزد نگارنده است ۷۴۱ و در تذکره میخانه ۶۴۲ نوشته اند و اگر این نویسندگان نامی اندکی تتبع میکردند میدانستند که خواجوی کرمانی در تاریخ ۷۴۶ حیات داشته و مثنوی [کهر نامه] را در آن تاریخ بنظم

در آورده است (۲)

و همچنین نسبت سایر رجال علم و ادب از قبیل استاد سخن ابوالقاسم فردوسی و شیخ بزرگوار سعیدی و دیگران منشأ این اشتباهات آنست که غالباً در ایران یاد داشت ذهنی و حافظه مدرك منقولات بوده یاد داشت کتبی اهمیت نمیدادند و متأسفانه هنوز یاد داشتهای ذهنی قایم مقام یادداشتهای کتبی است و کاملاً رواج دارد تاریخ ولادت، وفات، عروسی، مسافرت و بالاخره عموم حوادث تاریخی را باید ذهن بدین از معرین شنید و ضبط کرد.

بالجمله خواجه حافظ یسکی از شعرای بسیار معروف ایرانست و در زمان حیات خود صبت شهرت او بکوش غالب فارسی زبانان رسیده بود معدک تاریخ و فاش مجهول است یسکی ۷۹۱ دیگری ۷۹۲ سوم ۷۹۴ چهارم ۷۹۵ نوشته اند و بعد از دولتشاه غالب تذکره نویسان تقریباً با اندک تغییر الفاظ و عبارات تقلید از او کرده اند مؤلف تذکره هفت اقلیم سال وفات را ۷۹۲ و ماده تاریخ را خاک مصلي میدانند (خاک مصلي ۷۹۱ است)

۱- تصور میکنم -۸۴۱- غلط چاپی باشد و شاید در اصل همان -۷۴۱- بوده است

۲- خواجه در ختم مثنوی کهر نامه میگوید - مه نیرو ز مه يك نیم رفته - ز هجرت ذال و او و

در دیباجه معروف محمد کلندام تاریخ وفات ۷۹۱ و (با صاد ذال) را ماده تاریخ می نویسد (ب ص ذ ۷۹۲ است) میرزا محمد قدسی شیرازی باستاند نسخه کهنه صاد و ذال و حرف اول را ماده تاریخ نوشته) مؤلف تذکره میخانه ملا عبداللّی فخر زمانی قزوینی که در اوایل قرن یازدهم هجری این تذکره را تألیف کرده است مشروح ترازدیگران برترجه حال خواجه پرداخته و مستشرقین باین تذکره اهمیت داده مدرک و مستند خود قرار داده اند چنانکه پروفیسور ادوارد برون معروف در کتاب تاریخ ادبیات ایران راجع بشرح حال خواجه از شبلی نعمانی و ایشان از تذکره میخانه و تاریخ حبیب السیر نقل اقوال نموده است.

چون نسخه ازین تذکره که تاریخ تألیف آن در حدود ۱۰۲۸ هجری و تاریخ تحریر ۱۰۷۱ هجریست شخصاً داشتم خلاصه آنچه را که در باره خواجه نوشته است عیناً نقل میکنم.

مقدمه با آن عبارات و بیانات متداوله در میان تذکره نویسان شرح مبسوطی تمجید و توصیف خواجه را کرده مستنداً بآبواب اخبار میگوید.

« جد عالی تبار خواجه از کویانی اصفهان بوده بجهاتی در زمان اتابکان فارس شیراز آمده توطن اختیار کرد اسم والد خواجه بهاءالدین و شغل او تجارت و صاحب ثروت و مکنت بود نام اصلی خواجه شمس الدین محمد و والده اش کازرونی و در محله دروازه کازرون شیراز خانه و سکنی داشته اند » و نیز استناد بکتب معتبره کرده می نویسد « بعد از وفات بهاءالدین سه پسر از او بجا ماند کوچکترین آنها شمس الدین محمد بود مادامی که این سه برادر با هم بودند در خوشی و وسعت معاش زندگی میکردند و همین که برادر ها از یکدیگر جدا و هر یکی بطرفی رفتند گرفتار اختلال معاش شدند حافظ با والده اش در شیراز متوقف و بواسطه همین ضیق معیشت مادر خواجه پسر خود را در همان صغر سن بیکی از اهل محله سپرد که نگهداری و تربیت نماید همین که حافظ



اندکی بحال رشد رسید بواسطه سوء اخلاق مرتبی خود کناره گیری کرده بشغل خیرگیری مشغول گردید حسبالمعول از نصف شب تا صبح بیدار و مشغول عبادت و انجام خدمت بود در حوالی آن دکان مکتبی بود که خواجه مقداری از اوقات فراغت را در آنجا مشغول تحصیل میشد و از اجرت یومیه خود مبلغی بعلم حق تعلیم میداد تا بالاخره حافظ قرآن و دارای مختصر معلومات گردید و بواسطه همسایگی با يك بزرگ شاعری بشوق انشاء و انشاد شعر بر می آمد و چون اشعارش چندان سلیس و موزون نبود مورد تمسخر و استهزا واقع میشد بدین جهت خواجه ملول و مکدر بود.

در اینجا حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر ع را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده و خواجه را مؤید بقاییدات غیبی میداند و بعقیده مؤان میخانه عمر خواجه شصت و پنج و تاریخ وفاتش « خاک مصلی » است ۷۹۱ و اول کسی که ساقی نامه گفته خواجه بوده است.

مؤلف مجمع الفصحا و مؤلف آثار العجم نیز شرحی از اوصاف کمالیه خواجه را بیان و در ملاقات او با امیر تیمور تقلید دولتشاه کرده تصدیق نموده و تاریخ وفات را ۷۹۲ دانسته و نام پدر خواجه را کمال الدین و از اهالی تویسرکان و عمر او را ۴۶ سال مینویسند.

مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عداد عشاق شمرده حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطلاع شاه شجاع را از این قضیه با اشاره باین که این مصراع را « حافظ غرابه کش شد و مفتی بیاله نوش » (۱) در موقع باده نوشی پسر مفتی شاه شجاع انشا کرد و حافظ مصراع اول را « در عهد پادشاه عطا بخش جرم پوش » برای عذر خواهی بالبداهه ساخته و خواند بیان کرده تاریخ وفات را ۷۹۲ مینویسد.

مؤلف حبیب السیر یکی از شعرای زمان شاه شجاع را حافظ شیرازی نوشته شرحی از بلاغت و فصاحت و سایر اوصاف او را برشته تحریر در آورد و حکایت معروف که شاه شجاع نسبت بایات ایشان زبان اعتراض گشوده گفت که « هیچ يك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر يك منوال واقع نشده بلکه بی چند تعریف شراب و چند بیت دیگر توصیف محبوب و دو سه دیگر در تصوف و این تلون بر خلاف طریقه بلغاست » و جواب خواجه که « با همه این عیوب و نواقص باز در تمام آفاق اشتها یافته و نظم خریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نگذاشته » شاه را قلباً مکدر ساخته در مقام ابداء خواجه بر آمده و آن بیت معروف را که « گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد » بهانه قرار داده در مقام تکفیر او بر می آید خواجه ازین واقعه مسبوق و مضطرب شده مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی متوسل و بهدایت مولا نا این بیت را « این حدیث چه خوش آمد که سحر که میگفت الخ » گفته ضمیمه غزل کرد و از آن اشهاد نجات یافت و وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۲ ثبت کرده است.

پروفسور ادوارد برون در کتاب تاریخ ادبی ایران بانگلیسی در جلد سیم آن راجع بترجمه حال خواجه شرح مفصلي مینویسد که مدرک آن نقل از شبلی نعمانی و میرزا غلامعلی خان آزاد است و مستند منقولات این دو نفر تذکره میخانه و تاریخ حبیب السیر و تاریخ فرشته است خوشبختانه چون مدارک مذکوره موجود بود و مطالب لازمه عیناً نقل گردید خود را محتاج بنقل ترجمه عین عبارات راجع بخواجه ندانسته و مطالبی که مؤلف تاریخ فرشته علاوه کرده این است که خواجه را پسری بود شاه نعمان نام بهند مسافرتی کرده و در آنجا وفات یافته است و باره حکایات دیگر که بعدها ذکر خواهد شد در سایر تذکرها امثال تذکره محمد شاهي، آتشکده، مرآت الحبال، و دلگشا مطاب قابل ذکر نبود که نقل بشود همان مطالب منقوله از تذکرهاي مقدم است با اندک تغییر الفاظ و عبارات.



در کتب دیگر مانند روضة الصفا، فارس نامه ناصري، بستان السیاحه، کشف الظنون، تقویم التواریخ و غیره همان انسانه ها و حکایات تکرار یافته است.

در دیباچه های نسخ خطی و چاپی حافظ و در مجلات و جرایدهای که اخیراً شرح حالی برای خواجه نوشته شده است چیز مهمی بنظر نیامد غالب ادبای معاصر که در مجلات و جراید یا در تألیفات مستقل خود نسبت بخواجه چیزی نوشته اند مدرکشان همان تاریخ ادبیات ایران تألیف مستشرق معروف پروفیسور برون یا آثار العجم است آنچه از تمام این کتب و تذکره ها و سایر نوشته ها استنباط می شود این است که خواجه علیه الرحمه یکی از شعراي نامی قرن هشتم هجری و سرآمد تمام شعراي معاصر خود بوده است. اسمش محمد لقبش شمس الدین تخلص حافظ این است متفق علیه تمام نویسنده کان ایرانی و غیر ایرانی

سایر مطالب از حکایات و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در برده خفا مستور و هر چه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند نویسنده این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین و متأخرین مشاهده می کند نمی تواند ظن و حدس را مدرک خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنون را بطور یقین بنویسد.

اینک بهمین اندازه نقل اقوال استفا کرده بخلاصه شرح حال خواجه را بطوریکه از نوشته های مورخین و تذکره نویسان روی هم رفته و از خود دیوان خواجه استنباط میشود شروع میکنم.

خواجه در شیراز متولد و در همانجا مشغول تحصیل کمال شده آباء و اجدادش اصفهانی بوده اند یا نویسندگان غیر معلوم است در مراتب علمی از عرفان و تصوف بهره بکمال داشته از سایر علوم بخصوص تفسیر بی بهره نبوده چنانکه خود نیز بمعلومات خویش اشاره کرده

می گوید.

« فلك ببردن نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت پس »

همچنین بیت معروف: « اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیست زبان خوش ولیکن دهان بر از عریست »<sup>(۱)</sup> و نیز مکرر از « درس و بحث » و « اشتغال بکشف کشف » و « قیل و قال مدرسه » و « علوم ظاهری » و « مجالست با علمای بی عمل »<sup>(۲)</sup> اظهار ملالت کرده آرزوی کناره گیری میکند.

اشعار عربی خواجه کر چه در لطافت و ملاحه یبایه اشعار فارسی او نمیرسد ولی باز دلیل اینست که در سایر علوم ادبی نیز بهره بسزا داشته و معروف است که بر تلخیص سگای شرحی نوشته است بعلاوه خواجه را در عداد عرفای نامی و اولیاء بزرگ نام برده اند چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الإنس سلطان حسین میرزای بایقرا در مجالس العشاق قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین هدایت در ریاض العارفین حاج زین العابدین شیروانی در ریاض السیاحه برای خواجه مراتب و مقاماتی قائل شده اند و هر کس اشعار و غزلیات این کاشف الحقایق را بدقت مطالعه نماید تصدیق خواهد کرد که حافظ چه حقایق و دقائق عرفانی را در غالب الفاظ گنجانیده و اسرار طبیعت را بیان کرده است و کمتر شاعر عارفیست که در بیان حقایق و اظهار نکات اسرار طبیعی با خواجه برابری نماید و صراحة باید گفت که خواجه حقاً لسان النیب و ترجمان الحقیقه بوده است خواجه کاملاً باخلاق و عادات عمومی بی برده و از افکار متشنه بشری آگاه بوده و در بیانات خود قومی دون قومی را بنظر نیآورده بلکه قدر مشترك را منظور نظر داشته بهمین مناسبت بیانات وی با سلیقه و افکار هر قوم و هر فرد مناسب و موافق افتاده است و تفأل بخواجه نیز از همین جهت معمول و متداول شده و غالباً مطابق خیال و حال اشخاص تصادف کرده است

۱ - غزل نمرة ۲۸ . ۲ - در غزل ۴۳ و ۹۲ و ۲۲۹ و ۲۲۵ و ۲۲۷ و ۲۲۹ و ۲۴۸ و ۲۵۱ مراجعه فرمایند



(راجع به تفاللات از دیوان خواجه حکایتها و افسانه‌هاست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد).

و اینکه بعضی نوشته اند که خواجه دست ارادت بر شد و مرادی نداده و علی‌الرسم وارد سلسله نشده است نمیتوان آنرا کاملاً تصدیق کرد نسبت به مرشدی و بی مرادی بخواجه با تصریح بیانات وی منافات دارد زیرا مکرر در ضمن غزلیات تصریح میکند که «طی مرحله عرفان» و «نیل برانب حقیقت» «بی مهرهی خضر» و «بدون طلوع کوبک هدایت» و «بی دلیل راه» و «بدون خدمت استاد» و «بلا واسطه پیر خرابات» و «بی مدد روح القدس»<sup>[۱]</sup> غیر ممکن و محال است و گذشته ازین از بعضی مرشدها و مرادها صراحت و اشاره اسمی برده و استمدادی بسته مانند شیخ جام و خواجه ابوالوفا و فخرالدین عبدالقمد و شاه نعمه الله ماهانی و شیخ محمود شبستری<sup>(۲)</sup> با این حال نمیتوان تصور کرد که خواجه بی مراد بوده و دست ارادت بکسی نداده است ولی چون اخلاق او از عوالم ظاهر سازی برانب دور و از مرید و مراد بازی برکنار بوده نخوایسته خود را در عداد مرشدین و مرادین معرفی کند و چون منکر هر قسم قبولات و تعلقات بوده چنانکه تصریح کرده میگوید «غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» و شهرت و معروفیت را مخالف بوده چنانکه میگوید «از تنگ چه گوئی که مرا نام ز تنگ است و ز نام چه برسی که مرا تنگ ز نام است» بدین جهت ممکن است اتصال خود را بیکي از سلاسل فقر مخفی داشته باشد چنانکه باز تصریح کرده میگوید «گرت هواس» که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش» و در غزل دیگر میگوید «فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست کفر است درین مذهب خود بینی و خود رانی» در بعضی اشعار و غزلیات خواجه ظاهراً پاره تناقض و تباین مشهود گاهی اختیاری گاهی

۱- بقرن ۵۶ - ۱۷۲ - ۲۱۵ - ۲۰۹ - ۲۵۱ - ۳۰۹ - ۲۱۰ - ۲۲۸ - ۲۴۹ - ۲۵۱ - مراجعه شود ۲- غزل نمره

جبری<sup>(۱)</sup> گاهی هم نه جبر و نه تفویض بعضی از ارباب علم برای رفع این تناقضات ظاهری محتاج بناویل و تفسیر آنها شده شرحهایی تدوین کرده اند.

بعقیده نویسنده خوبست خوانندگان دیوان خواجه باین نکته بسیار ساده متوجه بشوند که خواجه از افراد بشر است و هر فردی از افراد بشر مجبور است که در مدت عمر خود ادوار مختلفه طی کرده و با حوادث گوناگون رو برو گردد در دوره زندگانی بدی و خوبی بیند با وصل هم آغوش گردد بفراق گرفتار شود گاهی بزم عیش و نشاط گسترده زمانی در محفل عزا اشک ریزد بدیهیست هر حادثه نسبت بدی و خوبی و عیش و عزا وصال و فراق موجب تولید افکار متفاوت است و اگر يك نفر همین افکار را از لوح ضمیر خارج کرده و در دفتر نقش و یاد داشت کند قهراً تناقضات فکری مشاهده خواهد شد گاهی چرخ و فلک را زبون خود دانسته گاهی گردش کردن را موجب بد بختی خود می شمارد زمانی با قضا و قدر میستزدد و «چرخ بر هم زند از غیر مرادش گردد»<sup>[۲]</sup> وقتی خود را تسلیم قضا و قدر کرده «رضا بداده بده وز جبین کره بکشا»<sup>[۳]</sup> میگوید اطوار مختلفه ادوار زندگانی انسانی طبعاً افکار متناقضه ایجاد میکند نهایت بعضی که این افکار و ارادات ذهنی را از عالم خیال بروی صفحات کاغذ یاد داشت میکنند کوتاه بینان را باعث خرده گیری و عالم نمایان را موجب اعتراض میگردد بنا بر این نباید باین گونه اعتراضات چندان اهمیت داد و جوابهایی که خود خواجه در حال حیات داده است بهمانها باید اکتفا کرده از تأویلات و تفسیرات بارده غزلیات خواجه صرف نظر کرد چنانکه خود صراحت فرموده «کس نیست که افتاده این دام بلا نیست و انکس که چو ما نیست درین شهر کدامست»<sup>(۴)</sup> و اگر باین جوابها قانع نشدند جواب دیگر خواجه را باید تکرار کرد تا بی خیر بمیرد در درد خود پرستی<sup>(۵)</sup>

۱- غزل نمره ۴۷ - ۲ - ۹۴ - ۲ - ۴۴ - ۴ - ۵۵



در موضوع عقیده و مذهب خواجه بسط مقال را احتیاجی نیست زیرا کسانی که دیوان خواجه را مطالعه کرده و با بیانات او آشنائی دارند میدانند که این استاد صریح البیان در قرن هشتم هجری که تعصبات جاهلانه در شدت غلیان، ناز کمرشهای منبری عوام فریبی در اوج کمال و خانقاه و صومعه پر از خرقة پوشان و معرفت فروشان بود «زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد»<sup>(۱)</sup> گفته بدون آنکه از تکفیر و تفسیق پروائی بکند افکار و عقاید خود را مانند پیغامبر نقاش ایرانی<sup>(۲)</sup> مصور و مجسم کرده در معرض نمایش عمومی گذاشت و در تصویر خیالات و تجسم ما فی الضمیر بدیضا نمود جنگ و جداهای مذهبی را افسانه<sup>(۳)</sup> و بیروان آن را از درك حقایق بیگانه دانسته پرده خرافات و موهومات را دریده خرقة مکر و شید را برکنده سجه و سجاده تزویر را بدور افکنده از مسلمانان بی حقیقت یزاري جسته<sup>(۴)</sup> و در مقابل ریا کاران و ارباب تزویر ایستاده با صراحت لهجه «نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند» و «عارف وقت خود و حافظ راز خویشم» گفته و «کر مرشد من بیر مغان شد چه تفاوت» سروده است با اینوصف چون و چرا یا تطویل کلام در عقیده خواجه جز عرض خود بیاد دادن و زحمت خواننده را فراهم آوردن نتیجه دیگری نخواهد داد زیرا عرصه سیمرغ بلند تر از آن است که مکس بتواند در آن جولان نماید ولی تحقیق اینکه خواجه ظاهراً در چه مذهب تولد یافته و پیرو کدام يك از مذاهب اسلامی بوده است نگارنده را تحقیقاً چیزی معلوم نشد اگر قصیده معروف «مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار» و همچنین غزل مشهور «ایدل غلام شاه جهان باش شاد باش پیوسته در حمایت لطف اله باش»<sup>(۵)</sup> بالتمام از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود.

راجع به زندگانی و اخلاق خواجه بطوریکه از اشعار و غزلیات او استنباط میشود خواجه با نهایت عزت نفس، مناعت طبع و علو همت زندگی داشته و با اینکه دوره زندگی

خواجه چنانکه گفته شد در قرنی بود که در اثر خون ریزیهایی چندین ساله چنگیزی و ظهور دولت تیموری [که انحطاط دوره علم و ادب از همان قرن شروع میشود] فضایل اخلاقی مبدل بر ذایل گشته خزاین علم و ادب لگد کوب وحشیهای خونخوار گردیده و در نتیجه ملوک الطوائفی نیز ایران را فرا گرفته پسر پدر را کور میکند برادر برادر ابقا ندارد زن شوهر را بغیضترین شکلی میکشد<sup>(۱)</sup> در چنین قرنی خواجه قدم بر صومعه وجود میگذارد تحصیل کمال کرده وارد مراتب عرفان میشود و با شعر و شاعری الفت میگیرد بر خلاف اوضاع آنروزه یا باصطلاح امروزه بر خلاف مقتضیات عصر خویش زندگی خود را نیایه استوار فساد گذاشته متکی بسعی و عمل شده با دعوی «کنج زر از نبود کنج قناعت باقیست» و با اعتقاد «با پادشاه بگوی که روزی مقرر است» آبروی فقر و قناعت را بیاد نداده و با کرو گذاشتن خرقة و سجاده از فروش یوسف عزت نفس خود داری کرده و در تحصیل گوهر معرفت کوشیده تا روح را قوی ساخته محتاج تغذیه از سفره دوانان نگردد شعر و شاعری را مانند بعضی از شعرا وسیله ارتزاق ننموده و اگر گاهی مدیحه انشاء کرده عدالت سلطان و علم و عمل پادشاه وقت را مورد ستایش قرار داده است و در مقام شکر گذاری و ثنا گستری امنیت و رفاهیت عمومی و رفع تعرض شحنة و محتسب را بیان کرده است و غالباً ناله و شکایات خواجه از علماء بی عمل و صومعه داران بی حقیقت بود و مخصوصاً اوقاتی که ابواب معرفت و حقایق را مسدود و درهای خانقاه و صومعه های مکر و تزویر را مفتوح میدید بی اختیار نعره میزد که «بود آیا که در میگذرها بکشایند» و آیا مردی پیدا خواهد شد که درهای تزویر و ریا را بر بندد و در همین مواقع بود که از مسلمانان دروغی یزاري و گناه پنهانی را از عبادت آشکار ریائی بهتر میدانست و تلاوت قرآن را که برای صید عوام بود بدام تزویر تعبیر میکرد. بالجملة خواجه با مدح و قدح

۱- اشاره بحکایات مشهوره است که چشم امیر مبارز الدین را پسرهایش میل کشید و شاه شجاع برادرش را کشت و شیخ حسن را زنش در بستر خواب بقتل رسانید. [تاریخ حبیب السیر]

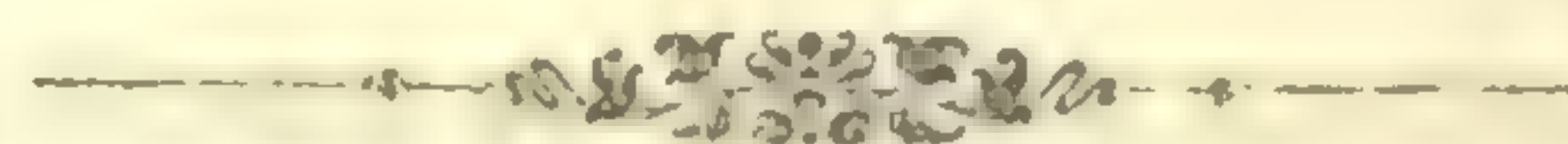


اشخاص چندان علاقه نداشت و اگر چند غزل یا چند بیتی در مدح شاه ابواسحق، شاه شجاع، شاه منصور، سلطان احمد جلایری، حاجی قوام، سلطان زین العابدین و غیرهم در دیوان خواجه دیده میشود علاوه بر اینکه در این اشعار نسبت باوصاف ممدوحین خود اغراق کوئی نکرده ممکن است این حکمرانان نسبت بملت و مملکت خدمانی کرده اند که مستحق ستایش و مدح شده اند و با این چند غزل نمیتوان خواجه را در عداد شرای مدیحه گو شمرد.

خواجه مولد و وطن خود شیراز را بسیار دوست میداشت و مگر آب و هوای شیراز را ستایش کرده و بقاء و دوام آن را از خداوند مسئلت مینمود با نسیم فرح بخش جعفر آباد و آب زلال رکن آباد و کلکشت مصلی همیشه بخوش بوده نسیم روضه رضوان را بزاهد های ریائی ارزانی میداد و سمرقند و بخارا را بیک خال هندوی ترک شیرازی بخشیده و شیراز را خال رخ هفت کشور خوانده و «من کز وطن سفر نکزیدم بعر خویش» گفته و هیچوقت میل و رغبت مسافرت نداشته است در اواخر معلوم نیست با چه حادثه ناگوارتری مصادف و با چه نا ملایمات روحی مواجه میشود که مانند شبخ بزرگوار سعدی از معاشرت و صحبت شیراز بها ملول و از نیل بمقصود در وطن عزیز مایوس و از شکفتگی غنچه امید در کل فارس نا امید گشته بکانه معشوقه خود خاک شیراز را با آن آب و هوایی که همیشه طرف ستایش و توجهش بود سفله پرور نامیده و داع وطن کرده مسافرت میکند (طن قوی میرود بشهر بزد رفته باشد) از قرار معلوم هیز از خستگی راه نیاسوده و از آلودگیهای کرد و خاک دامن پاک نکرده «دلم از وحشت زندان سلیمان بگرفت» گفته و داد از غم تنهایی زده و «بیاد یار و دیار آچنان بکریم زار که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم» میکوید و مانند بیچارگان درمانده دست حاجت بموی خدای بی نیاز دراز کرده «مهیمنای برفیقان خود رسان بازم» میسراید خواجه بچنان از مصاحبت یکانکان مکدر و بیمانه صبرش لبریز گشته است که رو بشیراز نموده «صبا یار نسیمی ز خاک شیرازم» سروده و زخم آشنایان ره عشق ابتر از مرهم دیگران دانسته و مراجعت کرده است و شاید بعد از خلاص از رنج غربت با شیراز و

شیرازیان ساخته در شهر خود شهریار خود شده یا گوشه گرفته بتصویر و نقاشی افکار خویشان مشغول گردیده است. مجدداً یکی از حکمرانان یا سلاطین بغداد یا هند خواسته است از قند پارسی فارسی کوی شیرازی حضوراً شیرین کام گردد تقاضای مسافرت خواجه را میکند تقاضا موجب قبول یافته ولی تلاطم امواج دریا و طوفان حوادث یا تندر تلخبهای غربت ازین خیال منصرفش کرده از اجابت دعوت پشیمان گشته «قلط کردم که این طوفان بصد کوهر نمی ارزد» گفته مراجعت بوطن خود میکند.

این بود خلاصه آنچه که توانستم راجع باحوال و اخلاق خواجه استنباط و استخراج نمایم تنبیهات و تحقیقات کامل را باید از فضلا و دانشمندان عصر حاضر منتظر شد.





## راجع باشعار و غزلیات خواجه

بطوری که قبلاً اشاره شد مقداری اشعار و غزلیات باسم خواجه حافظ شیرازی در میان عموم علاقه مندان و آشنایان بزبان فارسی معمول و متداول است اشعار و غزلیات خواجه بر خلاف غالب اشعار شعرائی متقدم و متاخر طرف توجه عموم واقع شده هر کس اندک آشنائی بزبان فارسی دارد از اظهار عشق و علاقه باین دیوان خود داری نداشته خصوصاً کسانی که در مکتب حافظ زانو بزمین زده و این بیت معروف خواجه را طوطی وار آموخته اند که « درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می تاب و سینه غزل است » یک یا چند نسخه خطی با چایی آن را رفیق شفیق روزها و مونس شبها قرار داده اند و همین علاقه مندان بدیوان خواجه در ضمن مطالعه و مقابله آن البته متوجه شده اند که درین نسخ اختلافات مفرداتی و جملانی زیاد و زیاده و نقصان در ابیات و غزلیات فراوان است و ضمناً بکوششان نیز رسیده است که یارۃ ابیات و غزلیات شعرائی دیگر را عمداً یا اشتهاً وارد دیوان خواجه کرده اند چنانکه تذکره نویسان نیز همین موضوع را متذکر شده اند و بدون اینکه در صدد تحقیق موضوع بر آیند تشخیص و امتیاز آن را بدوق و قریحه خواننده واگذار و تصور کرده اند که با ذوق و قریحه شخصی تشخیص اشعار شعرا ممکن است من بنده که خود را نیز تربیت شده مکتب سعدی و حافظ دانسته و اگر اندک معلوماتی دارم از همان دبستان است بخواندن و مطالعه دیوان حافظ شوق مفرط و بجمع آوری نسخ خطی و چایی آن عشق زیاد داشته

و دارم بتدریج سی نسخه خطی و چایی آن را بدست آورده از مقابله و مقایسه آنها با یکدیگر همین اختلافات بر خوردم برای اینکه شاید نسخه جامع و خالی از حشو و زواید بدست یابد در صدد تکثیر نسخه بر آمدم و هر مقدار بر عده نسخ افزودم اختلافات افزوده شد و کمتر نسخه بدست افتاد که با نسخه دیگر مطابق باشد عجب این بود که هر یک از محررین و استنساخ کنندگان و ناشرین نسخ مدعی شده بود که نسخه او بهترین و صحیح ترین نسخیست که تا آروز استنساخ یا چاپ شده است بعد از مشاهده این اختلافات و این دعاوی معلوم و محقق شد که محررین دیوان هر یک مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری خود استنساخ و در آن تصرفات کرده اند و مانند همان مستنسخ کلام الله بجای و « خر موسی » و خر عیسی نوشته اند گذشته از اینکه در مفردات تغییراتی داده اند در جملات نیز تصرفاتی کرده و از جملات بایات و از ابیات بغزلیات نیز تجاوز شده است یعنی یک یا چند بیت بر یک غزل یا غزل تمامی بر دیوان خواجه افزوده اند از مشاهده این اختلافات مسلم شد که تصحیح و تنقیح آن با قریحه و سلیقه شخصی مشکل بلکه محال است زیرا همین تصحیحات سلیقه ایست که این همه اختلافات را موجب شده است و باید اقرار کرد که ذوق و قریحه نویسندگان هر قرن با قرون قبل تفاوت کلی داشته است و در هر قرن یارۃ اصطلاحات و کنایات و استعارات بوده مخصوص همان عصر و کم کم از میان رفته است بعلاوه ممکن است اصطلاحات و تغییراتی در جایی فصیح و در دیگر جای غیر فصیح باشد شعرای ترکستان با شعرائی هندوستان و شعرای هندوستان با شعرائی عراق فرق زیاد دارند سبکها و سلیقه ها کاملاً متفاوت و مختلف است یک نفر شاعر هندی که در کنار رود سند مشغول تصویر خیالات ناشی از همان محیط است نمیتواند در تصویر خیالات شاعر دیگری که در شیراز در کنار آب رکناباد نشسته است تصرف کرده بداند که این شاعر ایرانی بلبل را به یدلی توصیف کرده است یا بعاشقی یا بمسکینی بعد از لفظ کشتی شکسته گفته است یا نشسته ای فروغ ماه حسن گفته یا حسن ماه یا حسن ما سینه سوزان است یا نالان ترکان پارسی گو یا خوبان پارسی گو جام جم است یا



جام می است آشناکست یا آشنابر امثال این گونه اختلافات باندازه در نسخ زیاد است که اگر بالتمام جمع آوری شود بدون مبالغه نسخه او از خود دیوان بیشتر خواهد شد و همچنین اختلاف ابیات و غزلیات که در يك نسخه غزل شش بیت است نسخه دیگر هفت سوّمی هشت چهارم نه و همچنین در نسخه ردیف الف دوازده غزل در نسخه دیگر چهارده در آن دیگری پانزده و هکذا ردیف با تا یا بهمین منوال است با این حال آیا ممکن است با ذوق و قریحه شخصی اختلافات مفردانی را تصحیح ابیات و غزلیات را تشخیص داد که این چند بیت یا چند غزل از حافظ و آن دیگر از غیر حافظ است و همان طوری که شعراي يك محیط با محیط دیگر ممکن است در سبك و سلیقه و ذوق و قریحه اختلاف داشته باشند این اختلاف قریحه و سلیقه در شعراي قرون مختلفه بواسطه تغییر بعضی اصطلاحات و لغات و تبدلات عادات و اخلاق بیشتر خواهد بود شاعر قرن حاضر نمیتواند در ذوق و سلیقه با حافظ قرن هشتم برابر و مساوی باشد و بهمین جهت نمیتواند تشخیص بدهد که حافظ در قرن هشتم کدام يك از این الفاظ مترادف و جملات قریب المضمین را استعمال کرده است یا کدام يك از این ابیات یا غزلیات از حافظ است و دعوی اینکه غزلیات حافظ از حیث تلفیق عبارات و لطافت معنی و سایر جهات ممتاز و ارباب ذوق و ادبای باهوش میتوانند امتیاز بدهند با مراجعه بدلائل مذکوره فوق این دعوی بدون دلیل بلکه دلیل بر خلاف دعوی است زیرا غزلیات و اشعار خواجه نظر باینکه در حالات و اطوار و زمانهای مختلفه گفته شده است البته با یکدیگر تفاوتی خواهد داشت مسلماً اشعار دوره جوانی با دوره پیری فرق داشته است دعوی اینکه چون غزل ردیف فرخ و القیّات و امثال اینها از حیث معنی و صنایع شعریه بدرجه غزلهای دیگر نمیرسد نباید از حافظ باشد و غزل معروف « زلفین سبه خم بجم اندر زده باز » و غزل « زباغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب » چون دارای مزایای شعریت حتماً از حافظ است نمیتوان قبول کرد زیرا همان طوریکه گفته شد حافظ نیز مانند سایر شعراست و ممکن است اشعار او بالتّام بیت الغزل معرفت نبوده

و بعضی از آنهاست و دارای تمام مزایای شعری نباشد بعلاوه بعضی از اساتید غزل مانند شیخ عراقی خواجوی کرمانی کمال خجندی سلمان ساوجی عماد قفیه و خصوص استاد غزل شیخ بزرگوار سعدی غزالیانی در سبك و سلیقه خواجه داشته و خواجه نیز غزلیات ایشان را استقبال کرده است و با مراجعه بدواوین همین شعرا خواهیم دید که غالب ابیات این غزلیات نه تنها از حیث وزن و قافیه با هم توافق دارند بلکه از حیث مضامین نیز نظیر هم هستند چنان که بعد از این آن مقداری که استخراج شده است ذکر خواهیم کرد در این صورت ممکن است که محرّرين و استنساخ کنندگان دیوان خواجه عمداً یا سهواً دچار این اشتباهات شده باشند با توجه بمقتضات مذکوره شخصاً از تصحیح و تنقیح غزلیات خواجه و تشخیص ابیات و غزلیات با ذوق و قریحه شخصی خود داری کرده تا بالاخره بحکم هر جوینده یا بنده است نسخه دیوانی بدست افتاد که در تاریخ ۸۲۷ هجری یعنی سی و پنج یا سی و شش سال بعد از وفات خواجه تحریر و تدوین شده بود با مقابله و مقایسه این نسخه نفیسه با نسخه های خطی و چاپی موجوده تا حدی مزیت آن از حیث صحت و خلوص از حشور و زواید معلوم و مشهود شد و هر يك از دانشمندان و ادبای عصر حاضر هم که این نسخه را دیدند بصحت آنرا تصدیق و اینجانب را بر طبع و نشر آن ترغیب و تشویق فرمودند.

ادیب فاضل آقای رشید یاسمی که بر عکس بعضی جوانان امروزه عشقی بادیات ایران دارند و همواره در احیای آثار شعرا و ادبای ایران میکوشند مدتها بود بتصحیح دیوان مشغول و آنرا با چند نسخه مقابله و اختلافات را در حواشی قید کرده بودند بعد از ملاحظه و مطالعه این نسخه خطی از خیال تکمیل آن منصرف و همان نسخه را با اختیار اینجانب گذاشته و با انجام این خدمت بیش از پیش تحریض نمودند.

من بنده نظر بلزوم اطاعت اوامر دانشمندان محترم و نظر باینکه این نسخه را که تا کنون قدیمتر از آن در ایران و در کتابخانه های معروف اروپا سراغ ندارم از دستبرد حوادث که در ایران بیشتر اتفاق می افتد مصون بماند با هر گونه گرفتاری مادی و معنوی



که داشتم بدون هیچگونه دخل و تصرف به وقت طبع و نشر گذاشتم برای اینکه این نسخه مطبوعه تا حدی طرف اعتماد و اطمینان ارباب ذوق و دانش واقع گردد علاوه بر اینکه آن را با بسیاری از نسخ خطی و چاپی مقابله و مقایسه کردم با چهار نسخه که نسبتاً قدیم و صحیح تر بود کاملاً مقابله کرده ابیات و غزلیاتی که در نسخ مذکوره زیاد بود استخراج کرده و پیاره اختلافات مفرداتی و جملاتی که تا اندازه مهم و مشهور بنظر می آمد در حواشی تعرض و اشاره شد و آن چهار نسخه این است .

۱ - نسخه خطی متعلق بادیب فاضل آقای حاج حسین آقا ملک که در تاریخ ۸۹۸ هجری تحریر شده علامت « ح »

۲ - نسخه خطی کتابخانه مجلس که در تاریخ ۹۰۱ هجری تحریر شده به توسط مدیر محترم کتابخانه آقای اعتصام الملك تا آخر حرف نون مقابله شد علامت « مج »

۳ - نسخه خطی متعلق بآقای خان ملک ساسانی که در تاریخ ۹۸۴ هجری شده علامت « خم »

۴ - نسخه چاپی لبریک که با اهتمام مستشرق معروف آلمانی هرمان بروکهاوز Hermann Brockhaus در تاریخ ۱۸۷۳ میلادی طبع و نشر شده و معتمد علیه غالب مستشرقین است متعلق بفاضل دانشمند آقای نفیسی علامت « B »

از این آقایان محترم تشکر دارم که مدتها نسخه های نفیسه خودشان را در اختیار این جانب گذاردند خصوص ادیب فاضل دانشمند آقای اعتصام الملك مدیر محترم کتابخانه مجلس در مقابله حافظ با بنده بذل مساعدت فرمودند و این نسخ اگرچه تا حدی ممتاز بخصوص نسخه چاپی بروکهاوز که از هر حیث دارای مزایایی بوده و تا آخر غزل حرف تا مترجم بترجمه شاعر معروف « سودی » بود ولی باز این نسخ خالی از حشو و زوائد نبودند بعضی از غزلیات و ابیات مشکوکه و مظنونه و یاره غزلیات و ابیات که ظن قوی می رود که از سلمان ساوجی و شیخ سعدی و عماد فقیه و خواجوی کرمانی و غیرهم باشد در این نسخ بود و نسخ دیگر نیز در کتابخانه مدرسه سپهسالار مرحوم و در خدمت حضرت ادیب فاضل آقای حاج میر نصر الله و حضرت

آقای حکیم الملك و حضرت والا آقای شیخ الرئيس افسر وادیب فاضل آقای میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسی (از وجودهای بسیار محترم و مقتنم است که در احیاء زبان فارسی خدماتی کرده است) دیده شد و چون دارای چندان مزایایی نبودند از مقابله کامل با آنها صرف نظر شد .

برای تکمیل تحقیقات که موجب مزید اطمینان بر صحت این نسخه مطبوعه است خود را مجبور دیده که در موضوع ابیات و غزلیات مشکوکه تنقیحات و تفحصات بیشتری کرده باشم بنا بر این دواوین چند نفر غزل سرایان مهم را [ شیخ سعدی شیخ عراقی خواجوی کرمانی عماد فقیه سلمان ساوجی ] از ابتدا تا انتها مطالعه و تقریباً با دیوان خواجه مقابله کردم بعضی غزلیات و ابیات مفردة که در اغلب نسخ چاپی و غالب نسخ خطی خواجه داخل و تخلص را عوض کرده اند در دواوین مذکوره دیده شد و ذیلاً بشرح آن می پردازد .

از شیخ سعدی غزل معروف « بر خیز تا طریق تکلف رها کنیم » و ابیات ذیل که « ملک آزادگی کنج قناعت کنجیست که بشه شیر میسر نشود سلطان را » از غزل معروف سعدی است که بغزل نمرة ۸ خواجه علاوه کرده اند و در همین غزل خواجه دو بیت دیگر زیاد است معلوم نیست از خواجه است یا شاعر دیگر و بیت « باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است » از غزل شیخ که بغزل نمرة ۳۵ خواجه علاوه شده است . این مصراع « بگذار تا مقابل روی تو بگذریم » مطلع غزل شیخ است که در غزل نمرة ۳۱۹ خواجه داخل شده است و همچنین مصراع دیگر که « کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست » مقطع غزل نمرة ۷۵ (ممکن است خواجه این دو مصراع را تضمین کرده باشد) (۱)

این دو غزل که مطلع و مقطعش ذکر میشود از خواجوی کرمانیست (۲)

۱ - چو جام لعل تو نوشم بجا بماند هوش چو چشم مست تو ینم مرا که دارد گوش

۱- این غزل و ابیات در تمام نسخ غزلیات سعدی دیده شده ۲- در نسخه خطی خواجو که در تاریخ ۸۲۹ هجری تحریر شده و متعلق به آقای حاج حسین آقا ملک است دیده شد



مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند      ندا زدند که خواجو خوش باش خوش  
 ۲ روز عیش و طرب و ماه صیام است امروز      کام دل حاصل و ایام بکام است امروز  
 گو بگویند که در دیر مغان خواجو را      دست در گردن و لب برب جام است امروز  
 این سه غزل دیگر که اشاره به مطلع و مقطع میشود از سلمان ساوجی است [۱]  
 ۱ ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب      ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب  
 مرا بدور رخت شدیقین که جوهر لعل      پدید میشود از آفتاب عالمناب  
 ۲ زلفین سیه خم بخم اندر زده باز      وقت من شوریده بهم بر زده باز  
 شبا ز غمت راست کبوتر دل سلمان      درباب که بر صید کبوتر زده باز  
 ۳ میکشم هر نفس از دست فراق فریاد      آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد  
 و از آن کم نشود ناله و سوزم باری      یم آنست که سیلاب رود در بغداد  
 و این غزل «گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود» نیز منسوب به سلمان است [۲]  
 و این غزل که «تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم» از  
 از عماد فقیه است [۳] غزل معروف «لطف باشد که نبوشی از کداهاروت را» منسوب بحافظ  
 شانه تراش است که بنا بقول «سودی» غالب اشعار او دارای اینگونه صنایع شعری است [۴]  
 غزل «غمش تا در دلم مأوا گرفتست      سرم چون زلف او سودا گرفتست  
 ز دریای دو چشم گوهر اشک      جهان در لوله لولا گرفتست»  
 از ملک جهان ختون است [۵]

غزل مشهور «اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد      بزرده جان جهان را باد خواهم  
 داد» از عبدالمجید است [۶] این غزل «گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی      چون نیک بدیدم

۱- در دو نسخه خطی سلمان که بر حسب رسم الخط و سایر علائم تقریباً در قرن نهم هجری نوشته شده و در کتابخانه شخصی  
 اینجانب است دیده شده ۲- بمقیده ادیب دانشمند آقای ملک الشعرا نوبهار ۳- در دیوان خطی عماد فقیه  
 که در تاریخ ۹۸۱ هجری تحریر شده در کتابخانه مدرسه سپهسالار دیده شد ۴- در نسخه چاپی بروکهاوز در  
 ترجمه همان غزل ۵ و ۶- در جنک قدیمی آقای نفیسی

بحقیقت به از آنی «منسوب بروح الامین است» [۱] غزل «بفراغ دل زمانی نظری بهار وئی  
 به از آن که چتر شاهی همه عمرهای و هوئی» از امیر خسرو دهلویست [۲]  
 بیت مشهور «جانب دلها نگاه دار که سلطان ملک نگیرد اگر سپاه ندارد» از  
 کمال خجندی است [۳] ساقی نامه معروف «باشیر صبح از طبقه‌های نور بگوش آیدم مردم  
 از لفظ حور» از خواجوی کرمانیست [۴]

از غزلیات و ایات مشکوکه که در اغلب بلکه در همه نسخ چاپی و بعضی نسخ خطی  
 بخواجه نسبت داده اند این چند غزل و بیت را توانستیم استخراج کرده ناظم آنها را  
 بدست یاوریم ولی قصاید و غزلیات و ایات و ترکیب بند و ترجیع بند زیادی که در غالب  
 نسخ خطی قدیمی و در همین نسخه که ظاهراً اقدم نسخ بنظر می آید نیست برای تکمیل  
 و رفع هر قسم سوء ظن در آخر همین دیوان بعنوان (قصاید و غزلیات منسوب بخواجه)  
 بطبع رساندم و قسمت دیگری نیز از هر صنف شعر در بعضی نسخها و جنگها دیده شد  
 که بخواجه نسبت داده اند از نقل آنها صرف نظر شد.

تحقیق کامل در موضوع این قصاید و غزلیات و ایات مشکوکه که آیا از خواجه  
 است یا از شعرای دیگر موقوف بفرات بال و وقت زیاد و تهیه وسائل لازمه است و تا  
 دوا این شعرای غزل سرا بخط خودشان بدست نیاید نمیتوان درین موضوع حکمیت قطعی کرد  
 بیش ازین در این موضوع اطاله کلام را سزاوار ندانسته بیان ایانی چند از اساتید  
 غزل که از حیث وزن و قافیه و تا حدی از حیث مضمرن نیز با یکدیگر موافق هستند و  
 میتوان گفت که اقتباس از یکدیگر کرده یا توارداست شروع میکنم و اگر صاحبان ذوق و  
 دانشمندان توجه فرمایند تصدیق خواهند کرد که همین توانق وزن و قافیه و مضامین

۱- در جنک قدیمی آقای نفیسی ۲- بعد از تذکر آقای رشید یاسمی بدیوان غزلیات امیر خسرو دهلوی  
 که بسیار کهنه و ممتاز است مراجعه کرده عین این غزل با تخلص خسرو دیده شد ۳- در آثار المعجم تألیف  
 فرصت شیرازی ۴- در تذکره میخانه دیده شد



در اشعار شعرا: موجب این همه اختلافات و اشتباهات شده که امروزه تمیز و تشخیص را مشکل کرده است.

و در خاتمه از جناب فاضل محقق آقا مجتبی مینویی که از عاشقان علم و ادب است سیاس گذارم که در مقابله این نسخه با اینجانب مساعدت کرده و در طبع و نشر آن بیش از هر کس تشویق فرمودند.

بعضی از غزلیات شعرائی که مقدم بر خواجه یا معاصر او بوده اند

که از حیث وزن و قافیه موافقت دارند بمطالع آنها

باقید ناظم اشاره میشود

حافظ	رونی عهد شبابت دگر بستارا	میرسد مزده کل بلبل خوش الحانرا
سعدی	ایکه انکار کنی عالم درویشانرا	تو چه دانی که چه سودا و سراسر است ایشانرا
خواجه	آخر ای یار فراموش مکن یارانرا	دل سرگشته بدست آرجگر خوارانرا
عماد فقیه	گر درست است که او میشکند پیدانرا	نبرد کن بدراز ورطه عشقش جانرا
ریاضی سمرقندی	هر که آرام بنظر آن رخ نور افشانرا	پنجه در پنجه خورشید کم مژگانرا
حافظ	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
سعدی	اگر تو فارغی از حال دوستان یارا	فراغت از تو میسر نمی شود ما را
عماد فقیه	بشهریار فرستم برید باد صبا را	مگر بشرح بگویند نیاز مندی ما را
حافظ	دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
سعدی	مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا	گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
عماد فقیه	تا جانب شریف آمد بدست ما را	دیگر بهر جنبایی حاجت نماند ما را
حافظ	دوش از مسجد سوی میخانه آمدییر ما	چپست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

خواجه	خرقه زهن خانه خمار دارد پیر ما	ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما
سلمان	ره خرابانست و درد سال خوردش پیر ما	کن نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما
عماد فقیه	کس را ز عشق توبه ندادست پیر ما	ز آن روی شد طریقه او دلپذیر ما <sup>(۱)</sup>
حافظ	بلاؤمان سلطان که رساند این دعا را	که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
سلمان	ز شراب لعل نوشین من رندی نواری	مددی که چشم مست بخمار گشت مارا
عماد فقیه	بمعالجت چه حاجت دل دردمند ما را	که مریض درد عشقت نکند طلب دوا را
حافظ	میدمد صبح کله بست سحاب	الصباح الصبح یا احباب
خواجه	طلسم الصبح من وراء حجاب	عجلوا بالرحیل یا اصحاب
حافظ	دل و دینم شدو دلبر بلامت برخاست	گفت با ما منشین کر تو سلامت برخاست
سعدی	عشق میورزم و عظم بلامت برخاست	هر که عاشق شد از و حکم سلامت برخاست
عماد فقیه	دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست	عاقبت از دل ارباب سلامت برخاست
حافظ	مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست	دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست
سعدی	کبست آن کس سر پیوند تو در خاطر نیست	یا نظر با تو ندارد مکرش ناظر نیست <sup>(۲)</sup>
عماد فقیه	شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست	بلکه در صورت دل غیر تو خود حاضر نیست
خواجه	هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست	گریه بر منظرش ادراک نظر قاصر نیست
حافظ	بیا که نصیر امل سخت مست بنیادست	بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
سعدی	هر آن نصیب که پیش از وجودش نهادست	هر آنکه در طلبش سعی میکند بادست
خواجه	پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست <sup>(۳)</sup>
حافظ	تا سر زان تو در دست نسیم افتادست	دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
عماد فقیه	دل از تیغ فراقت بدو نیم افتادست	در میان غمت از غصه چو میم افتادست
حافظ	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست	شمشاد ناز پرور من از که کمترست

۱- از حیث قافیه ۲- مطلع غزل شیخ مقطع غزل خواجه است ۳- از حیث قافیه و مضمون



سعدی	این بوی روح پرور از آن کوی دلبرست	وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست
خواجو	نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبرست	وز طره طوق کرده که از مشک عنبرست
سلمان	باز این منم که دیده بخت منورست	زان خاک ره که سرمه خورشید انورست
حافظ	حدیث سرو که گوید پیش قامت دوست	که سر بلندی سرو سہی ز قامت اوست
خواجو	پناه می برم از عشق روی دوست بدوست	که مرهم دل مجروح زخم خنجر اوست
عماد فقیه	درون خسته مارا شفا از حضرت اوست	که درد عشق نداند طیب الا دوست
حافظ	خمی که ابروی شوخ تو در جهان انداخت	بقصد جان من زار نا توان انداخت
	بیک کرشمه که ترکس بخود فروشی کرد	فریب چشم ترصد فتنه در جهان انداخت
	نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
سعدی	چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت	که یکدم از تو نظر بر نمی توان انداخت
	ز عقل و عاقبت آرزو بر کران بودم	که روزگار حدیث تو در میان انداخت
	نه باغ بود و نه بستان که سرو قامت تو	برست و ولوله در باغ و بوستان انداخت
حافظ	سخن شناس نئی دلبر خطا اینجاست	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سعدی	اگر مراد تو اید دوست نامرادی ماست	مراد خویش دیگر باره من نخواهم خواست
	بروی خوب بگفتی نظر خطا باشد	خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست
حافظ	بنال بلبل اگر بامنت سر یاریست	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
عماد فقیه	امید بلبل بیدل ز گل وفا داریست	ولی وفا نکنند شامدی که بازاریست
حافظ	رواق منظر چشم من آشفته تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
عماد فقیه	تو حاکمی و مرا سر بر آستینه تست	مکن خرابی ملک دلم که خانه خانه تست
حافظ	گل در برومی در کف و معشوق بکامست	سلطان جهانم بچنین روز غلامست
عماد فقیه	تنها نخورم باده صافی که حرامست	وان عیش که بی دوست حلالست کدامست
سعدی	بر من که صبحی زده ام خرقه حرامست	ای مدعیان راه خرابات کدامست

حافظ	زان بار دلنوازم شکرست یا شکایت	گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
عماد فقیه	جائیکه خون عاشق ریزند بی جنایت	سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت
حافظ	ساقیا آمدن عید مبارک باد	وان نوا عید که کردی نرود از یاد
جلال	ایکه هرگز ز من خسته نیامد باد	یاد میدار که دل بردی و دل میداد
سعدی	ای که از عاشق دلخسته نیامد یاد	رحمتی کن که بجان آدم از بیداد
حافظ	بین هلال محرم بخواه ساغر راح	که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
خواجو	بنوش لعل شراب از زمردین اقداح	بین که جوهر روحست در قبح یا راح
حافظ	شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد	زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
سعدی	جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد	غلام همت آتم که دل بر او نهاد
خواجو	مشو بملک سلیمان و مال قارون شاد	که ملک و مال بود در ره حقیقت باد
عماد فقیه	خوشا هوای مصلی و آب رکن آباد	که این مفرح جان وین مقوی دل باد
عبید راکانی	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد	غریب را وطن خویش میبرد از یاد
عبید المجید	اگر ز کوی تو بویی بمن رساند باد	بمژده جان جهان را بیاد خواهم داد
جلال	هزار جان عزیزم فدای جان تو باد	چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد
خواجو	پیوی زلف تو دادم دل شکسته بیاد	بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد
سید محمد الدین	گرت بخاک دیارم گذر کنی ای باد	ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد
حافظ	مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد	نقش هر پرده که زد کار بجائی دارد
سلمان	چمن از بلبل و گل برگ و نوائی دارد	عالم از طلعت نوروز صفائی دارد
شمس الدین محمود	دل شوریده من باز نوائی دارد	هوس سرو قدی ماه لغائی دارد
شیخ جنید	باز مرغ دل من میل هوائی دارد	سر افتادن در دام بلائی دارد
حافظ	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
سلمان	بر منت ناز و عتاب ارچه بغایت باشد	حاشا که مرا از تو شکایت باشد



لب

دیباچه

جهان ملك خاتون	کر چه بیداد و جفای تو بغایت باشد	حاش لله که مرا از تو شکایت باشد
حافظ	خوشادلی که مدام از پی نظر نرود	بهر رهش که بخوانند ییخبر نرود
جلال	مرا که بی سر زلفت شبی بسر نرود	هوای روز و صالت ز دل بدر نرود
حافظ	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	عارف از خنده می در طعم خام افتاد
سلمان	درازل عکس می لعل تو در جام افتاد	عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
حافظ	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	وان راز که در دل بنهقم بدر افتاد
سعدی	زانکه که بدن صورت خویم نظر افتاد	از صورت بیطا ققیم برده در افتاد
حافظ	عید است موسم گل و یاران در انتظار	ساقی بروی یار بین ماه و می یار
خواجو	مائیم عشق و کنج خرابات و روی یار	ساقی ز جام لعل لب بادۀ یار
حافظ	یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
سلمان	برد مد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور	وین شب سودا رسد روزی بیابان غم مخور
حافظ	الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا غایت شکر ز منقار
عماد فقیه	صبا بشکن در دگان عطار	عیری چون سر زلفش بین آر
خواجو	زهی تازی ز زلف مشک تاتار	گل روی تو برده آب گلزار
جهان ملك خاتون	بجان آمد دلم از جور دلدار	غم افزون شد از اندوه بسیار
حافظ	ایسروناز حسن که خوش میروی بناز	عشاق اناز تو هر لحظه صد نیاز
خواجو	چون کوزه است دسم از آن کسوی دراز	زین پس من و خیالش و شبهای دیر باز
حافظ	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بهر شکسته که پیوست زنده شد جاننش
	جلال کعبه مگر عذر ره روان خواهد	که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
سعدی	خوشت درد که باشد امید در مانش	دراز نیست بیابان که هست پایانش
	ز کعبه روی نشاید بنا امیدی تافت	کعبه آن که بپرند در بیابانش
سلمان	صبح عید مگر بود عزم میدانش	که مه ز غالیه بر دوش داشت چو گانش

دیباچه

لج

سوار گشته می راند میکشید بدوش	شمال غالیه زلف عنبر افشانش
ظهیر فاریابی	مه دو هفته پدید آمد از گریانش
حافظ	فکر بلبل مه آنست که گل شد یارش
خواجو	سرو را پای بگل میرود از رقنارش
حافظ	ببرد از من فرار و طاقت و هوش
سعدی	خطا کردی بقول دشمنان کوش
حافظ	در وفاي عشق تو مشهور خوبانم چوشم
سلمان	چند کوفی با تو یکشب روز گردانم چوشم
حافظ	اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
روح الامین	اگر ز روی کرم سایه افکنی بر خاک
عراقی	دل که آتش شوق تواش بسوزد پاک
عبدالمجید	بجز فروغ جمالت نمیکند ادراک
عقبی	ز شوق روی تو چون سر بر آورم از خاک
حافظ	بسر لبست چشم تو ای حمیده خصال
خواجو	ز می ز بادۀ لعل در آتش آب زلال
شهاب الدین	زهی ز غیرت لبست در آتش آب زلال
حافظ	عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
خواجو	هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام
حافظ	غم زمانه که هیچش گران نمی بینم
خواجو	کلی برانگ تو در بوستان نمی بینم
حافظ	گرچه از آتش دل چون غم می در جوشم
خواجو	باده نمینوشم و از آتش دل میجو شم



حافظ  
سعدی  
حافظ  
سعدی  
حافظ  
سعدی  
حافظ  
خواجه  
حافظ  
سعدی  
حافظ  
سعدی  
جلال  
حافظ  
سلیمان  
حافظ  
سلیمان  
حافظ  
خواجه  
عراقی  
زاری  
حافظ

اگر ز خیزد از دستم که با دلدار بنشینم  
ز دستم بر نمی خیزد که بی یاد تو بنشینم  
بگذارد تا بشارع میخانه بگذریم  
بگذارد تا مقابل روی تو بگذریم  
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم  
من از آنروز که در بند توام آزادم  
بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن  
بوقت صبح ندانم چه شد که مرغ چمن  
چو گل هر دم بیویت جامه در تن  
بکن چندان که خواهی جور بر من  
خدا را کم نشین با خرقه پوشان  
خوشا و خرمایا وقت حبیان  
سحر چون غنچه بکشاید کریان  
منم که شهره شهرم بهشق ورزیدن  
چو دیده در طلبت واجبست گردیدن  
عید است و موسم گل ساقی یار باده  
آوازه جالت تا در جهان فتاده  
تاب بفته میدهد طره مشکسای تو  
ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو  
ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو  
ای بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو  
انت رواج رندا لحمی وزاد غرامی

ز جام بخت می نوشم ز باغ وصل گل چینم  
بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم  
کز بهر جرعه همه محتاج این دریم  
وزدیده در مقابل روی تو بنگریم  
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم  
پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم  
بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن  
هزار ناله شکیر بر کشید چو من  
کم چاک از کریان تا بدامن  
که من دست نمیدارم ز دامن  
رخ از رندان بی سامان میوشان  
بیوی صبح و بانگ عندلیبان  
ییا بشنو غر و ش عندلیبان  
منم که دیده نیالوده ام بید دیدن  
سروشک را بهمه جانی دوانیدن  
هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده  
خلقی بجهتجویت سر در جهان نهاده  
برده غنچه میدرد خنده دلکشای تو  
مطلع صبح صادقان طلعت دلکشای تو  
سرمه چشم خسروان خاک درسرای تو  
سر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو  
من ابله عتی الی سعادت سلامی

جلال  
عماد فقه  
حافظ  
عراقی  
حافظ  
سلیمان  
حافظ  
افتخار دامغانی  
جهان ملک خاتون  
حافظ  
سلیمان

اذا نزلت بیفاد و می دار سلامی  
علی منازل سلمی تحقیقی و سلامی  
سلیمی مندر حلت بالعراق  
آلا ای ساروان محل دوست  
خرد در زنده رود انداز و می نوش  
لقد فاح الریغ و دار ساقی  
بلبت الآن صبحی با لبلا یا  
ز جور روزگار نا موافق  
ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی  
ای در پناه چترت خورشید پادشاهی  
چو سرو اگر بخرامی دمی بکزاری  
مرا دلست گرفتار زلف دلداري  
بحکم آنکه مرا نیست در جهان یاری  
با مدعی نگویند آئین عشق و مستی  
لمت نهاده با جان آئین می پرستی

قل منازل سلمی علی حاک سلامی  
هناک روضة انسی و تلك دار سلامی  
الانی من هواها ما الا فی  
الی و کبانکم طال اشتیاقی  
یکلبنک جوانان عراقی  
و هم نسیم روضات العراق  
الانی من رزایا ما الا فی  
جدا گشتم ز یاران وفا فی  
در فکرت تو پیدا صد حکمت الهی  
محکوم اسرو نهبت از ماه تابشاهی  
خورد و غبرت روی تو هر گلی غاری  
که نیستش بجز آزار خاطر کجاری  
ز خویش بترم نیست در نظر یاری  
تا بخیل ببرد در دود خود پرستی  
چشت گرفتد سر سودای خوابی





دیوان  
خواجہ حافظ شیرازی  
از روی

نسخه خطی که در تاریخ ۸۲۷ هجری قمری  
( ۳۵ سال بعد از وفات خواجہ ) تحریر شده است

✽ باہتمام ✽

سید عبد الرحیم خلیلی

بسرمايہ

کتابخانہء گاؤہ

تاریخ امرداد ۱۳۰۶ ہجری شمسی

طہران در ✽ ✽ مطبعہ باقرزادہ ✽ ✽ بطبع رسید





## بحر رمل مُثَمَّنْ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

2 - B

- ۱ ای فروغ ماه حسن<sup>(۲)</sup> از روی رخشان شما  
 ۲ عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده  
 ۳ کس بدور ترکست طرفی نیست از عاقبت  
 ۴ بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر  
 ۵ با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته  
 ۶ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم  
 ۷ دل خرابی میکند دلدار را آ که کنید  
 ۸ کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند  
 ۹ دوردار از خاک و خون دامن چو بر ما بکنری  
 ۱۰ میبکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو  
 ۱۱ ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو  
 ۱۲ گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست  
 ۱۳ ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
- ۱ آبروی خوبی از چاه زخندان شما  
 ۲ باز گردد ای بر آید چیست فرمان شما  
 ۳ به که فرو شدند مستوری بستان شما  
 ۴ زانکه زد بر دیده آبی<sup>(۲)</sup> روی رخشان شما  
 ۵ بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما  
 ۶ گر چه جام ما نشد بر می بدوران شما  
 ۷ زینهار ای دوستان جان من و جان شما  
 ۸ خاطر مجموع ما زلف پریشان شما  
 ۹ کاندزین ره کشته بیارند قربان شما  
 ۱۰ روزی ما باد لعل شکر افشان شما  
 ۱۱ کای سرحق<sup>(۲)</sup> نا شناسان کوی چوگان شما  
 ۱۲ بنده شاه شماییم و ثنا خوان شما  
 ۱۳ نایوسم همچو<sup>(۴)</sup> اختر خاک ایوان شما

## بحر هزج مُثَمَّنْ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

8 - B

- ۱ اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا  
 ۲ بنده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت  
 ۳ قفان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب  
 ۴ ز عشق نا تمام ما جلال یار مستغنیست
- ۱ بخال هندویش بخشم - مر قند و بخارا را  
 ۲ کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلّا را  
 ۳ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را  
 ۴ بآب ورنک و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

[۱] حسن ماه . غج [۲] در امضا اصل این سه کلمه محو شده و بعد بجای آن چنین نوشته شده و صورت اصلی معلوم نیست . (۲) نا حق شناسان مع (۴) گردون . B .

دیوان  
خواجہ حافظ شیرازی

حرف الف

## بحر هزج مُثَمَّنْ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

1 - B

- ۱ آلا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها  
 ۲ ببوی نافه کآخر صبا زان طره بکشاید  
 ۳ مراد مر نزل جانان چه امن<sup>(۱)</sup> و عیش چون مردم  
 ۴ بمی سجاده رنگین کن کرت بیر معان گوید  
 ۵ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل  
 ۶ همه کارم ز خود کامی بید نامی کشید آخر  
 ۷ - ضروری کر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ  
 متی مآلق من تهوی ذی الدنيا و آملها<sup>(۲)</sup>

(۱) چه جلی . ر . (۲) آملها . غ ج .



- ۵ من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم  
 ۶ اگر دشنام فرمائی و اگر نفرین دعا گویم (۱)  
 ۷ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند  
 ۸ حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو  
 ۹ غزل گفتی و رستی بیا و خوش بخوان حافظ  
 که عشق از برده عصمت برون آرد ز لیغا را  
 جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا  
 جوانان سعادت مند بند پیر دانا را  
 که کس نکشود و نگشاید بحکمت این معارا  
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعان

10 - B

- ۱ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما  
 ۲ ما رسیدان روی سویی قبله (۲) چون آریم چون  
 ۳ در خرابات طریقت (۴) ما بهم منزل (۵) شویم  
 ۴ عقل اگر داند که دل در بند زلفت (۷) چون خوشست  
 ۵ روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد  
 ۶ با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی  
 ۷ تیر آه ما ز کردون بگذرد جانا (۱۰) خوش  
 چیست یاران طریقت بعد ازین (۲) تدبیر ما  
 روی سوی خانه شمار دازد پیر ما  
 کاین چنین رفقت در عهد (۶) ازل تقدیر ما  
 عاقلان دیوانه کردند از پی زنجیر ما  
 زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما  
 آه آتشناک (۸) و سوز سینه (۹) شبگیر ما  
 رحم کن بر جان خود برهیز کن از تیر ما

بحر مضارع مثنوی محذوف

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعان

3 - B

- ۱ ساقی بنور باده بر افروز جام ما  
 ۲ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم  
 ۳ هرگز نمبرد آنکه دلش زنده شد بعشق  
 مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما  
 ای یخبزر ز لذت شرب مدام ما  
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما

۱ - بدم گفتی و خرسدم عفاک الله لگو گفتی . B - مج - ح ۲ - این زمان . مج ۲ - کعبه . مج B  
 خم ۴ - معان . مج P ۵ - همدستان . مج خم ۶ - روز B ۷ - زلفش . B خم ۸ - آتشبار . مج  
 ۹ B - ناله . مج خم ۱۰ - حافظ . B

- چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان  
 ای باد اگر بگلشن احباب بگذری  
 کو نام ما زیاد بعدا چه میبری  
 مستی بچشم شاهد دلبد ما خوشست  
 ترسم که صرغه نبرد روز باز خواست  
حافظ ز دیده دانه اشکی همی نشان  
 دریای اخضر فلک و کشتی ملال  
 کایند بجلوه سر و صنو بر خرام ما ۴  
 زنهار عرشه ده بر جانان پیام ما ۵  
 خود آید آنکه یاد نیاری (۱) زبام ما ۶  
 ز آترو سپرده اند بستی زمام ما ۷  
 نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۸  
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۹  
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ۱۰

بحر مضارع مثنوی محذوف

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعان

4 - B

- ۱ صوفی بیا که آینه صافیت جام را  
 راز درون پرده ز رندان مست پرس  
 عتقا شکار کس نشود دام باز چین  
 در رزم دور یک دو قدح در کش و برو  
 ای دل شایب رفت و نچیدی کلی ز عیش (۲)  
 در عیش نقد گوش که چون آبخور نماند  
 ما را بر آستان تو بس حق خدمتست  
حافظ مرید جام میست (۴) ای صبا برو  
 تا بنگری صفای می لعل فام را ۱  
 کاین حال نیست زاهد عالی مقام را ۲  
 کآنجای (۲) همیشه باد بدستت دام را ۳  
 یسعی طمع مدار وصال دوام را ۴  
 پیرانه سر مکن هنری تنک و نام را ۵  
 آدم بهشت روضه دار السلام را ۶  
 ای خواجه باز بین پیرم غلام را ۷  
 وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۸

بحر مجتث مثنوی محذوف

مفاعلتن فاعلاتن مفاعیل فعلن

9 - B

- ۱ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا ترا  
 شکر فروش که عمرش دراز باد چرا  
 که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ۱  
 تقدیری نکند طوطی شکر خا را ۲

۱ - نباید . مج ۲ - کاینجا . B خم ۳ - سپهر . B ۴ - چیست . خم



- ۳ غرور حسنت (۱) اجازت مکر نداد ای گل  
 ۴ بخلق (۲) و لطف توان کرد صید اهل نظر  
 ۵ ندانم از چه سبب رنگ (۳) آشنائی نیست  
 ۶ چو با حلیب نشینی و باده بیامی  
 ۷ جز این قدر نتوان گفت در جال تو عیب  
 ۸ در آسمان نه (۵) عجب کر بگفته حافظ  
 که پرستی نکنی عندلیب شیدا را  
 بیند و دام نگیرند مرغ دانا را  
 سهی قدان سیه چشم ماه سیما را  
 بیاد آر محبان باده بیما را  
 که وضع (۴) مهر و وفایت روی زیبا را  
 سرود زهره برقص آورد مسیحا را

بَحرِ رَمَلِ مُنَمَّنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

۸

7 - B

- ۱ رونق عهد شایست دگر بستان را  
 ۲ ای صبا کر بجوانان چمن باز رسی  
 ۳ گر چنین جلوه کند منیجه باده فروش  
 ۴ ای کبر مه کشی از عنبر سارا چوگان  
 ۵ ترسم این قوم که بردرد کشان میخندند  
 ۶ یار مردان خدا باش که در کشی نوح  
 ۷ برو از خانه گردون بدرونان مطلب  
 ۸ هر کرا خوابکه آخر بدو مثنی خاکست  
 ۹ ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد  
 ۱۰ حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی  
 میرسد مزده گل بلبل خوش الحان را  
 خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را  
 خاکروب در میخانه کنم مژگان را  
 مضطرب حال مگردان من سرگردان را  
 در سر (۶) کار خرابات کنند ایمان را  
 هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را  
 کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمل را  
 کوچه حاجت که بافلاک کشی ایوان را  
 وقت آنست که بدرود کنی زندان را  
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بَحرِ رَمَلِ مُسَدِّسِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۹

5 - B

- ۱ سابقا پر خیز و در ده جام را  
 ۱ - حسن B. ح ۲۰ - بحسن خلق B. ح ۲۰ - بوی ح ۴۰ - حال ۵۰ - چه ح B. ح ۶۰ - سرو کار B.  
 خاک بر سر کن غم ایام را

- ساغر می بر کفم نه تا ز بر  
 گر چه بد نامیست نزد عاقلان  
 باده در ده چند ازین باد غرور  
 دود آه سینه فالان (۱) من  
 محرم راز دل شیدای خود  
 با دلارآمی مرا خاطر خوشست  
 ننگرد دیگر بسرو اندر چمن  
 صبر کن حافظ بسختی روز و شب  
 بر کشم این دلق ازرق فام را  
 ما نمخواهیم ننگ و نام را  
 خاک بر سر نفس بد فرجام را  
 سوخت این افسردگان خام را  
 کس نمبینم ز خاص و عام را  
 کز دلم یکباره برد آرام را  
 هر که دید آن سروسیم اندام را  
 عاقبت روزی یابی کام را

بَحرِ مُضَارِعِ مُنَمَّنِ اَحْزَبِ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۰

6 - B

- دل میرو دزد دستم صاحب دلان خدا را  
 کشتی شکستگانیم (۲) ای باد شرطه بر خیز  
 ده روزه مهر گردون افسانه است (۴) افسون  
 در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل  
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت  
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست  
 در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند  
 آن تلخوش که صوفی ام الحبا ئش خواند  
 هنگام تنگدستی در عیش و مستی  
 سرکش شو که چون شمع از غیرت بسوزد  
 آئینه سکندر جام (۸) میست بنگر  
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا  
 باشد که باز بینم دیدار (۲) آشنا را  
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا  
 هات الصبوح هیوا (۵) یا ایها السکارا  
 روزی تقدی کن درویش بینو ا را  
 با دوستان مروت (۶) با دشمنان مدارا  
 گرتو نمی پسندی تغییر کن (۷) قضا را  
 آشی لنا و احلی من قبله اللذارا  
 کاین کیمای هستی فارون کند گدا را  
 دلبر که در کف او مومست سنک خارا  
 تا بر تو عرضه ارم احوال ملک دارا

۱ - سوزان ۲۰ - نشستگانیم B. ح ۲۰ - آن یار B. ح ۴۰ - افسانه است و B. ح ۵۰ - هیوا ۶۰ - تلافی

۷ - ده چ مج ۸۰ - جمست خم



- ۱۲ خوبان (۱) پارسی کو بخشندگان عمرند ساقی بدم بشارت زندان پارسا را  
۱۳ حافظ بخود بنوشید این خرقه می آلود ای شیخ پاک دامن معذوردار ما را

بحر مخبث مثنی مخبون محذوف

مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلات

۱۱

12 - B

- |   |                                      |                                    |
|---|--------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | صلاح کار کجا و من خراب کجا           | بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا      |
| ۲ | دل از صومعه بگرفت و خرقه سالوس       | کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا       |
| ۳ | چه نسبتست برندی صلاح و تقوی را       | سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا         |
| ۴ | ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد       | چراغ مرده کجا شمع (۲) آفتاب کجا    |
| ۵ | چو کحل ینش ما خاک آستان شماست        | کجا رویم بفرما از این جناب کجا     |
| ۶ | مین بسبب زخمدان که چاه در راهست      | کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا     |
| ۷ | بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال      | خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا |
| ۸ | قرار و خواب حافظ طمع مدار (۴) ایدوست | قرار چیست صبوری کدام خواب کجا      |

بحر رمل مشکول

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۱۲

11 - B

- |   |                                     |  |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | بلازمان سلطان که رساند این دعا را   | که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا       |
| ۲ | ز رقیب دیو سیرت بخدای خود بنام (۴)  | مگر آن شهاب ثانی مددی دهد خدا را (۵)   |
| ۳ | مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت      | ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا       |
| ۴ | دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی     | تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا    |
| ۵ | همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی | پیام آشنایان بنوازد آشنایا             |
| ۶ | چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی  | دل (۶) او جان فدای رویت بنما عذار مارا |
| ۷ | بخدا که جرعه ده تو به حافظ سحر خیز  | که دعای صبحگاهی اثری کند شما را        |

۱ - ترکان . مج . ح ۲ - قرص . خم ۲ - چه میداری . خم ۴ - پناه . خم ۵ - سهارا . خم ۶ - رخ همچو ماه تابان قد سرو دلربا را - مج

حرف باء

بحر خفیف ممدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن

۱۳

17 - B

- |   |                           |                           |
|---|---------------------------|---------------------------|
| ۱ | میدمد صبح و کله بست سحاب  | الصبوح الصبوح یا اصحاب    |
| ۲ | میچکد زاله بر رخ لاله     | المدام المدام یا احباب    |
| ۳ | میوزد از چین نسیم بهشت    | هان بنوشید دم بدم می ناب  |
| ۴ | تخت سرمد (۱) زدست کل بچمن | راح چون لعل آتشین دریاب   |
| ۵ | در میخانه بسته اند اگر    | افتح یا مفتح الابواب      |
| ۶ | لب و دندان را حقوق نمک    | هست بر جان و سینه ای کباب |
| ۷ | این چنین موسی عجب باشد    | که بیندند میکده بشتاب     |
| ۸ | بر رخ ساقی بری بیکر       | همچو حافظ بنوش باده ناب   |

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۱۴

16 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب | گفت دردنبال دل ره گم کند مسکین غریب      |
| ۲ | گفتمش میگذر زمانی گفت معذورم بدار      | خانه (۲) پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب |
| ۳ | خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم    | کرز خار و خار سازد بستر و بالین غریب     |
| ۴ | ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست   | خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب   |
| ۵ | میناید عکس می در رنگ روی مهوش          | همچو برک ارغوان بر صفت نسرین غریب        |
| ۶ | بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت   | گرچه نبود در نیکارستان خط مشکین غریب     |
| ۷ | گفتم ای شام غریبان طرجه شیرین تو       | در سحرگاهان خبر کن چون بنالد این غریب    |
| ۸ | گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند        | دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب      |

۱ - زمرد - ح ۲ - ناز . خم



## حرف تا

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۱۵

62 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست                    | منزل آن مه عاشکش عیار کجاست                    |
| ۲ | شب تار است وره وادی این دریش                    | آتش طور کجا موعده دیدار کجاست                  |
| ۳ | هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد                  | در خرابات بگویند <sup>(۱)</sup> که هشیار کجاست |
| ۴ | آنکست اهل بشارت که اشارت داند                   | نکته هست بسی محرم اسرار کجاست                  |
| ۵ | هر سر موی مرا باتو هزاران کارست                 | ما کجائیم و ملائکه ییکار کجاست                 |
| ۶ | باز پرسید ز کیسوی شکن در شکنش                   | کاین دل غمزه سرگشته گرفتار کجاست               |
| ۷ | عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو                 | دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست            |
| ۸ | ساقی و مطرب و می <sup>(۲)</sup> جمله مهباست ولی | عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست                 |
| ۹ | حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج                | فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست                |

بَحرِ خَفِیفِ مُسَدِّسِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن

۱۶

22 - B

- |   |   |                              |
|---|---|------------------------------|
| ۱ | دل سرا پرده محبت اوست                   | دیده آئینه دار طلعت اوست     |
| ۲ | من که سر در نیارم بدو کون               | گر دلم زیر بار منت اوست      |
| ۳ | تو و طوبی و ما و قامت یار               | فکر هر کس بقدر همت اوست      |
| ۴ | گر من آلوده دامنم چه عجب <sup>(۲)</sup> | همه عالم گواه عصمت اوست      |
| ۵ | منکه باشم در آن حرم که صبا              | برده دار حریم حرمت اوست      |
| ۶ | بی خیالش مباد منظر چشم                  | زانکه این گوشه جای خلوت اوست |

۱ - پرسید مع ۲ - باده و مطرب و گل B ۲ - چه زیان B

- |    |                            |  |
|----|----------------------------|--|
| ۷  | هر گل نو که شد چمن آرای    | ز اثر <sup>(۱)</sup> رنگ و بوی صحبت اوست |
| ۸  | دور مجنون گذشت نوبت ماست   | هر کسی پنجروزه نوبت اوست                 |
| ۹  | ملک عاشقی و کنج طرب        | هر چه دارم ز یمن همت اوست                |
| ۱۰ | من و دل گرفتار شدیم چه پاک | غرض اندر میان سلامت اوست                 |
| ۱۱ | قمر ظاهر مبین که حافظ را   | سینه کنجینه محبت اوست                    |

بَحرِ مُجْتَمِعِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلاتن

۱۷

23 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | سر ارادت ما و آستان حضرت دوست                    | که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست                   |
| ۲ | نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه مهر                 | نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست                       |
| ۳ | صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد                   | که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر دوست                   |
| ۴ | نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس <sup>(۲)</sup> | بس اسرا که در این کارخانه <sup>(۳)</sup> سنک و سبوست |
| ۵ | مگر تو شانه زدی زلفت عنبر افشان را               | که باد غایله سا گشت و خاک عنبر پوست                  |
| ۶ | نثار روی تو هر برک کل که در چمنست                | فدای قد تو هر سر وین که بر لب جوست                   |
| ۷ | زبان ناطقه در وصف شوق نالانست <sup>(۴)</sup>     | چه جای کلام بریده زبان پیده گوست                     |
| ۸ | رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت                 | چرا که حال نکو در قفای فال نکوست                     |
| ۹ | نه این زمان دل حافظ در آتش هوست                  | که داغدار ازل همچو لاله خود روست                     |

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ مُسَبِّغِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۱۸

24 - B

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | آن <sup>(۵)</sup> سیه چرده که شیرینی عالم با اوست | چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست |
| ۲ | گر چه شیرین دهان پادشاهانند ولی                   | او سلیمان زمانست که خاتم با اوست  |
| ۳ | روی خوبست و کمال هنر و دانش پاک                   | لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست   |
| ۴ | خال مشکین که بدان دارض گندم گونست                 | سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست  |

۱ - اثر - B ۲ - شدم مع ۳ - آستانه - مع ۴ - اولاست - B مع ۵ - این - مع



- ۵ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران چکم با دل مجروح که مرهم با اوست  
۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست  
۷ حافظ از معتقد است کرامی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۱۹

26 - B

- ۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست یارب این تأثیر دوات در کدامین کوکبت  
۲ تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هر دلی از حلقه در ذکر یارب یاربست  
۳ کشته چاه زنگدان تو هر طرف صد هزارش کردن جان زیر طوق غیبتست  
۴ شهسوار من که مه آینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبت  
۵ عکس خوی بر عارضش بین کافقار گرم رو در هوای آن عرق ناهست هر روزش تبست  
۶ من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می زاهدان معذور دارم که اینم مذهبست  
۷ اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین با سلبان چون برانم من که موزم مرکبت  
۸ آنکه ناوک برقل من زیر چشمی میزند قوت جان حافظش در خنده زیر لبست  
۹ آب حیوانش ز منقار بلاغت میچسکد ز آغ کلک من بنام ایزد (۱) چه عالی مشربست

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۲۰

27 - B

- ۱ مطلب طاعت و بیان صلاح از من منت که یسمانه کشتی شهره شدم روز الست  
۲ من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسر بر هر چه که هست  
۳ می بده تا دهمت آگهی از سیر قضا که بروی که شدم عاشق و از (۲) بوی که هست  
۴ کمر کوه کبکست از کمر مور اینجا نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست  
۵ بجز آن ترکس مستانه که چشمش مرصاد زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

۱ - بنا میزد - ۲ B - برپوی - B

- ۶ جان فدای دهنش باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست  
۷ حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست  
بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۲۱

28 - B

- ۱ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ماهر چه گوید (۱) جای هیچ اگر آه نیست  
۲ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست در صراط (۲) مستقیم ایدل کسی گمراه نیست  
۳ تاجه بازی رخ نماید یزدنی خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست  
۴ چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست  
۵ این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست  
۶ صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب حکمدرین طغرا نشان حسبه الله نیست  
۷ هر که خواهد گویند و هر چه خواهد گویند کبر و ناز و حاجب و در بان بدین درگاه نیست  
۸ هر در میانه رفتن کار یک رنگان بود خود فروشانرا بکوی می فروشان راه نیست  
۹ هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست  
۱۰ بنده یار خراباتم که لطفش دائمست ورنه لطف شیخ زاهد گاه هست و گاه نیست  
۱۱ حافظ از در مدبر نشیند ز علی مشربست عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

بحر مضارع مثنوی آخر ب مکفوف مقصور

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

۲۲

29 - B

- ۱ آن نیک نامور (۱) که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست  
۲ خوش میدهد نشان جلال و جمال یار خوش میکند حکایت عز و وقار دوست  
۳ دل دادمش بژوده و خجالت همی برم زین نقد قلب خویش (۲) که کردم تار دوست  
۴ شکر خدا که از مدد بخت کار ساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

۱ - هر چه گوید در حق ما - ۲ B - در طریق مستقیم - ۳ B - نامه بر - ۴ B - کم عیار - B



- ۵ سیر سپهر و دور قر را چه اختیار  
 ۶ گرباد فتنه هر دو جهان را بهم زند  
 ۷ کحل الجواهری بن آرای نسیم صبح  
 ۸ مائیم و آستانه عشق و سر نیاز  
 ۹ دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك
- بَحرِ مَضارِعِ مُثْمَنٍ آخِرِ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

25 - B

۲۳

- ۱ دارم امید عاطفی از جناب دوست  
 ۲ دانم که بگذرد ز سر جرم من که او  
 ۳ چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت  
 ۴ هیچست آن دهان که نیایم از او نشان  
 ۵ دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت  
 ۶ بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد  
 ۷ عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده ام  
 ۸ حافظ بدست حال پریشان تو و لی

## بَحرِ مَجْتَثِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

## مفاعِلن فاعِلان مفاعِلن فعلا ت

31 - B

۲۴

- ۱ صبا اگر گذری افتد بکشور دوست  
 ۲ بجان او که بشکرا نه جان بر افشانم  
 ۳ و گر چنانکه در آن حضرت نباشد بار  
 ۴ من گدا و تنای وصل او هیات

- ۵ دل صنوبریم همچو بید لرزان است  
 ۶ بامی نفر و شیم موئی از سر دوست  
 ۷ چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد  
 بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَقْصُورٍ

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

30 - B

۲۵

- ۱ مر حیا ای یک مشتاقان بده پیغم دوست  
 ۲ واله شیداست دایم همچو بلبل در قفس  
 ۳ زلف او دامت و خالش دانه آن دام و من  
 ۴ سر زمستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر  
 ۵ بس نکویم (۱) شمه از شرح شوق خود از انک  
 ۶ کر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا  
 ۷ میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق  
 ۸ حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز

## بَحرِ هَزَجِ مُثْمَنٍ آخِرِ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

## مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

91-B

۲۶

- ۱ آن ترک بری چهره که دوش از بر ما رفت  
 ۲ تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین  
 ۳ بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش  
 ۴ دور از رخ تو دم بدم از گوشه (۲) چشم  
 ۵ از پای فتادیم چو آمد غم هجران  
 ۶ دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت



- ۷ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست [۱]  
 ۸ دی گفت طیب از سر حضرت چو مرادید  
 ۹ ای دوست پرسیدن حافظ قدمی نه  
 در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت  
 مینهات که رنج تو ز قانون شفا رفت  
 زان یش که گویند که از دار فنا رفت
- بحر هزج مُثَمَّنْ أَخَرَبْ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

90 - B

۲۷

- ۱ ای شامد قدسی که کشد بند نقابت  
 ۲ خوابم بشد از دینه درین فکر جگر سوز  
 ۳ درویش نمیرسی و ترسم که نباشد  
 ۴ راه دل عشاق زد آن چشم خاری  
 ۵ تیری که زدی بدلم از غزه (۲) خطا رفت  
 ۶ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی  
 ۷ دورست سر آب از (۲) این بادیه هشدار  
 ۸ تادر زه پیری بچه آئین روی ایدل  
 ۹ ای قصر دلفر وز که منزل که انسی  
 ۱۰ حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد
- و ی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب  
 ک آغوش که شد منزل آسایش و خواب  
 اندیشه آرزوش و پروای ثواب  
 پیدا است ازین شیوه که مست شراب  
 تاباز چه اندیشه کند رای صواب  
 پیدا است نکار که بلند است جناب  
 تا غول ییسا بان نفریند بسر آب  
 باری بفلط صرف شد آیام شبابت  
 یارب نکند آفت آیام خراب  
 صاحبی (۴) کن باز آ که خرابم ز عتاب

بحر معجنت مَثَمَّنْ مَحْذُوفٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ فعْلانْ

54 - B

۲۸

- ۱ اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست  
 ۲ بری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن  
 ۳ در این چمن گل بیخار کس بچید آری  
 ۴ سبب میرس که چرخ از چه سفله پرور شد
- زبان خوش و لیکن دهان پر از عریست  
 بسوخت دیده در زینت که این چه بوالعجب است  
 چراغ مصطفوی یا شرار بولهبی است  
 که کام بخشی اورا بهانه بی نییست

۱ - آنجاست - ۲ B - از دیده - ۳ - در این - ۴ - لطیفی - ۵ - مقل - ۶ - مع - B

- به نیم جو نخرم طاق خاتمه و رباط  
 جمال دختر رز نور چشم (۱) ماست مگر  
 هزار عقل و ادب داشتم من اینجاچه  
 بیار می که چو حافظ مدام استظهار
- مرا که مصطبه ایوان و بای خم طنیست  
 که در نقاب زجاجی و پرده عنیست  
 کنون که مست خرابم صلاح (۲) بی ادبیست  
 بگریه سحری و نیاز نیم شیست

بحر مُجَنَّتْ مَثَمَّنْ مَحْذُوفٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ فعْلانْ

57 - B

۲۹

- ۱ ییانا جنک مخور می که محتسب نیز ست  
 ۲ بقل نوش که ایام قته انگیز ست  
 ۳ که همچو چشم صراحی زمانه خونریز ست  
 ۴ که موسم ورع و روزگار برهیز ست  
 ۵ که صاف این سرخ جمله دردی آمیز ست  
 ۶ که ریزه اش (۴) سرکری و تاج پرویز ست  
 ۷ بیا که نوبت بغداد و وقت (۶) تبریز ست
- اگر چه باده فرح بخش و باد گل یز است  
 صراحی و حریفی گرت بچنگ اقتد  
 در آستین مرقع ییاله پنهان کن  
 بآب دیده بشویم خرقها از می  
 بجوی عیش خوش از دور باز کون سپهر  
 سپهر بر شده پرویز نیست خون ایشان (۴)  
 عراق و فارس (۵) کرفتی بشمر خوش حافظ

بحر مُضَارِعْ مَثَمَّنْ أَحْزَبْ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

82 - B

۳۰

- ۱ بگر که از کجا بکجا میفرستمت  
 ۲ ز اینجا بآشیان و فامیفرستمت  
 ۳ میمنت عیان و دعا میفرستمت  
 ۴ در صحبت شمال و صبا میفرستمت  
 ۵ جان عزیز خود بنوا (۷) میفرستمت  
 ۶ میگویم دعا و ثنا میفرستمت
- ای همد صبا بسا میفرستمت  
 حیفت طایری چو تو در خاکدان غم  
 در راه عشق مرحله قرب و بند نیست  
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر  
 تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب  
 ایغایب از نظر که شدی همنشین دل

۱ - هر دو چشم منمت - ۲ - صلا - ۳ - P - پالا - ۴ - قطره اش - ۵ - مع - ۶ - فرس - ۷ - ملک - مع  
 ۷ - بفدا - مع



- |    |                               |                                    |
|----|-------------------------------|------------------------------------|
| ۷  | در روی خود تبرج صنع خدای کن   | کاینه خدای نما میفرست              |
| ۸  | تا مطربان ز شوق منت آکهی دهند | قول و غزل بساز و نوا میفرست        |
| ۹  | ساقی با که هاتف غیم بترده گفت | با درد صبر کن که دوا میفرست        |
| ۱۰ | حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست | بشتاب (۱) همان که اسب و قبا میفرست |

بجر مجتث مضمون محذوف

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

83 - B

۳۱

- |    |                                      |                                    |
|----|--------------------------------------|------------------------------------|
| ۱  | ای غایب از نظر بخدا میسار مت         | جانم بسوختی بدل دوست دارمت         |
| ۲  | تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک (۲)     | باور مکن که دست زد این بدارمت      |
| ۳  | محراب ابرویت بنما تا سحر گهی         | دست دعا برآرم و در گردن آرمت       |
| ۴  | گر بایدم شدن سویی هاروت بابلی        | صد گونه جاد و می بکنم تا یارمت     |
| ۵  | خواهم که پیش میرمت ای پیوفا طیب      | بهار باز پرس که در انتظارمت        |
| ۶  | صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار    | بر بوی نغم مهر که در دل بکارمت     |
| ۷  | خونم بر بخت و زغم عشقم خلاص داد      | منت بند بر غمزه خنجر گذارمت        |
| ۸  | میکریم و مرادم از این سیل اشکیار (۳) | نغم مجتث که در دل نکارمت           |
| ۹  | بارم ده از کرم سویی خود تا بسوز دل   | در پای نهادم بدم گهر از دیده بارمت |
| ۱۰ | حافظ شراب و شامدور ندی نه وضع تست    | فی الجملة میکنی و فرو میگذارمت     |

بجر مجتث مضمون مقصور

مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلن

88-B

۳۲

- |   |                                    |                                      |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | بنال بلبل اگر با منت سر یار یست    | که ما دوا عشق زاریم و کار ما زار یست |
| ۲ | در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست | چه جای دم زدن نافهای تانا ر یست      |
| ۳ | یار باده که رنگین کنیم جامه زرق    | که دست جام غروریم و نام هشیار یست    |

۱ - هتجه اول کن - مع - ۲ - خویش مع - ۳ - اشک سوز بار - مع - ۴ - در بات - B

- |                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| خیال زلف تو بختن نه گار هر خامیست    | که زیر سلسله رفتن طریق عیار یست     |
| لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد   | که نام آن نه لب لعل و خط زنگار یست  |
| جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال | هزار نکته در این کار و بار دلداریست |
| قلندران حقیقت به نیم جو نخرند        | قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست     |
| بر آستان (۱) تو مشکل توان رسید آری   | عروج بر فلک سروری بد شوار یست       |
| سحر کر شمه چشم (۲) بخواب میدیدم      | زهی مراتب خوابی که به زبیدا ر یست   |
| دلش بناله میازار و ختم کن حافظ       | که رستگاری جاوید در کم آزار یست     |

بجر مجتث مضمون مخبون محذوف

مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلن

۳۳

64 - B

- |                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| بکوی میکده هر سالکی که ره دانست       | دردی دگر زدن اندیشه به دانست        |
| زمانه افسر رندی (۲) انداد جز بکستی    | که سر فرازی عالم در این کله دانست   |
| بر آستانه میخانه هر که یافت زهی       | و فیض جام می اسرار خاقه دانست       |
| هر آنکه از دوا عالم خط ساغر (۴) خواند | رموز جام جم از نقش خاک ره دانست     |
| درای طاقت دیوانگان و ما مطلب          | که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست      |
| دل ز ترکس ساقی امان نخواست بجان       | چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست     |
| ز جور (۵) کوکب طالع سحر گهان چشمم     | چنان گریست که ناهید دیدومه دانست    |
| حدیث حافظ و ساغر که میزند (۶) پنهان   | چه جای محتسب و شحنه (۷) پادشه دانست |
| بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر       | نمونه ز ختم طاق بار که دانست        |

بجر زمیل مضمون مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۴

33 - B

- |                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| تا سر زلف تو در دست نسیم افتاد است | دل سودا زده از غصه دو نیم افتاد است |
|------------------------------------|-------------------------------------|

۱ - بآستان - B - خم ۲ - وصلش - P - خم ۳ - شاهی - ۴ - ساقی - ۵ - دست خم - ۶ - میکشد - خم - ۷ - شهر - خم



- ۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست  
 ۳ در غم زلفت تو آن خال سیه دانی چیست  
 ۴ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار  
 ۵ دل من در هوس روی (۱) تو ایمنس جان  
 ۶ همچو کرد این تن خاکي نتواند برخاست  
 ۷ سایه (۲) فد (۳) تو بر فالیم ای عیسی دم  
 ۸ آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب  
 ۹ حافظ گشده (۴) را باغمت ای یار عزیز (۵)

### بَحرِ مضارِعِ آخرِ مکفوفِ مقصور

#### مفعول فاعلات. مفاعیل فاعلات

35 - B

۳۵

- ۱ باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است  
 ۲ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته  
 ۳ چون نقش غم ز دوربینی شراب خواه  
 ۴ از آستان پیر مغان سر چرا کنیم  
 ۵ يك قصه (۷) بیش نیست غم عشق و وین عجب  
 ۶ دي وعده داد و صلح و در سر شراب داشت  
 ۷ شیراز و آب رکنی این (۸) باد خوش نسیم  
 ۸ فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست  
 ۹ ما آبروی فقر و قناعت نمیریم  
 ۱۰ حافظ چه طرفه شاخ نباتت کلک تو
- شمشاد خانه (۶) پرور ما از که کمترست  
 کت خون ما حلال تر از شیر مادرست  
 تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست  
 دولت در آن سرا و گشایش در آن دروست  
 کز هر زبان که میشنوم نا مکررست  
 امروز تا چه گوید و باز چه در سرست  
 عیش مکن که خال رخ هفت کشورست  
 تا آب ما که منبعش الله اکبرست  
 با پادشه بگوی که روزی مقررست (۹)  
 کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکرست

۱ - از هوس بوی - ۲ B - پای - ۲ B - سرو - ۳ B - دلشده - ۴ - خم - ۵ - مع - ۶ - جان عزیز - ۷ B - سایه - ۸ - مع  
 ۲ - غصه - ۸ B - آن - ۹ B - مقدبرست - B - ج

### بَحرِ رملِ مثنوی مقصور

#### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

69 - B

۳۶

- ۱ و اندر آن برگ و نیرا خوش (۱) ناله های زار داشت  
 ۲ گفت ما را جلوه معشوقه در این کار داشت  
 ۳ پادشاهی کاسران بود از گدائی (۲) غار داشت  
 ۴ خرم آن کز نازنینان بخت بر خورد ار داشت  
 ۵ کاین همه نقش عجب در گردش پر کار داشت  
 ۶ شیخ صنمان خرقه رهن خانه خمار داشت  
 ۷ ذکر تسبیح ملک در جلوه زار داشت  
 ۸ شیوه جنات تجرّی تحتها الا نهار داشت
- بلبل برگ کلي خوش رنگ در مقدار داشت  
 گفته شد در عین وصل این ناله و فریاد چیست  
 یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض  
 در نمیکرد نیاز و ناز ما با حسن دوست  
 خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم  
 گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن  
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر  
 چشم حافظ زیر نام قصر آن حوری سرشت

### بَحرِ هزجِ آخرِ مقصورِ محذوف

#### مفعول مفاعیل مفاعل فاعلان

71 - B

۳۷

- ۱ و ز عمر مرا جز شب دیجور نماندست  
 ۲ دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست  
 ۳ هیبت از این گوشه که معمور نماندست  
 ۴ از دولت هجر تو کون دور نماندست  
 ۵ دور از رخت این خسته رنجور نماندست  
 ۶ چون صبر توان کرد که مقدور نماندست  
 ۷ کو خون جگر ریز که معذور نماندست  
 ۸ مائم زده را داعیه سور نماندست
- بی مهر رخت روز مرا نور نماندست  
 هنگام وداع تو زبس گریه که کردم  
 میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت  
 وصل تو اجل را ز سرم دور میداشت (۳)  
 نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید  
 صبرست مرا چاره هجران تو لیکن  
 در هجر تو گر چشم مرا آب روانست  
 حافظ ز غم از کربه نیرداخت بخنده

۱ - یس مع ۲ - گدایان مع - ۳ - خم ۴ B - یسداخت - ج



## بهر مجتث مخبون مقصور

## مفاعیلن فعلاّن مفاعیلن فعلاّن

۳۸

39 - B

- |   |                                       |  |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است | مرا افتاد دل از ره ترا چه افتاد است      |
| ۲ | میان او که خدا آفریده است از هیچ      | دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشاد است       |
| ۳ | بکام تا نرساند مرا لبش چون نای        | نصیحت همه عالم بگوش من باد است           |
| ۴ | گدای کوی تو از هشت خلد مستقیمت        | اسیر عشق (۱) تو از هر دو عالم آزاد است   |
| ۵ | اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی         | اساس مستی من زان خراب آباد است           |
| ۶ | دلا منال ز بیداد و جور یار که یار     | ترا نصیب همین کرد و این از آن ذا دست (۲) |
| ۷ | غم جهان غور و پند من میر از یاد       | که این لطیفه عشقم ز ره روی یاد است       |
| ۸ | برو فسانه بخوان و فسون مدم حافظ       | کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است       |

## بهر رمل مثنی مخبون اصلم

## فاعلاّن فعلاّن فعلاّن فعلاّن

۳۹

36 B

- |   |                                   |                              |
|---|-----------------------------------|------------------------------|
| ۱ | روضه خلد برین خلوت درویشانت       | مایه محشمی خدمت درویشانت     |
| ۲ | کنج عزت که طلسمات عجایب دارد      | فتح آن در نظر رحمت درویشانت  |
| ۳ | قصر فردوس که رضوانش بدر بانی رفت  | منظری از چمن نزهت درویشانت   |
| ۴ | آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه | کیمیائست که در ضجرت درویشانت |
| ۵ | آنکه پیشش بهد تاج تکبر خورشید     | کبریائست که در حشمت درویشانت |
| ۶ | دولتی را که نباشد غم از آسب زوال  | بی تکلف بشو دولت درویشانت    |
| ۷ | خسروان قبله حاجات جهانند ولی      | سبیش بندگی حضرت درویشانت     |
| ۸ | روی مقصود که شاهان بدعائی طالبند  | مظهرش آینه طلعت درویشانت     |
| ۹ | از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی   | از ازل تا باید فرصت درویشانت |

۱ - بند ح - خم - مج - ۲ B - کرده است و این داد است - غ ج

- |    |                                     |                                     |
|----|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱۰ | سرور در کنف همت درویشانت            | ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا |
| ۱۱ | خواننده باشی که هم از غیرت درویشانت | کنج قارون که نروم برود از قهر هنوز  |
| ۱۲ | منبعش خاک در خلوت درویشانت          | حافظ ار آب حیات از لی میخواهی       |
| ۱۳ | صورت خو اچگی و سیرت درویشانت        | من غلام نظر آصف عهدم کو را          |

## بهر مجتث مثنی مخبون مقصور

## مفاعیلن فعلاّن مفاعیلن فعلاّن

۴۰

66 - B

- |   |                                       |                                    |
|---|---------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست     | جز آستان توام در جهان پناهی نیست   |
| ۲ | که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست      | عدو چو تیغ کشد من سیر بیندازم (۱)  |
| ۳ | کربن بهم بچنان میچرخم (۲) و راهی نیست | پیرا ز کوی خرابات روی برتام        |
| ۴ | بگو بسوز که بر من بیک گاهی نیست       | ز مانه گر بزند (۳) آتشم بخر من عمر |
| ۵ | که از شراب غرورش بکس نکاهی نیست       | غلام ز کس جمش آن سیمی سروم (۴)     |
| ۶ | که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست    | مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن   |
| ۷ | که نیست بر سر راهی که دراد خواهی نیست | عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن   |
| ۸ | به از حمایت لطفش (۵) مرا پناهی نیست   | چنین که از همه سو دام راه می بینم  |
| ۹ | که کارهای چنین حقه هر سپاهی نیست      | خزینه دل حافظ بر زلف و خال مده     |

## بهر رمل مثنی مخبون مقطوع

## فاعلاّن فعلاّن فعلاّن فعلاّن

۴۱

92 - B

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | گوهر هر کس از این لعل توانی دانست      | صوفی (۶) از پرتو می راز نهانی دانست |
| ۲ | که نه هر کور و رقی خواند و معانی دانست | فرد (۷) بخود کل مرغ سحر داند و بس   |
| ۳ | بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست      | عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده  |
| ۴ | محتسب نیز در این عیش نهانی دانست       | آن شد اکنون که ز ابنا ی عوام اندیشم |

۱ - ما سیر بیندازیم - ۲ B - روی - ۲ - مج - ۳ - فکند مج - ۴ - قدیم - ۵ B - بجز حمایت زلفش - ۶ B - عارف  
۷ B - شرح - مج



- ۵ دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
- ۶ سنک و گل را کند ازین نظر لعل و عقیق
- ۷ ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
- ۸ می یاور که ننازد بگل باغ جهان
- ۹ حافظ این گوهر منظوم<sup>(۲)</sup> که از طبع انگبخت
- ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
- هر که قدر نفس باد یمانی دانست
- ترسم این نکته بتحقیق ندانی<sup>(۱)</sup> دانست
- هر که غارت گری باد خزان دانست
- ز اثر<sup>(۳)</sup> تربیت آصف ثانی دانست

بحر رمل مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۴۲

77 - B

- ۱ صبحدم مرغ چمن با گل نو خواسته گفت
- ۲ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
- ۳ گر طعم داری از آن جام مرصع می لعل
- ۴ تا ابد بوی محبت بشامش نرسد
- ۵ در گلستان ارم دوش جواز لطف هوا<sup>(۱)</sup>
- ۶ گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
- ۷ سخن عشق نه آنست که آید بزبان
- ۸ اشک حافظ خردو صبر بدریا انداخت
- ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت<sup>(۲)</sup>
- هیچ عاشق سخن سخت به مشوق نگفت
- ای بسا در که بنوک مزدات باید سخت
- هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت
- زلف سنبل به نسیم سجری می آشفست
- گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
- ساقی می ده و کوه کن این گفت رشفت
- چکند - وز غم عشق نیا رست نهفت

بحر بحر محبت مخبون محذوف

مفاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۴۳

49 - B

- ۱ کونکه بر کف گل جام باده صافست
- ۲ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گبر
- ۳ فقیه مدرسه دی مست بود و قنوی داد
- ۴ بدرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
- بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست
- چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشف است
- که می حرام ولی به زمال اوقافست
- که هر چه ساقی ما کرد<sup>(۷)</sup> عین الطافست

۱- تنالی - مع ۲ - منظومه - B ۲ - اثر ۴ - گل بشکفت - ح ۵ - تلخ - مع ۶ - مبا - مع ۷ - ح ۷ - داد - غ - ج

- ۵ یمن ز خلق وجه عتقا<sup>(۱)</sup> قیاس کار بگیر
- ۶ حدیث مدعیان و خیال همکاران
- ۷ خموش حافظ و این نکته های چون ز سرخ
- که نصیب گوشه نشیان ز قاف تا قافست
- همان حکایت زرد و زو و زو بریا بافت
- نگاهدان که قلاب شهر صرافست

بحر هزج اعراب مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن

۴۴

34 - B

- ۱ کل دنا برو می در کف و معشوق بکامست
- ۲ گو شمع زمیا رید در این جمع که امشب
- ۳ در مذهب ما باده حلاست و لیکن
- ۴ گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست
- ۵ در مجلس ما عطر می آمیز که ما را
- ۶ از چا شنی قند مگو هیچ و ز شگر
- ۷ تا کج غمت در دل ویرانه مقیمست
- ۸ از تنک چه گوئی که مرا نام ز تنگست
- ۹ میخواره و سر گشته و رندیم و نظر باز
- ۱۰ با محتسب عیب مگو نید که او نیز
- حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
- سلطان جهانم بچین روز غلامست<sup>(۱)</sup>
- در مجلس ما ماه رخ دو ست تمامست<sup>(۲)</sup>
- بیروی تو ای سرو گل اندام حرامست<sup>(۳)</sup>
- چشم همه بر لعل لب و گردش جامست<sup>(۴)</sup>
- هر لحظه ز کیسوی تو خوشبوی مشامست<sup>(۵)</sup>
- ز آنرو که مرا از<sup>(۶)</sup> لب شیرین تو کامست<sup>(۷)</sup>
- همواره مرا کوی<sup>(۸)</sup> خرابات مقامست<sup>(۹)</sup>
- و ز نام چه پرسی که مرا تنگ ز نامست<sup>(۱۰)</sup>
- و انکس که چو مانست در این شهر کداست<sup>(۱۱)</sup>
- دیو سه چو ما در طلب عیش<sup>(۱۲)</sup> مدامست<sup>(۱۳)</sup>
- کایام گل و یاسمن و عید صیامست<sup>(۱۴)</sup>

بحر رمل مشمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۴۵

52 - B

- ۱ صحن بستان ذوق<sup>(۱)</sup> بخش و صحبت یاران خوشست
- ۲ از صبا مردم مشام جان ما خوش میشود
- ۳ نا گشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
- وقت گل خوش باد گزوی وقت<sup>(۲)</sup> میخواران خوشست
- آری آری طیب انقاس هواداران خوشست
- ناله کن بلبل که گلبانک<sup>(۳)</sup> دل افکاران خوشست

۱- ز عتقا - B - خم ۲ - بالب - B ۳ - کنج - B - مع ۴ - شربد - مع ۵ - روح - مع ۶ - حال - مع ۷ - فرهاد - B



- ۴ مرغ خوشخوانرا (۱) بشارت باد کاندرا راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوششت  
 ۵ نیست در باز ارم عالم خوشدلی ورز آنکه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوششت  
 ۶ از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندین دیر کهن کار سبکباران خوششت  
 ۷ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نینداری که احوال جهانند ازان خوششت

بَحرٌ مُضارِعٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحذُوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

51 - B

۴۶

- ۱ خلوت گزیده را بنما شا چه حاجتست چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست  
 ۲ جانا بجاجتی که ترا هست با خدا گآ خر دمی ییرس که ما را چه حاجتست  
 ۳ ای پادشاه حسن خدا را بسوختم آخر سئوال کن که کدا را چه حاجتست  
 ۴ ار باب حاجتیم وز بان سئوال نیست در حضرت کریم تنها چه حاجتست  
 ۵ محتاج قصه (۲) نیست کرت قصه خون (۳) است چون رخت از آن تست یغما چه حاجتست  
 ۶ جام جهان ناست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست  
 ۷ آن شد که بار منت ملاح بردمی کوه چودست داد بدریا چه حاجتست  
 ۸ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضرند باعدا چه حاجتست  
 ۹ ای عاشق کدا چو لب روح بخش یار میداندت و وظیفه تقا ضا چه حاجتست  
 ۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

بَحرٌ مُضارِعٌ أَحْزَبٌ مَكْفُوفٌ مَحذُوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

55 - B

۴۷

- ۱ خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست سانی کجا ست کو سبب انتظار چیست  
 ۲ هر وقت خوش که دست دهد منتهم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست  
 ۳ بیوند عمر بسته بموگی است هو شد ار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

۱ - شبخوان - مج - B - ۲ - جنک - ح - مج - ۳ - جان - B

- معنی آب زندگی و روضه ارم جزطوف (۱) جویبار و می خوشگوار چیست ۴  
 مستور و مست هر دو چو از يك قبیله اند ما دل بمشوه که دهیم اختیار چیست ۵  
 راز درون پرده چه داند فلك خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ۶  
 سهو و خطای بنده اگر (۲) نیست اعتبار معنی عفو و رحمت پروردگار (۳) چیست ۷  
 زاهد شراب کوثر و حافظ بیاله خواست تا در میانه خواسته کرد کار چیست ۸

بَحرٌ مُجْتَمِعٌ مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلن

60 - B

۴۸

- کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت ۱  
 کدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز که خیمه سایه ابرست و بزمکه لب کشت ۲  
 بمن حکایت اردی بهشت میکوید نه عافست (۴) که نسیه خرید و نقد بهشت ۳  
 بی عمارت دل کن که این جهان خراب بدان سرست که از خاک ما بسازد خشت ۴  
 وفا بجوی ز دشمن که یرتوی ندهد چو شمع (۵) صومعه افروزی از چراغ کشت ۵  
 ممکن بنامه سیاهی ملامت من مست که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت ۶  
 قدم دریغ مدار از جنازه حافظ که گر چه غرق گناهست میرود به بهشت ۷

بَحرٌ رَمَلٌ مَثْمَنٌ مَقْصُورٌ

فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلن

59 - B

۴۹

- عیب رندان مکن ای زاهد یا کبزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ۱  
 من اگر نیکم اگر بد (۶) تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۲  
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کشت ۳  
 سر تسلیم من و خشت در میکشد ها مدعی گر نکند فهم سخن کو سرو خشت ۴  
 نا امیدم ممکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت (۷) ۵

۱ - طرف ح - مج - ۲ - گرش ح - B - ۳ - امر زکار - B - ۴ - عارفست - B - ۵ - مج - ۶ - که شمع - مج - ۷ - نیکم و  
 گر بد - B - ۲ - تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت - B



- ۶ نه من از پرده تقوی (۱) ایدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت  
۷ حافظا روز اجل کر بکف آری جامی بکسر از کوی خرابات برنت به بهشت

بحر رحمت مثنی مخبون مفعول

فاعلان فاعلان فاعلان

88 - B

- ۱ حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست داده بیش آرد که اسباب جهان اینهمه نیست  
۲ از دل و جان شرف صحبت جانان غرضت غرض اینست (۲) و گرنه دل و جان اینهمه نیست  
۳ منت سدره و طوبی ز بی سایه مکش که چه خوش بنگری ای سرور و ان اینهمه نیست  
۴ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سنی و عمل باغ جنان اینهمه نیست  
۵ پنجره روزی که در این مرحله مهلت (۳) داری خوش بیا سای زمانی که زمان اینهمه نیست  
۶ بر لب بحر فنا منتظر یم ای ساقی فرصتی ندان که ز لب تابنده ان اینهمه نیست  
۷ زاهد این مشو از بازی غیرت زنهار که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست  
۸ درد مندی من سوخته زار و زار ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست  
۹ نام حافظ رقم نیک پند یافت ولی پیش رفتن رقم سود و زیان اینهمه نیست

بحر هرج مثنی مخبون مفعول

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول

102 - B

- ۱ کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست در رهگذر (۴) کیست که دامی زیلا نیست  
۲ چون چشم تو دل میرد از گوشه نشینان همراه (۵) تو بودن گنه از جانب ما نیست  
۳ روی تو مگر آینه لطف (۶) ا لپیست حقا که چنین است و درین روی وریا نیست  
۴ ترکس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم مسکین خبرش از سر و در دیده حیا (۷) نیست  
۵ از بهر خدا زلف میر ای که ما را شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست  
۶ باز آئی که بی روی تو ای شمع دلفروز در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

۱- خلوت تقوی - B ۲- همه آنست - B ۳- خم - B ۴- رهگذری - B ۵- دنیال - B ۶- چنین - B ۷- ضیایم - B

- ۷ جانا مگر (۱) این قاعده در شهر شما نیست تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است  
۸ گفتا غلطی خواجه در این عهد و وفا نیست دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آرد  
۹ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست مگر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت  
۱۰ با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست عاشق چه کند که نکشد بار (۲) املاست  
۱۱ جز گوشه آبروی تو محراب دعا نیست در صومعه زاهد و در خلوت صوفی  
۱۲ فکر مگر از غیرت و قرآن خدا نیست ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ

بحر محبت مثنی مخبون مفعول

مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

47 - B

- ۱ صراحی می تاب و سفینه غزلست درین زمانه رفیقی که خالی از خلست  
۲ بیاله بگیر که عمر عزیز بی بدلت جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگست  
۳ ملامت (۳) علما هم ز عالم بی عملست نه من ز بی علی در جهان ملولم و بس  
۴ جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلت بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب  
۵ که سعد و نجس ز تأثیر زهره و زحمت بکیر طره مه چهره و قصه مخوان  
۶ ولی اجل بره عمر رهزن املست دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت  
۷ چنین که حافظ مامست باده از لست پیچ دور نخواهند یافت هشیارش

بحر محبت مثنی مخبون مفعول

مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

42 - B

- ۱ دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست منم که گوشه میخانه خانقاه منست  
۲ نوبی من بسحر آه عذر خواه منست گرم ترانه چنگ و صیوح نیست چه باک  
۳ گدای خاک در دوست پادشاه منست ز پادشاه و گدا فارغم بچند الله  
۴ جز این خیال ندارم خدا ز گواه منست غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست

۱- چو نیست که - B ۲- مگر بخور و تیر - B ۳- ملامت - B



- ۵ مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنی / رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست  
۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی / فراز مسند خورشید تکیه گاه منست  
۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ / تو در طریق ادب باش گو گناه منست

بَحر هَزَج مُسَدَّس مَقْصُور

مفاعیلان مفاعیلن مفاعیل

105 - B

۵۴

- ۱ خم زلف تو دام کفر و دینست / ز کارستان او یک شمه اینست  
۲ جالت معجز حسنست لیکن / حدیث غزوات سحر مینست  
۳ ز چشم شوخ توجان کی توان برد / که دایم با کمان اندر کینست  
۴ بر آن چشم سیه صد آفرین باد / که در عاشق کشی سحر آفرینست  
۵ عجب عامیست عالم هیأت عشق (۱) / که چرخ هشتمش هفتم زمینست (۲)  
۶ تو پنداری (۲) که بدگورفت و جان برد / حسابش با کرام الکاتبینست  
۷ مشو حافظ ز کید زلفش این / که دل برد و کون در بند دینست

بَحر مُجَنَّتْ مُثَمَّنْ مَخْبُون مَقْصُور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

63 - B

۵۵

- ۱ خبی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت / بقصد جان من زار نا توان انداخت  
۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
۳ یک کرشمه که ترکس بخود فروشی کرد / فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت  
۴ شراب خورده و خوی کرده میروی (۱) بچمن / که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت  
۵ بیز مکاه چمن دوش مست بگذشتم / چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت  
۶ بنفشه طرّه مقتول خود گره میزد / صبا حکایت زلف تو در میان انداخت  
۷ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم / سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

۱- عشق هیبت غ - ج ۲- که هفتم آسمان هفتم زمین است - B ۳- پنداری - B ۴- کی شدی - مج - B ۵- مخم

- ۸ من از ورع می مطرب ندیدمی زین پیش / هوای منبچگانم در این (۱) و آن انداخت  
۹ کنون بآب می لعل خرقه میشویم / نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت  
۱۰ مگر کشایش حافظ در این خرابی بود / که بخشش (۲) از لاش در می مغان انداخت  
۱۱ جهان بکام من اکنون شود که دور زمان / مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

بَحر مَضارِغ مَثْمَن احزب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

85 - B

۵۶

- ۱ زان یار دنوازم شکر یست یا شکایت / گر نکته دان عشقی بشنو (۲) تو این حکایت  
۲ بی مزد بودو منت هر خدمتی که کردم / یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت  
۳ رندان تشنه لب را آبی نیده کس / کوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت  
۴ در زلف چون کندش ای دل میچ کانیجا / سرها بریده بینی بیجرم و بی جنایت  
۵ چشمت بنمزمار خون خوردمی پسندی / جانا روا نباشد خونریز را حمایت  
۶ در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود / از گوشه برون آی ای کوکب هدایت  
۷ از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود / ز نهار از این بیابان وین راه بی نهایت  
۸ ای آفتاب خوبان میجو شد اندروزم / یکساعتم بگنجان در سایه عنایت  
۹ این راه را نهایت صورت (۱) آکجا تو ان بست / کش صدهزار منزل بیشست در بدایت  
۱۰ هر چند بر دی آیم روی از درت نتابم / جور از حبیب خوشترکز مدعی رعایت  
۱۱ عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ / قرآن ز برخوانی در چهارده روایت

بَحر هَزَج مَثْمَن احزب مَقْصُور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

84 - B

۵۷

- ۱ یارب سببی ساز که یارم سلامت / باز آید و برهانم از بند [۵] ملامت  
۲ خاک ره آن یار سفر کرده یارید / تا چشم جهان بین کنش جای اقامت

۱- باین - مج ۲- قسمت - خم - مج ۳- خوش بشنوا این - B ۴- نمیتوان - B ۵- چنگ - B مج



- ۳ فریاد که از شن جهم راه یستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض<sup>(۱)</sup> اوقات  
۴ امروز که دو دست تو ام مر جتی کن فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت  
۵ ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت  
۶ درویش ممکن ناله ز شمشیر اجا کاین طایفه از کشته ستانند غرامت  
۷ در خرقة زن آتش که خم ابروی ساقی بر میشکند گوشه محراب امامت  
۸ حاشا که من از جور و جفای تو بنالم یتداد لطیفان همه لطفت و کرامت  
۹ کوه نکند بحث سر زلف تو حافظ یوسته شد این سلسله تا روز قیامت

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۵۸

40

- ۱ لعل میراب بخون نشسته لب یار منست وز پی دین او دادن جان کار منست  
۲ شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز هر که دلبردن او دید در انکار منست  
۳ ساروان<sup>(۲)</sup> رخت بدروازه مبرکان سرکوب شاه راه منست که منزله<sup>(۳)</sup> دلدار منست  
۴ بنده طالع خویشم که در این قحط وفا عشق آن لولوی سرمست خریدار منست  
۵ طبله عطر گل و زلف<sup>(۴)</sup> عیز افشانش فیض یک شنه زبوی خوش عطار منست  
۶ باغبان همچو نسیم ز در خویش<sup>(۵)</sup> امران کاب کلز تو از آتش چو گلزار منست  
۷ شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود ترک او که طیب دل بیمار منست  
۸ آنکه در طرز غزل نکه به حفظ آموخت یاد شیرین سخن نادره گفتار منست

بجر رمل مثنی مخبون

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۵۹

65 - B

- ۱ سینه<sup>(۱)</sup> آن آتش دل در غم جانانه بسوخت آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت  
۲ تنم از واسطه دوری دلبسته بکداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

۱ - آن قدو - مج ۲ - سازبان - B - مج ۳ - سر منزل B - مج ۴ - در رخ - B - ۵ - باغ - B - ۶ - سینه ام - B - ۷ - خم

- ۳ دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت سوز دل بین که ز بس آتش اشکم<sup>(۱)</sup> چون شمع  
۴ چو من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت آشنایی<sup>(۲)</sup> نه غریبت که دلسوز منست  
۵ خانه عقل مرا آتش میخانه<sup>(۳)</sup> بسوخت خرقة زهد مرا آب خرابات ببرد  
۶ همچو لاله<sup>(۴)</sup> جگر می می و خمخانه<sup>(۵)</sup> بسوخت چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست  
۷ خرقة از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ما جراکم کن و باز که مرا مردم چشم  
۸ که نخفتیم شب و شمع با فسانه بسوخت ترک افسانه کن<sup>(۶)</sup> و حافظ و می نوشدمی

بجر رمل مثنی مخبون مقطوع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

38 - B

۶۰

- ۱ تاب آن زلف پریشان تویی چیزی نیست خواب آن ترکس فتان تویی چیزی نیست  
۲ این شکر گرد نه کدان تویی چیزی نیست از لب شیر روان بود که من میگفتم  
۳ در کمان ناک مژگان تویی چیزی نیست جان درازی تو بادا که یقین میدانم  
۴ ایدل این ناله و افغان تویی چیزی نیست مبتلای بنم و محنت و اندوه و فراق  
۵ ای گل این چاک کریان تویی چیزی نیست دوش باد از سر گویش بگلستان بگذشت  
۶ حافظ این دیده گریان تویی چیزی نیست درد عشق از چه دل از خلق نهان میدارد

بجر رمل مثنی مخبون اصلم مسبق

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

106 - B

۶۱

- ۱ می زخمخانه بجوش آمد و می باید خواست روزه یکسود و عید آمد و دلها برخواست  
۲ وقت رندی<sup>(۱)</sup> و طرب کردن رندان پید است توبه زهد فروشان گران جان بگذشت  
۳ این چه عیبت بدین بیخردی وین چه خطاست<sup>(۲)</sup> چه ملامت بود آنکس که چنین باده خورد  
۴ بهتر از زهد فر وشی که در اور و ی و ریاست باده نوشی که درو روی و ریائی نبود  
۵ آنکه او عالم سرست بدین حال گواست مانه رندان ریائیم و حریفان نفاق

۱ - دل همچون - B - مج ۲ - آشنایان - B - ۳ - خمخانه - B - ۴ - خم - B - ۵ - باده - B - ۶ - میخانه - B - ۷ - بگو - B - ۸ - مع  
۹ - شادی - B - ح ۸ - چه ملامت رسد آنرا که چو ماباده خورد \* این نه عیبت بر عاشق رند و نه خطاست - B



فرض ایزد بکند اریم و بکس بدنکنیم  
 چه شود گرمی و تو چند قدح باده خوریم  
 این چه [۲] عیست گرین عیب خلل خواهد بود  
 و بود نیز چه شد [۲] مردم بی عیب کجاست

بحر مجتث مئمن مخبون محذوف

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

89 - B

۶۲

۱ چه لطف بود که ناگاه رشحه قلعت  
 ۲ بنوک خامه رقم کرده سلام مرا  
 ۳ نکویم از من بیدل بسو کردی یاد  
 ۴ مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت [۴]  
 ۵ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد  
 ۶ ز حال مادت آگه شود مکر و قی  
 ۷ روان تشنه ما را بجرعه در یاب  
 ۸ همیشه وقت توای عیسی صبا خوش باد

بحر مجتث مئمن مخبون محذوف

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

43 - B

۶۳

۱ شکفته شد گل حمراء و گشت بلبل مست  
 ۲ اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود  
 ۳ بیار باده که در بارگاه استغنا  
 ۴ از این رباط دو در چون ضرورت رحیل  
 ۵ مقام عیش میسر نمیشود بی رنج  
 ۶ بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش [۵]

۱ - نکولیم - ح - ۲ - نه - ۲ B - عیب چه شد - ۴ B - توفیق - مع - ۵ B - دل باش - B

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر  
 بیال و پر مروارید که تیر پر تالیست  
 زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید  
 که گفته سخت میرند دست بدست

بحر رمل مئمن مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

44 - B

۶۴

۱ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست  
 ۲ ترکش عربده جوی و لبش افسوس کفان  
 ۳ سر فرا گوش من آورد با آواز حزین  
 ۴ عاشقی [۱] را که چنین باده شبگیر دهند  
 ۵ بروای زاهد و بر دود کشان خورده مکبر  
 ۶ آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم  
 ۷ خنده جام می و زلف کبر نگار  
 ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

بحر مضارع آخر مکفوف مقصور

مفعول فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

45 - B

۶۵

۱ زلفت [۲] هزار دل یکی تار مو بیست  
 ۲ تا عاشقان [۲] بیوی نسیمش [۴] دهند جان  
 ۳ شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو  
 ۴ ساقی بچند رنگ می اندر بیا له ریخت  
 ۵ یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم  
 ۶ مطرب چه پرد ساخت که در پرده [۶] سماع  
 ۷ حافظ هر آنکه عشق تو ورزید و وصل خواست  
 راه هزار چاره گر از چار سو بیست  
 بکشود نافه و در آرزو بیست  
 ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست  
 این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست  
 با نمره های [۵] قلقلش اندر گلو بیست  
 بر اهل وجد و حال در های و هو بیست  
 احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست

۱ - هارلی را - ۲ B - زلفش - ۲ B - تا هر کبی - ۴ B - نسیمی - ۵ B - بانغمه های - مع - ۶ - حلقه - B



## بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

## مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا ن

۶۶

46 - B

- |   |  |                                      |
|---|--|--------------------------------------|
| ۱ | خدا چه صورت و ابروی دلکشای تو بست      | گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست    |
| ۲ | مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاند        | زمانه تا قصب زرگی قبا ی تو بست       |
| ۳ | ز کار ما و دل غنچه صد کره بگشود        | نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست    |
| ۴ | مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد       | ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست |
| ۵ | چو ناله بر دل مسکین من کره ممکن        | که عهد بر سر (۱) زلف کره کشای تو بست |
| ۶ | تو خود وصال (۲) ادگر بودی ای نسیم وصال | خطا نگر که دل امید در وفای تو بست    |
| ۷ | ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت      | بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست  |

## بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

## مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا ن

۶۷

21 - B

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | رواق منظر چشم من آشیانه تست        | کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست  |
| ۲ | بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل   | لطیفه های عجب زیر دام و دانه تست   |
| ۳ | دل بوصل کل ای بابل صبا (۲) خوش باد | که در چمن همه گلابک عاشقانه تست    |
| ۴ | علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن        | که این (۴) مفرح یاقوت در خزانه تست |
| ۵ | بتن مقصرم از دوات ملازمت           | ولی خلاصه جان خاک آستانه تست       |
| ۶ | من آن نیم که دهم تقدیر بهر شوخی    | در خزانه بهر تو و نشانه تست        |
| ۸ | تو خود چه لبتی ایشه سوار شیرین کار | که توسنی چو فلک رام نازیانه تست    |
| ۸ | چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز  | از این حیل که در انبانه بهانه تست  |
| ۹ | سرود مجلس اکنون فلک برقص آرد       | که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست    |

۱ - باسر - B - ح - ۲ - حیات - مع - ح - ۲ - سحر - B - ح - ۴ - آن - ح

## بحر مضارع مثنیٰ احزب مکفوف مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلا ن

۶۸

68 - B

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | ساقی بیا که یار ز رخ برده بر گرفت          | کار چراغ خلوتیان باز در گرفت       |
| ۲ | آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت          | وین پیر سالخورده جوان ز سر گرفت    |
| ۳ | آن عشوه داد عشق (۱) که مفعی (۲) زره برفت   | و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت |
| ۴ | زهار از آن عبارت شیرین دلفریب              | گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت    |
| ۵ | بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود           | عبسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت     |
| ۶ | هر سرو قد که برمه و خور حسن می فروخت       | چون تو در آمدی بی کار دگر گرفت     |
| ۷ | زین قصه هفت گنبد افلاک پر صد است           | کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت     |
| ۸ | حافظ تو این (۲) سخن ز که آموختی که بخت (۴) | تویند کرد شمر تو را و بزر گرفت     |

## بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

## مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا ن

۶۹

76 - B

- |   |                                     |                                       |
|---|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | شیده ام سخنی خوش که بپر کنعان گفت   | فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت     |
| ۲ | حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر      | کنایتیست که از روزگار هجران گفت       |
| ۳ | نشان یار سفر کرده از که پرسم باز    | که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت      |
| ۳ | فغان که آن مه نا مهربان مهر گسل (۵) | بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت       |
| ۵ | من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب | که دل بدرد تو بخورد و ترك درمان گفت   |
| ۶ | غم کهن بمی سالخورده دفع کنید        | که نغم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت     |
| ۷ | کره بیاد مزین کر چه بر مراد رود (۶) | که این سخن بمنزل باد با سلیمان گفت    |
| ۸ | بمهلته که سپهرت دهد زیاد مرو        | ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت   |
| ۹ | مزن بچون (۷) و چرادم که بنده مقبل   | قبول کرد بجان هر سخن که جانان (۸) گفت |

۱ - یار - B - ح - ۲ - تقوی - ح - ۲ - دعا - B - ح - ۴ - یار - B - ح - ۵ - دشمن دوست - B - ح - ۶ - وزد - B - ح

۷ - زچون - B - ح - ۸ - سلطان گفت - B



۱۰ که گفت حافظ از اندیشه نو آمد باز من این نگفته ام آنکس که گفت بهتان گفت

### بَحر هَرَج مُثْمَن اَخْرَب

#### مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

۷۰

37 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست       | مست از می و میخواران از ترکس مستش مست     |
| ۲ | در نعل سمنند ا و شکل مه نوید (۱)       | وز قد بلند ا و بالای صنو بریست            |
| ۳ | آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست  | وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست     |
| ۴ | شمع دل دمسازم (۲) بنشست چو او بر خواست | واقشان ز نظر بازان برخواست چو او بنشست    |
| ۵ | گر غالبه خوشبو شد در گیسوی ا و پیچید   | وروسه کمان کش گشت در ابروی او یوست        |
| ۶ | باز آئی که باز آید عمر شده حافظ        | هر چند که ناید باز تیری (۳) که بشد از شست |

### بَحر مُضَارِع مُثْمَن اَخْرَب مَكْفُوف مقصور

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۷۱

10 - B

- |   |                                       |                                  |
|---|---------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | دیدنی که یار جز سر جو و ستم نداشت     | بشکست عهد و ز غم ماهیچ غم نداشت  |
| ۲ | یارب مگیرش از چه دل چون کبوترم        | افکنند و کشت و عزت صید حرم نداشت |
| ۳ | بر من جفا ز بخت من آمد و کر نه یار    | حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت |
| ۴ | با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید از او | هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت   |
| ۵ | ساقی یار با ده و با محتسب بگو         | انکار مامکن که چنین جام جم نداشت |
| ۶ | هر راه رو که ره بحریم درش نبرد        | مسکین برید وادی و رمد حرم نداشت  |
| ۸ | حافظ پیر تو گوی فصاحت که مدعی         | هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت |

۱- پیداست - B ۲- مشتاقان - ج ۲- عمری - B

### بَحر هَرَج مُثْمَن سالم

#### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۷۲

86 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت         | خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت          |
| ۲ | بس از چندی شکیبائی شبی یارب توان دیدن   | که شمع دیده (۱) افروزم در محراب ابرویت     |
| ۳ | سواد لوح ینش را عزیز از بهر آن دارم     | که جانرا نسخه باشد ز لوح (۲) خال هندویت    |
| ۴ | تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسریارائی  | صبارا گو که بردارد زمانی برقع از رویت      |
| ۵ | و کر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی | بر افشان تا فروز بر دهم از آن جان زهرم ویت |
| ۶ | من و باد صبا مسکین دو سرگردان یی حاصل   | من از افسون چشمه مست و او از بوی کسویت     |
| ۷ | زهی هست که حافظ راست از دینی و از عقی   | بنا بدهیچ در چشمش بجز خاک سرگویت           |

### بَحر مُضَارِع مُثْمَن اَخْرَب مَكْفُوف مقصور

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۷۳

67 - B

- |    |  |                                   |
|----|--|-----------------------------------|
| ۱  | حسن با اتفاق ملاحه جهان گرفت           | آری با اتفاق جهان میتوان گرفت     |
| ۲  | افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع        | شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت    |
| ۳  | زین آتش نهفته که در سینه منست          | خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت |
| ۴  | میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست | از غیرت صبا نقش (۲) در دهان گرفت  |
| ۵  | آسوده بر کنار چو پر کار میشدم          | دور آن چو نقطه عاقبت در میان گرفت |
| ۶  | آنروز شوق ساغرمی ساغرم (۴) بسوخت       | کانش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت   |
| ۷  | خواهم شدن بگوی مغان آستین فشان         | زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت   |
| ۸  | میخورد که هر که آخر کار جهان بدید      | از غم سبک بر آمد و رطل کران گرفت  |
| ۹  | بر برک گل بخون شقایق نوشته اند         | کآنکس که بخت شدمی چون ارغوان گرفت |
| ۱۰ | حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد          | حاشا چو نه نکته تو اند بر آن گرفت |

۱- مجلس - ج ۲- ز نقش - B ۳- از غیرت صبا نفس اندر - B ۴- خرم - B



## بحر رمل مثنیٰ مقصور

## فاعلاتن فعلاتن فاعلان

95 - B

- میر من خوش میروی کاندرو سربا میرمت  
گفته بودی کی میری بیش من تعجیل چیست  
عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی بکاست  
آنکه غری شد که تا بیمارم از سودای او  
گفته لعل لبم هم درد بخشد هم دوا  
خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور  
گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست  
خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت<sup>(۱)</sup>  
خوش تقاضا میکنی بیش تقاضا میرمت  
کو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت  
کو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت  
گاه پیش درد و گه پیش مد اوا میرمت  
دارم اندر سر خیال آنکه دریا میرمت  
ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

## بحر رمل مثنیٰ محذوف مخبون اصلم

## فاعلاتن فعلاتن فاعلان

73 - B

- مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست  
اشکم احرام طواف حرمت میندد  
بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی  
عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد تار  
عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد  
از روان بخشی عیسی نرنم دم هرگز  
من که در آتش سوخای تو آهی نرنم  
روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم  
سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست  
دل سر کشته ما غیر تو را ذاکر نیست  
گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست  
طایر سدره اگر در طلب طایر نیست  
مکنش غیب که بر تقدروان قادر نیست  
هر که را در طلبت هست او قاصر نیست  
ز آنکه در روح فزائی چو لب ماهر نیست  
کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست  
که پریشانی این سلسله را آخر نیست  
کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست

۱ - ترک ما خوش میخرامی پیش بالا میرمت - 2 B - گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت - غ - ج

## بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فاعلان

41 - B

- روزگار است که سودای بتان دین منست  
دیدن روی<sup>(۱)</sup> ترا دیده جان بین باید  
یار من باش که زیب فلک و زینت دهر  
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد<sup>(۲)</sup>  
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار  
واعظ شحنه شناس این عظمت کو مفروش  
یار باین<sup>(۳)</sup> کعبه مقصود تما شا که کیست  
حافظ از قصه<sup>(۴)</sup> پرویز دگر قصه بخوان  
غم این کار نشاط دل نمکین منست  
وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست  
از مه زوی تو و اشک چو پروین منست  
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست  
کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست  
زانکه منزل که سلطان دل مسکین منست  
که مقلان طریقش گل و نسرین منست  
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

## بحر مضارع مثنیٰ آخر مکفوف مقصور

## مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان

79 - B

- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست  
گر آ مدم بکوی تو چندان غریب نیست  
در عشق خانقاه و خرابات فروق نیست  
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند  
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد  
فریاد حافظ اینهمه آخر به هرزه نیست  
در غنچه هنوز و صددت عند لب هست  
چون من در آن دیار هزاران<sup>(۱)</sup> غریب هست  
هر جا که هست پر تو روی حبیب هست  
ناقوس دیر را هب و نام صلیب هست  
ایخواجه درد نیست و گرنه طیب هست  
هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست

۱ - لعل B - خم ۲ - داد B - خم ۳ - آن B - حشمت E میج - فراوان B



بَحر و مَلِ مُنَمَن مَحْبُون مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

53 - B

۷۸

- ۱ یارب این (۱) شمع دلفروز ز کاشانه کیست
- ۲ حالیا خانه بر انداز دل و دین منست
- ۳ باده لعل لبش کز لب من دور مباد
- ۴ دولت صحبت آن شمع سعادت یز تو
- ۵ میدهد هر کسش افسونی و معلوم نشد
- ۶ یارب آنشاه و ش ما هر خ زهره نجین
- ۷ کفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو

بَحر و مَلِ مُنَمَن مَحْبُون مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

103 - B

۷۹

- ۱ روشن از یز تو رویت نظری نیست که نیست
- ۲ ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
- ۳ اشک غماز من از سرخ بر آمد چه عجب (۱)
- ۴ تا بدامن نشیند ز نسیمش (۵) کردی
- ۵ تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند
- ۶ من ازین طالع شوریده نرنجم ورنی
- ۷ از حیای لب شیرین تو ای چشمه نور (۷)
- ۸ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
- ۹ شیر در بادی عشق تو روپاه شود

۱ - آن . B . ح . مع . ۲ - هم . B . مع . ۳ - باشد . B . ح . ۴ - اشک من گر ز غمت سرخ بر آمد چه عجب مع .  
 ۵ B - نسیمت . مع . ۶ B - سیل اشک مژه ام بر گذری . مع . ۷ - نوش . B

- ۱۰ آب چشمم که برو منت خاک در نیست
- ۱۱ از وجودم قدری (۱) نام و نشان هست که هست
- ۱۲ غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است

بَحر و مَلِ مُنَمَن مَحْبُون اِصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

75 - B

۸۰

- ۱ ساقیا آمدن عید مبارک باد ت
- ۲ در شکفتم که درین مدت آیام فراق
- ۳ برسان بند کی دختر روز کو بدر آید
- ۴ شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
- ۵ شکر ابر دک ز تاراج (۲) خزان رخنه نیافت
- ۶ چشم بد دور کر آن تفرقات بار آورد (۴)
- ۷ حافظ از دست مده دوات این (۵) کشتی نوح

بَحر و مَضَارِعِ مُنَمَن اِحْزَب مَكْفُوف مَقْصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

74 - B

۸۱

- ۱ راهبست راه عشق که هیچ کناره نیست
- ۲ هر که (۶) که دل بمشوق دهد خوش دمی بود
- ۳ مارا ز منع عقل مریسان و می یار
- ۴ از چشم خود پیرس که ما را که میکشد
- ۵ او را بچشم پاک توان دید چون هلال
- ۶ فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
- ۷ نکر رفت در تو کریم حافظ بهیج رو

۱ - اینقدرم . B . ۲ - ز غم . B . ۳ - که ازین باد . ح . B . مع . ۴ - تفرقه خوش باز آورد . مع . ح . B .  
 ۵ - صحبت آن . ح . مع . ۶ - مردم . مع . ۷ - بخت . ح . B .



بجر خفیف محبوبون محذوف

فاعلاتن مفاعلاتن فعلن

۸۲

81 - B

- |   |                                |                           |
|---|--------------------------------|---------------------------|
| ۱ | حال دل (۱) با تو گفتیم هوس است | خبر دل شفتیم هوس است      |
| ۲ | طبع خلم بین که قصه فاش         | از رقیبان نهفتم هوس است   |
| ۳ | شب قدری چنین عزیز و شریف       | با تو تار و زخفتم هوس است |
| ۴ | و ه که دُرْدانه چنین نازک      | در شب تار مفتیم هوس است   |
| ۵ | ای صبا! امشب مدد فرمای         | که سحر که شکفتم هوس است   |
| ۶ | از برای شرف بنوک مژه           | خاک راه تو رفتم هوس است   |
| ۷ | همچو حافظ بر غم مدعیان         | شعر رندانه گفتیم هوس است  |

بجر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۸۳

98 - B

- |   |                                       |  |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت     | ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت     |
| ۲ | برق عشق از خرقه پشمینه پوشی سوخت سوخت | جور شاه کامران گر بر کدائی رفت رفت     |
| ۳ | در طریقت رنجش خاطر نباشد می یار       | هر کدورت را کینی چون صفائی رفت رفت     |
| ۴ | عشق بازی را تحمل باید ایدل پایدار     | گر ملالی (۲) بود بودو گر خطائی رفت رفت |
| ۵ | گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد     | ور میان جان جانان ماجرائی رفت رفت      |
| ۶ | از سخن چینان ملالتها پدید آمد ولی     | گر میان (۲) هم نشینان ناسزائی رفت رفت  |
| ۷ | عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خاتاه  | بای آزادی چه بندی گر بجائی رفت رفت     |

۱ - خود - خم ۲ - بالایی - میج ح ۲ چون میان ح میج

بجر مجتث مثنوی محبوبون اصلم

مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فعلن

72 - B

۸۴

- |   |                                      |                                     |
|---|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بین که در طلبت حال مردمان چو نیست    | ز گریه مردم چشم نشسته در خونست      |
| ۲ | ز جام غم می لعلی که میخورم خونست     | یاد لعل تو و چشم مست میگوشت         |
| ۳ | اگر طلوع بکند طالع ما یو نیست        | ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو          |
| ۴ | شکنج طره لیلی مقام مجنونست           | حکایت لب شیرین کلام فرهاد است       |
| ۵ | سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست      | دلم بچو که قدت همچو سرو دلجویت      |
| ۶ | که رنج خاطر از رنج (۱) دور کردو نیست | ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی     |
| ۷ | کنار دامن من همچو رود جیحونست        | از آندمی که ز چشم (۲) برفت یار عزیز |
| ۸ | با اختیار که از اختیار بیرونست       | چگونه شاد شود اندرون غمگینم         |
| ۹ | چو مفلسی که طلبکار کنج قارونست       | ز یغودی طلب یار میکند حافظ          |

بجر مجتث مثنوی محبوبون مقصور

مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فاعلان

109 - B

۸۵

- |   |                                       |                                       |
|---|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | سخن شناس نه جان من (۲) خطا اینجا است  | چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست      |
| ۲ | تبارک الله از این فتنه ها که درسرماست | سرم بدنبی و عقی فیرو نمی آید          |
| ۳ | که من خوشم و او در فغان و در غوغاست   | در اندرون من خسته دل ندانم کیست (۴)   |
| ۴ | بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست   | دل ز پرده برون شد کجائی ای مطرب       |
| ۵ | رخ تودر نظر من چنین خوشش آراست        | مرا بکار جهان هر گز التفات نبود       |
| ۶ | خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست       | نخفته ام بخبالی (۵) که میزد دل من (۶) |
| ۷ | کرم پیاده بشوئید حق بدست شماست        | بین که صومعه آلوده شد بخون دلم        |
| ۸ | که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست     | از آن بد بر مقام عزیز میدارند         |

۱ - از جور - ح ۲ - از اترمان که ز چشم - ح ۳ - دلبر - ح ۴ - چیت - ح ۵ - زخیالی - ح ۶ - میج  
۷ - میبزم شبها - ح ۸ - میج



- ۹ چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست  
۱۰ ندای عشق تو دیشب<sup>(۱)</sup> در اندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فعلا تین فعلا تین فعلا تین

۸۶ 78-B

- |   |                                     |   |
|---|-------------------------------------|---|
| ۱ | دل و دینم شد و دلبر بلامت بر خاست   | گفت با ما منشین کن تو سلامت بر خاست                 |
| ۲ | که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست  | که نه در آخر صحبت بندامت بر خاست                    |
| ۳ | شمع اگر ز آن لب خندان بزبان لافی زد | بیش عشاق تو شبها بغرامت بر خاست                     |
| ۴ | در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو    | بهوا داری آن عارض و قامت بر خاست                    |
| ۵ | مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت       | بنمایش تو آشوب قیامت بر خاست                        |
| ۶ | بیش رفتار تو یا بر نگرفت از خجلت    | سرو سرکش که باز از <sup>(۲)</sup> قد و قامت بر خاست |
| ۷ | حافظ این خره بیند از مکر جان پیری   | کآتش از خرقة سالوس و کرامت بر خاست                  |

بحر مبحث مثنوی مخبون مخدوف

مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

۸۷ 80-B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است                  | بکش بغمزه که ایش <sup>(۱)</sup> سزای خویشتن است |
| ۲ | گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما                     | بدست <sup>(۲)</sup> باش که خیری برای خویشتن است |
| ۳ | بجانت ای بت شیرین دهن <sup>(۳)</sup> که همچون شمع | شبان تیره مرا دم فزای خویشتن است                |
| ۴ | چو رای عشوه گل <sup>(۴)</sup> با تو گفتم ای بلبل  | مکن که آن گل خندان برای خویشتن است              |
| ۵ | بشک چین چگل نیست بوی <sup>(۵)</sup> گل محتاج      | که نافه اش ز بند قبا ی خویشتن است               |
| ۶ | مرو بغانه ارباب بیمرت دهر                         | که گنج عافیت در سرای خویشتن است                 |
| ۷ | بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی <sup>(۶)</sup> و     | هنوز بر سر عهد و وفا ی خویشتن است               |

۱ - دوشم - ح - B - مع - ۲ - بهوای - ح - ۳ - که نیاز قد و قامت - B - ح - ۴ - که او را - B - ۵ - بخیر کوش - ح - ۶ - من - ح - B - ۷ - چو رای عشق زدی - ۸ - حسن - ح - ۹ - عشق چنان بازی - ح - B - ۱۰ - خم

بحر مبحث مثنوی مخبون مخدوف

مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

97-B

۸۸

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | خیال ز وی تو در هر طریق همزه ماست           | نسیم موی تو پیوند جان آ که ماست      |
| ۲ | برغم مد عیانی که منع عشق کند                | جمال چهره تو حجت مونجه ماست          |
| ۳ | بین که شیب ز خندان تو چه میگوید             | هزار یوسف مصری افتاده در چه ماست     |
| ۴ | اگر برف دراز تو دست ما نرسد                 | گاه بخت پیریشان و دست کوته ماست      |
| ۵ | بجایب در خلوت سزای خاص <sup>(۱)</sup> بگو   | فلان ز گوشه نشینان خاک دار که ماست   |
| ۶ | بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست              | همیشه در منظر خاطر مرغه ماست         |
| ۷ | اگر بسالی <sup>(۲)</sup> حافظ دزی زند بگشای | که سالیهاست که مشتاق روی چون مه ماست |

بحر مضارع مثنوی مخدوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

93-B

۸۹

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | ساقی یار باده که ماه صیام رفت      | در ده قنبح که موسم ناموس و نام رفت               |
| ۲ | وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم       | عمری که بیحضور صراحی و جام رفت                   |
| ۳ | مستم کن آنچنان که ندانم ز یخخودی   | در عرصه خیال که آمد شکام رفت                     |
| ۴ | بر بوی آنکه جرعه جنات بهما رسند    | در مضطبه <sup>(۱)</sup> دغای تو هر صبح و شام رفت |
| ۵ | دلرا که مرده بود حیاتی بجان رسید   | تا بویی از نسیم <sup>(۲)</sup> میش در مشام رفت   |
| ۶ | زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه      | رند از ره نیاز بد از آرام رفت                    |
| ۷ | نقد دلی که بود مرا صرف باده شد     | قلب سیاه بود از آن در حرام رفت                   |
| ۸ | در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود | می ده که عمر بر سر سودای خام رفت                 |
| ۹ | دیگر ممکن نصیحت حافظ که ره نیافت   | کم گشته که باده نابش <sup>(۳)</sup> بشکام رفت    |

۱ - دوست - خم - ۲ - بسالی - خم - ۳ - میکده - ح - مع - ۴ - تماش - B - ۵ - عشقش - ح



بَحر هَزَج مُشَمَّن اَخَرَب مَكْفُوف مَحذُوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

87 - B

۹۰

- |   |                                       |  |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | آلَمَةُ اللَّهِ که دَر می‌کده باز است | زان رو که مرا بردار و روی نیاز است       |
| ۲ | خپا همه در جوش و خروشند زمستی         | و آن می‌که در آن نجاست حقیقت نه مجاز است |
| ۳ | از وی همه مستی و غرور است (۱) و تکبر  | و ز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است      |
| ۴ | رازی که بر غیر نکفتیم و نکوئیم        | با دوست بگوئیم که او محرم راز است        |
| ۵ | شرح شکن زلف خم اندر خم جانان          | کوته نتوان کرد که این قصه دراز است       |
| ۶ | بار دل مجنون و خم طرّه لبلی           | رخساره محمود و کف پای ایا ز است          |
| ۷ | بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم   | تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است        |
| ۸ | در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید (۲)   | از قبله ابروی تو در عین نماز است         |
| ۹ | ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین          | از شمع پیر سید که در سوز و گداز است      |

بَحر رَمَلِ مُشَمَّن مَخْبُونِ أَصْلَمِ مَسْبُغِ

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

56 - B

۹۱

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | ما هم این هفته برون رفت و (۲) بچشم سالیست | حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حال است |
| ۲ | مردم دیده ز عکس (۴) رخ او در رخ او        | عکس خود دید گمان کرد که مشکین خالیست    |
| ۳ | میچکد شیر هنوز (۵) از لب همچون شکرش       | گرچه در شبهه گری هر مژه اش قتالیست      |
| ۴ | ایکه انکشت نمائی بکرم در همه شهر          | و ه که در کار غریبان عیبت احمالیست      |
| ۵ | بعد از نیم نبود شایه در جوهر فرد          | که دهان تو در این نکته خوش استدلال است  |
| ۶ | مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد        | نیت خیر مگردان که مبارک فال است         |
| ۷ | کوه اندوه فراق بجای حالت (۶) بکشد         | حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست     |

۱ - خروش است - ح - B - ۲ - که در آید - ح - B - ۲ - شد از شهر - مع - خم - ۴ - زلف - ح - B - ۵ - آب حیات  
خم ۶ بچه حیل - مع - ح - B - خم

بَحر هَزَج مُشَمَّن اَخَرَب مَكْفُوف مَحذُوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

48 - B

۹۲

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | خُم گوسر خود گیر که خنخانه خراب است      | ما را ز خیال تو چه پروای شراب است   |
| ۲ | هر شربت عذیب که د هی عین عذاب است        | گر خر بهشت بریزد که بیدوست          |
| ۳ | تحریر خیال خط او نقش بر آب است           | افسوس که شد دلبر و در دیده گریان    |
| ۴ | زین سیل دما دم که در این منزل خواب است   | بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود  |
| ۵ | اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است       | معشوق (۱) عیان میگذرد بر تو و لیکن  |
| ۶ | در آتش شوق (۲) از غم دل غرق گلاب است     | کلر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید      |
| ۷ | دست از سر آبی که جهان جله سراب است       | سبزست در و دشت بیا تا بگذاریم       |
| ۸ | کابین گوشه (۳) پراز زمزمه چنگ و رباب است | در کنج دماغ مطلب جای نصیحت          |
| ۹ | بس طور عجب لازم آیام شباب است            | حافظ چه شدار عاشق و رندست و نظر باز |

بَحر مُجَنَّب مُشَمَّن مَخْبُونِ مَحذُوفِ

مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن

80 - B

۹۳

- |   |                                       |                                     |
|---|---------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | که مونس دم صبحم دعای دولت تست         | بجان خواجه و حق قدیر و عهد درست (۴) |
| ۲ | ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست      | سرشک من که ز طوفان نوح دست یبرد     |
| ۳ | که باشکستگی از زرد بصد هزار درشت      | بکن معامله (۵) و این دل شکسته بخر   |
| ۴ | که خواجه خاتم جم باوه کرد و باز نجست  | زبان مورد باصف دراز گشت و رواست     |
| ۵ | چولاف عشق ز دی سرباز چابک و چست       | دلا طبع مبر از لطف بی نهایت دوست    |
| ۶ | که از دروغ سیه روی گشت صبح نصت        | بصدق کوش که خورشید زاید از نفست     |
| ۷ | نمیکنی بترحم نطق سلسله مست            | شدم زدست نوشیدای کوه و دشت هنوز     |
| ۸ | کناه باغ چه باشد چو این گیاه (۶) فرست | مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی     |

۱ - معشوقه - B - مع - خم - ۲ - رشک - B - ۳ - حیره - B - مع - خم - ۴ - بجان یار قدیم و بحق عهد درست - خم  
۵ - معامله و این - B - ۶ - چو این درخت - مع - خم



بحر مجتث مثنی مخبون اصلم  
مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فعلن

۹۴

32 - B

- |    |                                  |                                     |
|----|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱  | یا که تضر امل سخت بست بنیاد است  | یار باده که بنیاد عمر بر باد است    |
| ۲  | غلام همت آنم که زیر چرخ کبود     | زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است      |
| ۳  | چکویت که بیخانه دوش مست و خراب   | سروش عالم غیم چه مردها داد است      |
| ۴  | مکر تعلق خاطر باده رخساری        | که خاطر از همه غمها بهر او شاد است  |
| ۵  | که ای بلند نظر شاهبا ز سدره نشین | نشین تو نه این کنج مجتث آباد است    |
| ۶  | ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر      | ندامت که در این دامگاه چه افتاد است |
| ۷  | نصیحتی کنت یاد گیر و در عمل آر   | که این حدیث زیر طریقم یاد است       |
| ۸  | غم جهان مخور و بند من میر از یاد | که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است   |
| ۹  | رضا بداده بده وز جبین کوه بکشی   | که بر من و تو در اختیار نکشاد است   |
| ۱۰ | بجو درستی عهد از جهان سست نهاد   | که این عجوزه عروس هزار داماد است    |
| ۱۱ | نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل   | بنال بلبل بیدل (۱) که جای فریاد است |
| ۱۲ | حسد چه میری ای سست نظم بر حافظ   | قبول خاطر و لطف سخن خداداد است      |

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلان

۹۵

100 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | شرابی از آب لعلش نجشیدیم و برقت        | روی به یگر او سیر ندیدیم و برقت         |
| ۲ | کوئی از صحبت ما نیک بخت آمده بود       | بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برقت       |
| ۳ | بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم     | وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برقت         |
| ۴ | عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد (۲) | دیدي آخر که چنین (۳) عشوه خریدیم و برقت |
| ۵ | شد چمان در چمن حسن و لطافت (۴) لیکن    | در گلستان وصالش نچریدیم (۵) و برقت      |
| ۶ | همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم     | کای در بقا بود اعش (۶) نرسیدیم و برقت   |

۱ - عاشق - B - ح ۲ - عشوه میداد که از کوی ارادت فروم - ح - B - خم ۲ - چسان - ح - B - خم ۴ - ملاحت  
ج ۵ - نجشیدیم - ج - B - خم ۶ - که بگردش - خم

حرف ث

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۹۶

110 - B

- |   |                             |                                |
|---|-----------------------------|--------------------------------|
| ۱ | درد ما را نیست درمان النیث  | هجر ما را نیست پایان النیث (۱) |
| ۲ | دین و دل بردند قصد جان کنند | النیث از جور (۲) خوبان النیث   |
| ۳ | در بهای بوسه جانی طلب       | میکنند این دلستانان النیث      |
| ۴ | خون ما خوردند این کافر دلان | ای مسلمانان چه درمان النیث     |
| ۵ | همچو حافظ روز و شب بیخویشتن | گشته ام سوزان و گریان النیث    |

حرف ج

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فعلان

۹۷

111 - B

- |   |                                       |                                      |
|---|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج     | سزد اگر همه دلبران دهندت باج (۲)     |
| ۲ | دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش (۳) | بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج    |
| ۳ | بیاض روی تو روشن (۴) چو عارض رخ روز   | سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج (۵)    |
| ۴ | دهان شهد تو داده رواج آب خضر          | لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج    |
| ۵ | از این مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت     | که از تو درد دل ایجان نمیرسد بعلاج   |
| ۶ | چرا همی شکنی جان من ز سنك دل          | دل ضعیف که باشد بتازکی چو زجاج       |
| ۷ | لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است      | قدت و سر و میان موی و برهبات (۶) عاج |
| ۸ | فتاد در دل حافظ هوای چون توشهی        | کینه ذره خاک در تو بودی کاج          |

۱ - کار ما را نیست سامان النیث - ح ۲ - دست - ح ۳ - سزد که از همه دلبران ستانی باج - چرا که بر سر  
خوبان عالمی چون تاج - ح - B - ۴ - دو چشم مست تو آشوب جمله ترکستان - ح - B - ۵ - روشنتر آمد از رخ  
روز - B - خم ۶ - سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج - ح - خم - B - ۷ - گردنت چون - غ - ج



# ح ر ف ح

بجهر مجتشر مثنیٰ مخبون مقصور

مفاعیلن فعلاطن مفاعیلن فعلاطن

112 - B

۹۸

۱	اگر بذهب تو خون عاشقت مباح	صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
۲	سواد زلف سیاه تو (۱) جاعل الظلمات	یاض روی چوماه تو (۲) فایق الاضباح
۳	زچین زلف گندت کسی نیافت خلاص	از آن کما نیجه ابر و و تیر چشم نجات
۴	زدیده ام شده یک چشمه در کنار روان	که آشنا نکند در میان آن ملاح
۵	لب چو آب حیات تو هست قوت جان (۳)	وجود خاکی مارا ازوست ذکر روح (۴)
۶	بداد لعل لب بوسه بصد زاری	گرفت کام دلم زو بصد هزار الحاح
۷	دعای جان تو ورد زبان عشاقان	همیشه تا که بود متصل مسا و صباح
۸	صلاح توبه و تقوی ز ما مجو حافظ	زرنده عاشق و مجنون کسی نیافت (۵) صلاح

# ح ر ف خ

بجهر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

114 - B

۹۹

۱	دل من در هوای روی فرخ	بود آشفته همچون روی فرخ
۲	بجز هندوی زلفش هیچکس نیست	که بر خورد از شد از روی فرخ
۳	سیاه هی نیک بختست آنکه دایم	بود هم راز (۶) او هم زانوی فرخ
۴	شود چون دید لرزان سرو آزاد	اگر بیند قد دلجوی فرخ

۱- تو بنمود - ح - خم - B ۲- تو بگشود - خم - ح - B ۳- روح - مج - B ۴- لذت راح - B ۵- نجست  
B - ح ۶- پیوسته - ح - مج

۵	بیدم ساقی شراب دار غوانی	بیل د نرکس جادوی فرخ
۶	دو تا شد قامتیم همچون گمانی	ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
۷	نسیم مشک تا تازی خجل کرد	شیم ز لطف عنبر روی فرخ
۸	اگر میل دل هر کس بجای نیست	بود میل دل من سوی فرخ
۹	غلام همت آنم که با شد	چو حافظ بنده (۱) و هندوی فرخ

# ح ر ف د

بجهر رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبق

فاعلاتن فعلاطن فاعلاتن فعلاطن

117 - B

۱۰۰

۱	بلبلی خون دلی خورد و گلی جاصل کرد	باد غیرت بصدش خار پریشان بیل کرد
۲	طوطی را بخیال (۲) شکری دلخوش بود	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
۳	فرقه العین من آن میوه دل یارش باد	که چه (۴) آسان بشد و کیار مرا مشکل کرد
۴	ساروان بار من افتاد خدایا مددی	که امید کرم همراه این مهمل کرد
۵	روی خاکی و نم چشم مرا خار مدار	چرخ فیروزه طریقه از این که کل کرد
۶	آه و فریاد که از جور حسود و غم چرخ (۴)	در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
۷	نزدی شاه رخ و فوت شد ام کمان حافظ	چکم بازی ایام مرا غافل کرد

بجهر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاطن فاعلاتن فعلاطن

115 - B

۱۰۱

۱	دید ای دل که غم یار (۵) دگر بار چه کرد	چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
۲	آه ازین نرکس جادو که چه بازی انکیخت	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
۳	اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار	طالع بی شفت بین که درین کار چه کرد

۱- چاکر و - ح - مج - B ۲- بهوای - ح - B ۳- که خود - B ۴- از چشم حسود مه چرخ - B - مج - خم  
۵- غم عشق - B - مج



- ۴ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
- ۵ ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
- ۶ تا که بر نقش زد این دایره مینائی
- ۷ فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم مسبع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

123 - B

۱۰۲

- ۱ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
- ۲ گوهری کر صدف کون مکان بیرونست<sup>(۱)</sup>
- ۳ مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
- ۴ دیده من خرم و خندان<sup>(۲)</sup> فدح باده بدست
- ۵ آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت
- ۶ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
- ۷ یزدانی در همه احوال خدا با او بود
- ۸ اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا
- ۹ گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
- ۱۰ فیض روح القدس ارباز مدد فرماید
- ۱۱ گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

بحر مجتث مثنوی مخبون مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

125 - B

۱۰۳

- ۱ بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
- ۲ مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر

۱ - بیرون بود - ح - B - مع ۲ - خوشدل و خندان - مع

- ۳ گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید
- ۴ گدائی در میخانه طرغه اکسیر است
- ۵ بزم مزاجه عشق پیش نه قدمی
- ۶ تو کز سرای طبیعت نیروی بیرون
- ۷ جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
- ۸ بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور<sup>(۱)</sup>
- ۹ ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی
- ۱۰ دلاز نور مسایط کر آگهی یابی
- ۱۱ کز این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

127 - B

۱۰۴

- ۱ تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
- ۲ اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
- ۳ بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد
- ۴ نسبت دوست<sup>(۱)</sup> بهری سر و پا نتوان کرد
- ۵ چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد
- ۶ که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد
- ۷ خل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
- ۸ روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
- ۹ تا بتجدیست که آهسته دعا نتوان کرد
- ۱۰ طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

۱ - حقیقت - ح - B - ۲ - کعب سرور - ح - ۳ - طریقت - ح - B - ۴ - یار - B - ۵ - تو - مع ۶ - منظور - مع \* بجای این مصرع در اصل نسخه چو شمع خنده زنان مکرر شده است گویا سهو کاتب باشد



بَحرِ مَجْتَمَعِ مَثْمَنِ مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

۱۰۵

118 - B

- |   |                                  |                                     |
|---|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بیا که ترک فلک خان زوزه غارت کرد | ملال عید بدور قدح اشارت کرد         |
| ۲ | ثواب زوزه و حج قبول آنکس برد(۱)  | که خاک میگذد عشق را زیارت کرد       |
| ۳ | مقام اصلی ما گوشت خراباقت        | خدایش خیردها داد آنکه این عمارت کرد |
| ۴ | بهای باد چون لعل چیست جوهر عقل   | بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد   |
| ۵ | نماز در خم آن ابروان محرابی      | کسی کند که بخون جگر(۲) طهارت کرد    |
| ۶ | فغان که ترکش تماش شب شهر امروز   | نظر بدرد کشتان از سر حقارت کرد      |
| ۷ | بروی یار نظر کن بدیده منت دار    | که کار دیده نظر(۳) از سر بصارت کرد  |
| ۸ | حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ   | اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد      |

بَحرِ مَجْتَمَعِ مَثْمَنِ مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

۱۰۶

119 - B

- |   |                                   |                                   |
|---|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | بآب روشن می عارفی طهارت کرد       | علی الصباح که میخانه را زیارت کرد |
| ۲ | همینکه ساغر زرین خور نهان گردید   | ملال عید بدور قدح اشارت کرد       |
| ۳ | خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد | بآب دیده و خون جگر طهارت کرد      |
| ۴ | امام خواجه که بودش سر نماز دراز   | بخون دختر رز خرقة راقصارت کرد     |
| ۵ | دل ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب     | چه سود دید ندانم که این تجارت کرد |
| ۶ | اگر امام جماعت طلب کند امروز      | خبر دهید که حافظ بی طهارت کرد     |

۱- راست - مج ۲ - که بخوناب دل - ح ۲ - همه - ح - B

بَحرِ هَزَجِ مُسَدَّسِ مَقْصُور

مفاعِلن مفاعِلن فَعْلان

۱۰۷

128 - B

- |   |                                   |                                |
|---|-----------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | دل از من برد و روی از من نهان کرد | خدا را با که این بازی توان کرد |
| ۲ | شب تنها گیم در قصد جان بود        | خیالش لطفهای بیکران کرد        |
| ۳ | بر آ چون لاله خونین دل نباشم      | که با ما ترکس اوسر گران کرد    |
| ۴ | کرا(۱) گویم که با این درد جانسوز  | طییم قصد جان نا توان کرد       |
| ۵ | بدانسان سوخت چون شمع که بر من     | صرا حی گریه و بربط فغان کرد    |
| ۶ | صبا گر چاره داری وقت وقتست        | که درد اشتیاقم قصد جان کرد     |
| ۷ | میان مهربانان کی توان گفت         | که یار ما چنین گفت و چنان کرد  |
| ۸ | عدو با جان حافظ آن نکردی          | که تبر چشم آن ابرو کان کرد     |

بَحرِ مَجْتَمَعِ مَثْمَنِ مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

۱۰۸

120 - B

- |   |                                      |                                      |
|---|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد       | نفس یار(۲) خوشش مشکبار خواهم کرد     |
| ۲ | بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد       | بطالم بس از امروز کار خواهم کرد      |
| ۳ | هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین     | نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد        |
| ۴ | چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن        | که عمر در سز این کار و بار خواهم کرد |
| ۵ | یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت    | بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد       |
| ۶ | صبا بکاست که این جان خون گرفته چو گل | فدای نکبت کیسوی یار خواهم کرد        |
| ۷ | نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ        | طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد     |

۱ - کجا - ح B ۲ - بیوی - B - مج



بجور رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلان

114 - B

۱۰۹

- ۱ - دوستان دختر و توبه ز مستوری کرد
- ۲ - آمد از برده بمجلس عرقش پاک کنید
- ۳ - مرده گانی بده ای دل که دیگر مطرب عشق
- ۴ - نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود
- ۵ - غنچه کلین و صلم و نسیم بشکفت
- ۶ - حافظ افتادگی از دست مده زانکه جسور

بجور هزج مثنوی محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعوان

116 - B

۱۱۰

- ۱ - صبا بلبل حکایت بل صبا کرد
- ۲ - از آن رنگ رخ خون در دل افتاد
- ۳ - غلام همت آن تا ز نیم
- ۴ - خوشش با ذآن نسیم صبحگاهی
- ۵ - من از بیگانگان دیگر که تنالم
- ۶ - گر از سلطان طمع کردم خطا بود
- ۷ - تقاب کل کشید و زلف سبیل
- ۸ - بهره سو بلبل عاشق در افتان
- ۹ - یشارت بر بکوی می فروشان
- ۱۰ - و فا از خواجگان شهر بامن

بجور مضارع مثنوی مخبون محذوف

مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلن

122 - B

۱۱۱

- ۱ - صوفی نهاد دام و سر حق باز کرد
- ۲ - بازی چرخ بشکندش بیضه در کیلاه
- ۳ - ساقی بیا که شاهد رعای صوفیان
- ۴ - این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
- ۵ - ای دل بیا که ما بیناه بخدا رویم
- ۶ - صنعت مسکن که هر که امجت نه راست باخت
- ۷ - فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
- ۸ - ای کیک خوش خرام کجا میروی بایست
- ۹ - حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

بجور رمل مثنوی مخبون مقطوع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلان

129 - B

۱۱۲

- ۱ - یاد باد آنک ز ما وقت سفر یاد نکرد
- ۲ - آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول
- ۳ - کافندین جامه بخوناب بشویم که فلک
- ۴ - دل بامید صدائی که مکر در حق رسد
- ۵ - سایه تا باز گرفت ز چمن مرغ بجز
- ۶ - شاید از یک صبا از تو پیامور دکار
- ۷ - کلک مشاطه صنمش نکشد نقش مراد
- ۸ - مطربا پرده بگردان و بز راه عراق



۹ غزلیات عراقیست سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

131 - B

۱۱۳

- |   |                                    |   |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد   | صد لطف چشم داشت و یک نظر نکرد           |
| ۲ | سپیل سر شک ما بدش ره بدر نبرد      | در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد         |
| ۳ | یا زب تو آن جوان دلاور نکامداز     | کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد          |
| ۴ | ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت     | و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد |
| ۵ | میخواستیم که میرمش اندر قدم چو شمع | او خود نظر بما چو نسیم سحر نکرد         |
| ۶ | جانا کدام سنگ دل بی کفا یقت        | کو پیش زخم تیغ (۱) تو جان را سپر نکرد   |
| ۷ | کلك زبان بریده حافظ در انجمن       | با کس نکفت راز تو تا ترک سر نکرد        |

بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

130 - B

۱۱۴

- |   |                                   |                                     |
|---|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد   | یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد        |
| ۲ | با بخت من طریق مروت فرو گذاشت     | یا او بشاه راه طریقت گذر نکرد       |
| ۳ | گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم     | چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد (۲) |
| ۴ | شوخی مکن که مرغ دل بی قرار من (۳) | سودای دام (۴) عاشقی از سر بدر نکرد  |
| ۵ | هر کس که دید روی تو بوسید چشم من  | کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد     |
| ۶ | من ایستاده تا کندش جان فدا چو شمع | او خود بما گذر چو نسیم سحر نکرد     |

۱ - تیر - B - خم ۲ - در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد - B - ح ۲ - دل را اگر چه بال و پر از هم شکسته شد  
B - ح ۴ - خام - B

بحر مجتبیٰ مثنیٰ مخبون مقطوع

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلن

202 - B

۱۱۵

- |   |                                     |                                   |
|---|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | مرا بر ندی عشق آن فضول عیب کند      | که اعتراض بر اسرار علم غیب کند    |
| ۲ | کمال سر محبت بین نه نقص گناه        | که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند |
| ۳ | زعطر حور بهشت آن نفس (۱) بر آید بوی | که خاک میکند ما عیر جیب کند       |
| ۴ | چنان زند (۲) ره اسلام غمزه ساقی     | که اجتناب ز صها مگر صهیب کند      |
| ۵ | کلید اهل سعادت قبول اهل دلست        | مباد آنکه درین ذکته شک و ریب کند  |
| ۶ | شان وادی ایمن کهی ر سد برادر        | که چند سال بجان خدمت شعیب کند     |
| ۷ | ز دیده خون بچکانند فسانه حافظ       | چو یاد وقت زمان شباب و (۳) شب کند |

بحر رجز مثنیٰ سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

248 - B

۱۱۶

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند       | بر جای بدکاری چو من یکدم نکو کاری کند    |
| ۲ | اول بیانک نای و (۴) فی آرد بدل پیغام وی    | وانگه یک پیمانه می با من وفا داری کند    |
| ۳ | دایر که جان فرسود از و کلام دلم نکشود از و | نومید نتوان بود از و باشد که دلداري کند  |
| ۴ | گفتم گره نکشوده ام زان طره تا من بودم      | گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند    |
| ۵ | پشمینه پوش تند خو از عشق نشیدست بو         | از مستیش روزی (۵) بگو تا ترک هشیاری کند  |
| ۶ | چون من کدای بی نشان مشکل بود یاری چنان (۶) | سلطان کجا عیش نهان بارند بازاری کند      |
| ۷ | زان طره پر بیج و خم سهلست اگر بینم ستم     | از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند |
| ۸ | با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او        | کان طره شیرنگ او بسیار (۷) طراری کند     |

۱ - آن زمان - مج ۲ - برد - B - ح ۳ - وقت شباب و زمان شب - B - ۴ - چنک - B - ۵ - رمزی - ح - B  
۶ - وصلش کجا باید عیان - ح ۷ - مکاری - B - ح



## بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

## مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلاتن

۱۸۷

234-B

- |   |                                       |                                 |
|---|---------------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | دلا بسوز که سوز تو کارها بکند         | نیاز نیم شبی د فم صد بلا بکند   |
| ۲ | عتاب یار پری چهره عاشقا نه بکش        | که یک کر شه تلافی صد بلا بکند   |
| ۳ | ز ملک تا ملکوش حجاب بردارند           | هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند  |
| ۴ | طیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک         | چو در ددر تو نبیند کرا دوا بکند |
| ۵ | تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار | که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند   |
| ۶ | ز بخت خفته ملولم بود که بیداری        | بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند      |
| ۷ | بسوخت حافظ و بونی برف یار نبرد        | مگر دلالت این دولتش صبا بکند    |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون مقطوع

## فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن

۱۸۸

117-B

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | طایر دولت اگر باز گذاری بکند       | یار باز آید و با وصل قرار می بکند |
| ۲ | دیدم را در سکه در و کهر کرچه نماند | بخورد خونی و تدبیر نتاری بکند     |
| ۳ | دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من      | هاتف غیب ندا داد که آری بکند      |
| ۴ | کس نیارد بر او دمزدن از غصه ما     | مگرش یاد صبا گوش گذاری بکند       |
| ۵ | داده ام باز نظر را بتد روی پرواز   | باز خوانش مگرش نقش و اشکاری بکند  |
| ۶ | شهر خالیست ز عشاق بود که طرفی      | مردی از خویش آبرو آید و کاری بکند |
| ۷ | کو کرمی که ز بزم طربش غمزه         | جرعه در کشد و دفع خماری بکند      |
| ۸ | یا وفا یا خبر و وصل تو یا مرگ رقیب | بود آری که فلک زین دوسه کاری بکند |
| ۹ | حافظا که تروی از در او مهر و زی    | گذری بر سرت از گوشه کاری بکند     |

۱ - بخت - ۲ - از غوب - ۳ - خم مج - ۴ - بازی چرخ از این یک دوسه کاری بکند - مج

## بحر رمل مثنیٰ مخبون مقطوع

## فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن

۱۱۹

214-B

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | کسک مشکین تو روزی که زما یاد کند   | بیرد اجر دو صد بنده که آزاد کند    |
| ۲ | فا صد منزل اما سلفی که سلامت باشد  | چه شود که بسلامی دل ماه شاد کند    |
| ۳ | امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند   | گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند    |
| ۴ | یا زب اندر دل آن خسرو شیرین انداز  | که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند     |
| ۵ | شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد | قدر یکساعته عمری که در او داد کند  |
| ۶ | حالیا عشوه ناز تو بنیادم برد       | تا دگر باره حکیمان نه چه بنیاد کند |
| ۷ | کوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست    | فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند    |
| ۸ | ره نبردیم بقصود خود اندر شیراز     | خرم آروز که حافظ ره بغداد کند      |

## بحر رجز مثنیٰ مطوی مخبون

## مفتعلتن مفاعلتن مفتعلتن مفاعلتن

۱۲۰

191-B

- |   |                                     |  |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | سرو چمان من چرا میل چمن نمیکنند     | همدم گل نمیشود یاد من نمیکنند          |
| ۲ | دی کبله ز طره اش کردم و از سرفسوس   | گفت که این سیاه کج گوش بن نمیکنند      |
| ۳ | تادل هرزه کرد من رفت بچین زلف او    | زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکنند       |
| ۴ | پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی    | گوش کشیده است از آن گوش بن نمیکنند     |
| ۵ | با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب     | کز گذر تو خاک را مشک خشن نمیکنند       |
| ۶ | چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن   | وه که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکنند |
| ۷ | دل بامید روی او (۲) همدم جان نمیشود | جان بهوای کوی او (۴) خدمت تن نمیکنند   |
| ۸ | ساقی سیم ساق من گر همه درد میدهد    | کیست که تن چو جام می جله دهن نمیکنند   |
| ۹ | کشته غمزه تو شد حافظ نا شنیده پند   | تیغ سزاست هر کرا در دهن نمیکنند        |

۱ - حضرت - ۲ - عشق - ۳ - و مل تو - ۴ - تو - B



۱۰ دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض او با مدد سرشک من در عدن نمیکند

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۲۱

208 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | کرمی فروش حاجت رندان روا کند                     | ایزد که بیخشد و رفع بلاقند                   |
| ۲ | ساقی بجام عدل بده باده تا گدا                    | غیرت نیاورد که جهان پر بلاقند                |
| ۳ | حقا کرین غمان <sup>(۱)</sup> برسد مژده امان      | گر سالکی بعهده امانت وفا کند                 |
| ۴ | گر رنج پیش آید و ور <sup>(۲)</sup> اراحت ای حکیم | نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند               |
| ۵ | در کارخانه که ره عقل و فضل نیست                  | فهم <sup>(۳)</sup> ضعیف رای فضولی چرا کند    |
| ۶ | مطرب ساز پرده <sup>(۴)</sup> که کسی بی اجل نبرد  | وانگونه این ترانه سراید خطا کند              |
| ۷ | مارا که درد عشق و بلا ی خمار کشت <sup>(۵)</sup>  | یا وصل <sup>(۶)</sup> دوست یامی صافی دوا کند |
| ۸ | جان رفت در سرمی و حافظ بشق سوخت <sup>(۷)</sup>   | عیسی دمی کجاست که احیای ما کند               |

بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۱۲۲

133 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | واعظان <sup>(۸)</sup> کاین جلوه در محراب و منبر میکنند | چون بغلوت میروند آن کار دیگر میکنند    |
| ۲ | مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس                      | تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند |
| ۳ | گو یا باور نمیدارند روز داوری                          | کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند  |
| ۴ | یا رب این نو دولت را بر خر خودشان نشان                 | کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند |
| ۵ | ای گدای خانه بر چه که در دیر مفان                      | میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند    |
| ۶ | حسن بی پایان او چند آنکه عاشق میکشد                    | ز مره دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند    |
| ۷ | بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گو                       | کا ندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند       |
| ۸ | صبعدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت                      | قدسیان کوئی که شعر حافظ از بر میکنند   |

۱- که در زمان - مج ۲ - گر - B ۲ - وهم - B ۴ - عود - B ۵ - هست - مج ۶ - لعل - B ۷ - ز غصه سوخت - مج ۸ - زاهدان - مج

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

33 - B

۱۲۳

- |    |  |   |
|----|--|---|
| ۱  | پنهان خورید باده که تیزیر <sup>(۱)</sup> میکنند  | دانی که چنگ و عود چه تفریر میکنند               |
| ۲  | عیب جوان و سرزنش یر میکنند                       | ناموس عشق و رونق عشاق میبرند                    |
| ۳  | باطن <sup>(۲)</sup> آدر این خیال که آکسیر میکنند | جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز                 |
| ۴  | مشکل حکایتیست که تفریر میکنند                    | گویند رمز عشق مگوئید و مشنویید                  |
| ۵  | تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند                 | ما از برون در شده مغرور صد فریب                 |
| ۶  | این سالکان نگر که چه با یر میکنند                | تشویش وقت یر مفان میدهند باز                    |
| ۷  | خوبان در این معامله تقصیر میکنند                 | صد ملک دل <sup>(۳)</sup> بنیم نظر میتوان خرید   |
| ۸  | قومی دگر حواله بتقدیر میکنند                     | قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست                  |
| ۹  | کاین کارخانه ایست که تغیر میکنند                 | فی الجمله اعتبار مکن بز دیار دهر <sup>(۴)</sup> |
| ۱۰ | چون نیک بگری همه تزویر میکنند                    | می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب             |

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

135 - B

۱۲۴

- |   |   |                                       |
|---|---|---------------------------------------|
| ۱ | زاهدان را رخنه در ایمان کنند                | شاهدان گر دلبری زینسان کنند           |
| ۲ | گلرخانش دیده ترکس دان کنند                  | هر کجا آن شاخ ترکس بشکند              |
| ۳ | پیش از آن کرفامت چو گان کنند                | ای جوان سرو قد کوئی یر <sup>(۵)</sup> |
| ۴ | هر چه فرمان تو باشد آن کنند                 | عاشقان را بر سر خود حکم نیست          |
| ۵ | این <sup>(۶)</sup> حکایتها که از طوفان کنند | پیش چشم کمترست از قطره                |
| ۶ | قدسیان بر عرش دست افشان کنند                | یار ما چون گیرد آغاز سماع             |
| ۷ | در کجا این ظلم بر انسان کنند                | مردم چشم بخون آغشته شد                |

۱- تکفیر - غ - ج ۲ - باطل - B ۳ - آبرو - B ۴ - فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر - B ۵ - بز - B ۶ - آن - B



- ۸ خوش بزار از غصه‌ای دل کامل راز عیش خوش در بوته هجران کنند  
 ۹ سر مکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صبحت اینه رخشان کنند  
 بحر مضارع مثنی‌اخر ب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

136 - B

۱۲۵

- ۱ گفتم کیم دمان و لب کاسران کند گفتا بچشم هر چه تو گویی چنان کنند  
 ۲ گفتم خراج مصر طلب میکند لب گفتا در این مماله کمتر زیان کنند  
 ۳ گفتم بنقطه دهنش خود که برد راه گفت این حکایتیست که با نکته دان کنند  
 ۴ گفتم صنم پرست مشو با صند نشین گفتا بکوی عشق همین و همان کنند  
 ۵ گفتم هوای میبکده غم میرد ز دل گفتا خوش آن کسانکه دل شادمان کنند  
 ۶ گفتم شراب و خرقه نه آئین منهبت گفت این عمل بمندهب بیرمغان کنند  
 ۷ گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود گفتا یو سه شکر ینش جوان کنند  
 ۸ گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود گفت آفرمان که مشتری و مه قران کنند  
 ۹ گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

بحر مضارع مثنی‌اخر ب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

134-B

۱۲۶

- ۱ آتانه خاک را بنظر کیبیا کند آیا بود که گوشه چشمی بجا کنند  
 ۲ دردم نهفته به ز طیبیان مدّعی باشد که از خزانه غییم<sup>(۱)</sup> دوا کنند  
 ۳ معشوق چون نقاب زرخ در نیکشد هر کس حکایتی بتصور چرا کنند  
 ۴ چون حسن عاقبت<sup>(۲)</sup> اندر نندی و زاهدیست آن به که کار خود بعنایت زها کنند  
 ۵ می معرفت مباح که در من نرید<sup>(۳)</sup> عشق اهل نظر مماله با آشنا کنند  
 ۶ حالی درون پرده بسی فتنه میرود تا آفرمان که پرده بر افتد چها کنند

۱ - غیبش - B - ۲ - عنایت - B - ۳ - نرید (در غالب نسخ این کلمه نرود ابی نقطه و در بعضی نسخ نراند بود)

- ۷ صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند کرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار  
 ۸ بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب  
 ۹ ترسم برادران غیورش قبا کنند پیراهتی که آید از و بوی یوسفم  
 ۱۰ اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند بگذر بکوی میبکده تا زمره هنوز  
 ۱۱ خیر نهان برای رضای<sup>(۱)</sup> خدا کنند پنهان ز حاسدان بخورم خون که منعمان  
 ۱۲ شاهان کم التفات بحال کدا کنند حافظ دوام وصل میسر نمیشود

بحر رمل مثنی‌اخر ب محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

209 - B

۱۲۷

- ۱ تا همه صومعه داران پی کاری گیرند نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند  
 ۲ بگذازند خنم طره یاری گیرند مصلحت دیدن آنست که یاران همه کار  
 ۳ گر فلکشان بگذارد که قرار گیرند خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی  
 ۴ که درین خیل حصاری بسواری گیرند قوت بازوی پر هیز بخوبان مفروش  
 ۵ که بتیر مزه هر لحظه شکاری گیرند یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون  
 ۶ خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند رقص بر شعر تو و<sup>(۲)</sup> ناله فی خوش باشد  
 ۷ زین میان گر بتوان به که کاری گیرند حافظ ابنای ز ما ترا غم مسکینان نیست

بحر رمل مثنی‌اخر ب مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

177 - B

۱۲۸

- ۱ و آنکه این کارند انست در انکار بماند هر که شد محرم دل در حرم یار بماند  
 ۲ شکر ایزد که نه در یرده پندار بماند اگر از پرده برون شدند من عیب مکن  
 ۳ دلق<sup>(۱)</sup> ما بود که در خانه خمار بماند صوفیان واستدند از کرو می همه رخت  
 ۴ قصه ماست که در هر سر بازار بماند محاسب شیخ شد و فسق خود از یاد برد

۱ - بی زبیری - B - ۲ - خوش - B - ۳ - در او - B - ۴ - خرقه - B



- |    |   |  |
|----|---|--|
| ۵  | هر می لعل کز آن دست بلورین مستدیم               | آب حسرت شد و در چشم کهر یار بماند              |
| ۶  | جز دل من کز ازل تا باید عاشق رفت                | جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند              |
| ۷  | گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرکس               | شیوه <sup>(۱)</sup> تو نشدش حاصل و بیمار بماند |
| ۸  | از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر                     | یادکاری که درین کنبد دوار بماند                |
| ۹  | داشتم دلقی و صد عیب مرا <sup>(۲)</sup> می پوشید | خرقه رهن می و مطرب شد و ز ناز بماند            |
| ۱۰ | بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد               | کنه حدیث همه جا در درو دیوار بماند             |
| ۱۱ | بتماشا که زلفش دل حافظ روی                      | شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند             |

بحر مجتث مثنوی مخبون مقطوع مسبع

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

176 - B

۱۲۹

- |   |                                     |                                      |
|---|-------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند    | چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند |
| ۲ | من ار چه در نظریار خاکسار شدم       | رقیب نیز چنین مجترم نخواهد ماند      |
| ۳ | چو پرده دار بشیر میزند همه را       | کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند        |
| ۴ | چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست | چو بر صحنه هستی رقم نخواهد ماند      |
| ۵ | سرود مجلس جمشید گفته اند این بود    | که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند  |
| ۶ | غیمتی شمر ایشمع وصل پروانه          | که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند   |
| ۷ | توانگر اذل درویش خود بدست آور       | که مخزن زرو گنج و درم نخواهد ماند    |
| ۸ | باین دروازه بر جد نوشته اند بزر     | که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند      |
| ۹ | ز مهر بانی جانان طمع مبر حافظ       | که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند    |

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

221 - B

۱۳۰

- |   |   |                                  |
|---|---|----------------------------------|
| ۱ | در نظر بازی مایه خیرا <sup>(۲)</sup> ن خیرا نند | من چنینم که نمودم در ایشان دانند |
|---|---|----------------------------------|

۱ - او - ۲ B - نهان - ۱ B - بی بصران - B

- |    |                                     |   |
|----|-------------------------------------|---|
| ۲  | عشق داند که درین دایره سرگردانند    | عاقلان نقطه پر کار وجودند ولی               |
| ۳  | ماه و خورشید همین آینه میگردانند    | جاوه گاه رخ او دیده من تنها نیست            |
| ۴  | ما همه بنده و این قوم خداوندانند    | عهد ما بآب شیرین دهقان بست خدا              |
| ۵  | آه اگر خرقه بشین بگرو نستانند       | مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم             |
| ۶  | که درین آینه صاحب نظران خیرانند     | وصل خورشید شب پره اعمی نرسد <sup>(۱)</sup>  |
| ۷  | عشق از آن چنین مستحق هجرانند        | لاف عشق و کله از یار زهی لاف دروغ           |
| ۸  | ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند   | مکرم <sup>(۲)</sup> چشم سپاه تو بیاموزد کار |
| ۹  | عقل و جان کرم هستی یتار افشانند     | گر بنزهتگاه ارواح برد بوی توباد             |
| ۱۰ | دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند | زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد            |
| ۱۱ | بعد ازین خرقه صوفی بگرو نستانند     | گر شوند آ که از اندیشه ما مغبچکان           |

بحر مجتث مثنوی مخبون مقصور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

137 - B

۱۳۱

- |   |                                 |  |
|---|---------------------------------|--|
| ۱ | خراب باد لعل تو هوشیارانند      | غلام نرکس مست تو تاجدارانند                |
| ۲ | و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند | ترا صبا و مرا آب دیده غماز                 |
| ۳ | که از بین و یسارت چه سوگوارانند | ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر           |
| ۴ | که از تطاول زلفت چه بیقرارانند  | گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین          |
| ۵ | که مستحق کرامت گناه کارانند     | نصیب ماست بهشت انجدا شناس برو              |
| ۶ | که عندلیب تو از هر طرف هزارانند | نه من بران گل عارض غزل سراپا و بس          |
| ۷ | بیاده میروم و هر هان سوارانند   | تو دستگیر شوای خضری خجسته که من            |
| ۸ | سرو بصومعه کانه سپاهکارانند     | بیا <sup>(۳)</sup> بیکده و چهره ارغوانی کن |
| ۹ | که بستگان کنبد تو رستگارانند    | خلاص حافظا از آن زلف تابدار مباد           |

۱ - وصف رخساره خورشید ز خفاش مبرس - ع - ح ۲ مکر از چشم - B - ۲ - پرو - B



بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلات

۱۳۲

218 - B

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند                 | و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند     |
| ۲ | یغود از شمعۀ پرتو ذاتم کردند                   | باده از جام تجلی صفاتم دادند        |
| ۳ | چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی <sup>(۱)</sup> | آنشب قدر که این تازه براتم دادند    |
| ۴ | بعد ازین روی من و آینه وصف جال                 | که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند   |
| ۵ | من اگر کام روا گشتم و خوش دل چه عجب            | مستحق بودم و اینها بر کامم دادند    |
| ۶ | هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد               | که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند |
| ۷ | اینهمه شهادت شکر کر سختم میریزد                | اجر صبر است کز آن شاخ نباتم دادند   |
| ۸ | همت حافظ و انقاس سحر خیزان بود                 | که ز بند غم ایام نجاتم دادند        |

بحر محبت مثنیٰ مخبون محذوف

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

۱۳۳

139 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | شراب یفش و ساقی خوش دودام دهند         | که زیرکان جهان از کندشان نرهند              |
| ۲ | من از چه عاشقم و رند و مست و ناله سیاه | هزار شکر که یاران شهر بی گنهند              |
| ۳ | جفا نه پیشه درویشیت و راه روی          | یار باده که این سالکان نه مرد دهند          |
| ۴ | مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم       | شهان بی کمرو خسروان بی کلهند                |
| ۵ | بهوش باش که هنگام باد استغنا           | هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند               |
| ۶ | مکن که کوکبه دلبری شکسته شود           | چو بندگان بگیرند و چاکران بچهند             |
| ۷ | غلام همت دردی کشان یکر نکم             | نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند          |
| ۸ | قدم منه بخرابات جز بشرط ادب            | که سالکان <sup>(۲)</sup> درش مجرمان پادشهند |
| ۹ | جناب عشق بلند است همتی حافظ            | که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند            |

۱ - دمی - ۲ B - که ساکنان - B

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۱۳۴

222 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند                  | کل آدم بسر شدند و به پیمانه زدند                |
| ۲ | ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت                        | با من راه <sup>(۱)</sup> نشین باده مستانه زدند  |
| ۳ | آسمان بار امانت نتوانست کشید                      | قرعه کار بقام من دیوانه زدند                    |
| ۴ | جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه                 | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند                 |
| ۵ | شکر آنرا که میان من و او صلح افتاد                | صوفیان <sup>(۲)</sup> رقص کنان ساغر شکرانه زدند |
| ۶ | آتش آن نیست که از شعله آن خندد شمع                | آتش آنست که در خرمن پروانه زدند                 |
| ۷ | کس چو حافظ نگشاد <sup>(۳)</sup> از رخ اندیشه نقاب | تا سر زلف سخن را بقلم <sup>(۴)</sup> شانه زدند  |

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۱۳۵

141 - B

- |   |   |                                  |
|---|---|----------------------------------|
| ۱ | حسب حالی ننوشتیم <sup>(۵)</sup> او شد ایامی چند | محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند |
| ۲ | ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید                  | هم مگر پیش نهاد لطف شما کامی چند |
| ۳ | چون می از خم بسورفت کل افکند نقاب               | فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند   |
| ۴ | قند آمیخته با کل نه علاج دل ماست                | بوسه چند بر آمیز بد شنای چند     |
| ۵ | زاهد از کوچه <sup>(۶)</sup> رندان سلامت بگذر    | تا خرابات نکند صحبت بد نامی چند  |
| ۶ | عیب می جله بگفتی هنرش نیز بگو                   | نهی حکمت مکن از بهر دل عامی چند  |
| ۷ | ای گدایان خرابات خدا یار شماست                  | چشم انعام مدارید ز انعامی چند    |
| ۸ | بیر میخانه چه خوشگفت بدردی کش خویش              | که مگو حال دل سوخته با خامی چند  |
| ۹ | حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت                | کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند   |

۱ - خاله - ۲ B - حوریان - ۳ B - نکشید - ۴ B - مروسان سخن - ۵ B - نوشتی - ۶ B - حلقه - B



## بَحر هَزج مُثَمَّنْ مَقْصُورْ

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۱۶۳

138-B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | سمن بویان غبار غم چو نشینند بنشانند     | پری رویان قرار از دل چو بستیند بستانند                              |
| ۲ | بقتراک جفا دلها چو بر بندند بر بندند    | ز زلف عتبرین جانها <sup>(۱)</sup> چو بکشایند <sup>(۲)</sup> بفشانند |
| ۳ | بعمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند    | نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند                                 |
| ۴ | سرسک گوشه گیزان را چو دریابند دریابند   | رخ مهر <sup>(۳)</sup> از سحر خیزان نگردانند اگر دانند               |
| ۵ | ز چشم لعل ز مانی چو میخندند میبارند     | ز رویم راز پنهانی چو میبینند میخوانند                               |
| ۶ | دوای درد عاشقرا کسی گو سهل پندازد       | زمکر <sup>(۴)</sup> آنان که در تدبیر درمانند درمانند                |
| ۷ | چو منصور از مراد آنانکه بردارند بردارند | بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند                              |
| ۸ | درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرد ناز آرد   | که با این درد اگر در بند درمانند درهانند                            |

## بَحر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونْ محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۱۳۷

188-B

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | بود آیاه که در میکند ما بکشایند    | گره از کار فر و بسته ما بکشایند                |
| ۲ | اگر از بهر دل زاهد خودین بستند     | دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند               |
| ۳ | بصفای دل رندان صبوران زدگان        | بس در بسته بفتاح دعا بکشایند                   |
| ۴ | نامه تمیزت دختر رز بنویسند         | تا همه معنیگان زلف دوتا بکشایند                |
| ۵ | کینوی چنگ برید برک می ناب          | تا حریفان همه خون از مژه ها بکشایند            |
| ۶ | درد میخانه بیستند خدا یا میستد     | که در خانه تروریز وریا بکشایند                 |
| ۷ | حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا | که چه ز نار ز زیرش <sup>(۱)</sup> بدعا بکشایند |

۱- دلها - ح ۲- بفشانند - B ۳- از مهر - ح ۴- فکر - B ۵- باشد ایدل - B ۶- بجفا - B ۷- خم - B ۸- ح

## بَحر مضارع مُثَمَّنْ آخر ب محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۳۸

248-B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند                 | مشتاقم از برای خدایک شکر بخند               |
| ۲ | طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند                  | زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند             |
| ۳ | خواهی که بر نخیزد از دیده رودخون                | دل در وفاي صحبت رود کسان میند               |
| ۴ | گر جلوه <sup>(۱)</sup> مینمائی و کر طعنه میزنی  | ما نیستیم معتقد شیخ <sup>(۲)</sup> خود پسند |
| ۵ | ز آشفته کی حال من آگاه کی شود                   | آرا که دل نکشت گرفتار این کند               |
| ۶ | بازار شوق گرم شد آن سرو قد <sup>(۳)</sup> کجاست | تا جان خود را بر آتش رویش کنم سپند          |
| ۷ | جائی که یار ما بشکر خنده دم زند                 | ای پسته کیستی تو خدا را بخود بخند           |
| ۸ | حافظ چو ترک غمزه ترکان نمیکنی                   | دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند            |

## بَحر هَزج مُثَمَّنْ سالم

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۳۹

246-B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد                 | سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد              |
| ۲ | حریم عشق را درگاه بسی بالا تر از عقلست               | کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد            |
| ۳ | دهان تنگ شیرینش مکر ملک <sup>(۱)</sup> سلیمانست      | که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگیں دارد               |
| ۴ | لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش نیست             | بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد           |
| ۵ | بخواری منکر ای منعم ضعیفان و نجیفان را               | که صدر مجلس عشرت <sup>(۲)</sup> گدای ره نشین دارد |
| ۶ | چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان                | که دوران ناتوانها بسی زیر زمین دارد               |
| ۷ | بلا گردان جان و تن دعای مستمند آنست                  | که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد    |
| ۸ | صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان <sup>(۳)</sup> | که صد جمشید و کیخسرو غلام کترین دارد              |
| ۹ | و گر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس                 | بگویندش که سلطانی کدائی همنشین دارد               |

۱- کر طیره - B ۲- خم - B ۳- مرد - B ۴- خم - B ۵- شمع رخ - B ۶- مع - B ۷- ودل - B ۸- مهر - B ۹- عزت - مع  
B ۱۰- خم - B ۱۱- با خسرو خوبان - B



## بحر مجتث مثنون مقطوع

## مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

۱۴۰

164 - B

- |   |   |                                     |
|---|---|-------------------------------------|
| ۱ | کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد                | محققست که او حاصل بصر دارد          |
| ۲ | چو خامه در زده <sup>(۱)</sup> فرمان او سر طاعت  | نهاده ایم مگر او بتبع بر دارد       |
| ۳ | کسی بوصل تو چون شمع یافت بر وانه                | که زیر تیغ تو هر دم ستر می دگر دارد |
| ۴ | بیای بومر تو دست کنی رسید که او                 | چو آستانه بدین در همیشه سر دارد     |
| ۵ | ز زهد خشک ملولم کجا ست <sup>(۲)</sup> با ده ناب | که بوی باده مذامم دماغ تر دارد      |
| ۶ | ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا           | دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد         |
| ۷ | کسی که از ره تقوی قدم برون نهاد                 | بزم میکند اکنون سر سفر دارد         |
| ۸ | دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد                    | چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد    |

## بحر رمل مثنون اصلم

## فاعلاتن فعاتلن فعلن

۱۴۱

165 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | آنکه از سنبل او غایب تابی دارد                | باز با دلشدگان ناز تو غلبی دارد            |
| ۲ | از سر کشته خود میکند همچون باد                | چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد          |
| ۳ | ماه و خورشید نمایش ز بس پرده زلف              | آفتابست که در پیش سجلی <sup>(۳)</sup> دارد |
| ۴ | چشم من کرد بهر گوشه روان سنبل سرشک            | تا سخن سز و تورا نازه تر آبی دارد          |
| ۵ | غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد                  | فرشتش باد که خوش فکر صولبی دارد            |
| ۶ | آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست            | روشت این که خضر بهره سرائی دارد            |
| ۷ | چشم غمخور تو لاله دارد ز دلم قصه جگر          | ترک مستست مگر میل کجایی دارد               |
| ۸ | جان <sup>(۴)</sup> ییار مرا نیست ز توروی سوال | ای خوش آن خسته که از دوست جوامی دارد       |
| ۹ | کی کند سویی دل خسته حافظ نظری                 | چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد            |

۱- بر خط - مع - B - ح ۲- یار - B - ح ۳- مع ۴- بجایی - ح ۵- سرمست - ح ۶- دل - ح

## بحر رمل مثنون اصلم

## فاعلاتن فعاتلن فعلن

۱۴۲

247 - B

- |    |   |  |
|----|---|--|
| ۱  | شاهد آن نیست که مونی و میانی دارد               | بنده طلعت آن باش که آبی دارد                     |
| ۲  | شیوه حور و پری گرچه لطیفست ولی                  | خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد                  |
| ۳  | چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب                  | که بامید تو خوش آب روانی دارد                    |
| ۴  | گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا            | نه سوار است که در دست عنانی دارد                 |
| ۵  | دلشان شد سختم تا تو قبولش کردی                  | آری آری سخن عشق نشانی دارد                       |
| ۶  | خم ابروی تودر صنعت تیر اندازی                   | برده <sup>(۱)</sup> از دست هر آنکس که کمانی دارد |
| ۷  | در ره عشق نشد کس یقین محرم راز                  | هر کسی بر حسب فکر <sup>(۲)</sup> کمانی دارد      |
| ۸  | با خرابات نشینان و کرامات ملاف                  | هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد                 |
| ۹  | مرغ زیرک نشود در چمنش <sup>(۳)</sup> پرده سرائی | هر بهاری که بدنباله خزانگی دارد                  |
| ۱۰ | مدعی گولنز و نکته بحافظ مفروش                   | کلك ما نیز زبانی و بیانی دارد                    |

## بحر رمل مثنون اصلم

## فاعلاتن فعاتلن فعلن

۱۴۳

254 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | مطرب عشق عجب ساز و نوا می دارد                 | نقش هر نقه که زد را بجائی دارد                |
| ۲ | عالم از ناله عشاق مبادا خالی                   | که خوش آهنگ فرح بخش هوایی <sup>(۴)</sup> دارد |
| ۳ | بیرد ردی کش ما گر چه ندارد ز روز و ر           | خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد              |
| ۴ | محترم <sup>(۵)</sup> دارد لم کاین مگس قند پرست | تا هواخواه تو شد فر همایی دارد                |
| ۵ | از عدالت نبود دور گرش پرسد حال                 | یاد شاهی که بهمسایه گدائی دارد                |
| ۶ | اشک خونین بنمودم بطیبیان گفتند                 | درد عشقت جگر سوز دوائی دارد                   |
| ۷ | ستم از غمزه میاموز که در منتهب عشق             | هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد              |

۱- بسته - B - ح ۲- فهم - خم - B - ح ۳- نغمه - B - خم ۴- صدایی - B - نوا می - ح ۵- محبتش - ح - خم



- ۸ نقر (۱) گت آن بت تر سا بچه باده پرست (۲) شادی روی کسی خور که صفائی دارد  
 ۹ خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خواند وز زبان تو تنای د عائی دارد

### بحر محبت مثنوی مخبون اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

۱۴۴

146 - B

- ۱ هر آنکه جانب اهل خدا (۲) نگه دارد خدای در همه حال از بلا نکه دارد  
 ۲ حدیث دوست نگویم مگر حضرت دوست (۳) که آن شفا سخن آشنا نکه دارد  
 ۳ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد  
 ۴ کرت هواست که معشوق نکسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نکه دارد  
 ۵ صبار آن (۴) سر زلف از دل مرایی ز روی لطف بگویش که جا نکه دارد  
 ۶ چو گفتش که دلم را نگاهدار چه گفت ز دست بنده چه خیزد خدا نکه دارد  
 ۸ سرو زرودل و جانم فدای آن یاری (۵) که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد  
 ۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ یادگار نسیم صبا نکه دارد

بحر و مل مثنوی مشکول

فعلا تن فاعلا تن فعلا تن فاعلا تن

۱۴۵

128 - B

- ۱ دل مابدور رویت (۶) از چمن فراغ دارد که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد  
 ۲ سر ما فرو نیاید بکمان ایروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد  
 ۳ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بهایین که چه در دماغ دارد  
 ۴ بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله بندیم شاه ماند که بکف ایام دارد  
 ۵ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر آن که شمع رویت (۷) برهم چراغ دارد  
 ۶ من و شمع صبحگاهی سزد از بهم بگوئیم که بسوختیم و از مابت ما فراغ دارد

۱ - خوب - ح - مع - ۲ - فروش - مع - B - ح - خم - ۳ - وفا - ح - خم - ۴ - ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست - ح  
 ۵ در آن - ح - خم - ۶ - محبوب خم - ۷ - رویش - B - مع ۸ رویش - B - خم

- ۷ سزدم چو ابریهمن که برین چمن بگریم طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد  
 ۸ سردرس عشق دارد دل درد مند حافظ که نه خاطر تماشا نه هواي باغ دارد

### بحر هزج مثنوی سبالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۴۶

144 - B

- ۱ بی دارم که کرد گل ز سنبل سایه بان دارد بهار عارضش خطی بخون ارفوان دارد  
 ۲ غبار خط یوشانید خورشید رخس یا رب بقای (۱) جاودانش ده که حسن جاودان دارد  
 ۳ چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود چه دانستم (۲) که این دریاچه موج خون فشان دارد  
 ۴ ز چشم (۳) جان نشاید برد کز هر سو که می بینم کین از گوشه کردست و تیر اندر کمان دارد  
 ۵ چو دام طره افشانند ز کرد خاطر عشاق بنما ز صبا گوید که راز ما نهان دارد  
 ۶ یفشان جرعه بر خاک و حال اهل دل بشنو که از جشید و کیخسرو فراوان داستان دارد  
 ۷ چو در رویت بخندد گل مشودر دامنش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد  
 ۸ خدا را داد من بستان ازو ای شهنه مجلس که می با دیگری خوردست و با من سرگران دارد  
 ۹ بفرات ار همی بندی خدا را زود صیدم کن که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد  
 ۱۰ ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد  
 ۱۱ ز خوف مجرم اینم کن اگر امید آن داری که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد  
 ۱۲ چه عنبر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب بتلخی کشت حافظ را و تیر اندر کمان (۴) دارد

### بحر مضارع مثنوی مخرب مکفوف

مفعول فاعلا تن مفعول فاعلا تن

۱۴۷

170 - B

- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد  
 یا هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او (۵) نشان ندارد

۱ - حیات - B - خم - ۲ - ندانستم - B - ح - خم - ۳ - ز چشمش - B - ۴ - شکر در دهان - مع - B - ح - خم - ۵ - کس - ح



- ۳ هر شبنمي ډيرين رمد بحر آتشينست  
 ۴ سر منزل فراغت (۱) اتوان زد ست دادن  
 ۵ چنگ خميده قامت مي خواندت بشارت  
 ۶ اي دل طريق رندي از محتسب ياموژ  
 ۷ احوال كمج قارون كا يام داد بر باد  
 ۸ گر خو در قيب شمست اسرار از ويو شان  
 ۹ كس در جهان نداد يك بنده همچو حافظ
- درد ا كه اين معنا شرح ويان ندارد  
 اي ساروان فرو كش كين ره گران ندارد  
 بشو كه پند پيران هچت زيان ندارد  
 مستست و در حق او كس اين گمان ندارد  
 در گوش دل فرو خوان (۲) تازر نهان ندارد  
 كان شمع (۳) سر بر يده بند ز بان ندارد  
 زيرا كه چون تو شاهي كس در جهان ندارد

بحر منسرح مطوي مرصع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

۱۴۸

171 - B

- ۱ رو شني طلفت تو ماه ندارد  
 ۲ گوشه ابروي تست منزل جانم  
 ۳ تا چه كند بارخ تودود دل من  
 ۴ شوخي نركس نكر كه پيش تو بشكفت  
 ۵ ديدم و آن چشم دل سبه كه تو داري  
 ۶ رطل گرايم ده اي مريند خرابات  
 ۷ خون خور و خامش نشين كه آن دل نازك  
 ۸ گو برو آستين بخون جگر شوي  
 ۹ ني من تنها كشم تطلول زلفت  
 ۱۰ حافظ اكر سجده تو كرد مكن عيب
- پيش توكل رونق گياه ندارد  
 خوشتر از اين گوشه پادشاه ندارد  
 آينه داني كه تاب آه ندارد  
 چشم در يده ادب نگاه ندارد  
 جانب هيچ آشنا نگاه ندارد  
 شادي شبنمي كه خاتمه ندارد  
 طاقت فرياد داد خواه ندارد  
 هر كه در بين آستانه راه ندارد  
 گيست كه او داغ آن سياه ندارد  
 كافر عشق اي صنم كناه ندارد

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مخذوف

مفعول مفاعلهن فاعولن

163 - B

۱۴۹

- ۱ آنگس كه بدست جام دارد  
 ۲ آبي كه خضر حيات از و يافت  
 ۳ سر رشته جان بجام بگذاز  
 ۴ ما و مي و زاهدان و تقوي  
 ۵ يزون ز لب تو شاقيا نيست  
 ۶ نركس همه شيوعاي مثنى  
 ۷ ذكر (۱) رخ و زلف تو دلبرا  
 ۸ بر سينه ريش در د مندان  
 ۹ در چاه ذفن چو حافظ اي جان
- سلطاني جم مدام دارد  
 در ميكنده جو كه جام دارد  
 كاتين رشته از و نظام دارد  
 تا ياز سر گدام دارد  
 در دورگسي كه كلم دارد  
 از چشم خوست بوام (۲) دارد  
 وردنيست كه صبح و شام دارد  
 لعل تنگي تمام دارد  
 حسن تو ديو صد غلام دارد

بحر مجتث مثنى مخبون اصلم

مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلهن

145 - B

۱۵۰

- ۱ دلي كه غيب ناپيست و جام جم دارد  
 ۲ بخت و خال گدايان مده خزينه دل  
 ۳ نه هر درخت تعجل كند جفاي خزان  
 ۴ رسيد موسم آن كر طرب چون رگس مست  
 ۵ ز راز بهاي مي اكون چو كل درين مدار  
 ۶ ز سر خيپ كين آگاه نيست قصه بخوان  
 ۷ دلم كه لاف تجرد زدي كون صد شغل  
 ۸ مراد دل ز كه برسم كه (۱) نيست دلداري
- زخاني كه دمي (۲) كم شود چه قيم دارد  
 بدست شاه و شي ده كه محترم دارد  
 غلام همت سروم كه اين قدم دارد  
 نهديايي قدح هر كه شش درم دارد  
 كه عقل كل بصدت عيب متهم دارد  
 گدام محرم دل ره درين حرم دارد  
 بيوي زلف تو با باد صبحدم دارد  
 كه جلوه نظرو شيوعه كرم دارد

۱ - خوش تو وام - B - ج - مع - ۲ - فكر - مع - ۲ - از - ج - ۴ - جويم - ج - ۵ - خم

۱ - قناعت - B - مع - خم - ۲ - باغچه باز كويد - مع - B - ج - ۲ - شوخ - B - ج



۹ زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست که ما صند طلبیدیم و او صند دارد

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۵۱

220 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | درخت دوستی نشان که کام دل یار آرد         | نهال دشمنی برکن که رنج ییشار آرد            |
| ۲ | چو مهمان خرابانی بزم ت باش بارندان        | که درد سرکشی جاناکرت مستی خمار آرد          |
| ۳ | شب صحبت (۱) غنیمت دان که بعد از روز کارما | بسی کردش کندگر دون بسی لیل و نهار آرد       |
| ۴ | عماری داد لیلی را که مهد ماه در حکمت      | خدارا (۲) در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد |
| ۵ | بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال | چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد  |
| ۶ | خدارا چو دل ریشم قرار ی بست بازلفت        | بفر ما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد      |
| ۷ | درین باغ از خدا خواهد در پیرانه سر حافظ   | نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد         |

بحر مجتث مثنوی مخبون مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

۱۵۲

140 - B

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | چه مستیست ندانم که رو بیا آورد           | که بود ساقی و این باده از کجا آورد |
| ۲ | تو نیز باده بچنک (۲) آرد و راه صحرای گیر | که مرغ تیره ساز خوش نوا آورد       |
| ۳ | دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن         | که باد صبح نسیم گره کشا آورد       |
| ۴ | رسیدن گل نسرین بخیر و خوبی باد           | بنفشه شاد و کش آمدن صفا آورد       |
| ۵ | صبا بخوش هنری دهد سلیمانست               | که مزده طرب از گلشن سبا آورد       |
| ۶ | علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست              | بر آرد سر که طیب آمدود و آورد      |
| ۷ | مهرید نیز مقام زمن مرنج ای شیخ           | چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد  |
| ۸ | به تنگ چشمتی آن ترک لشکر ی نازم          | که حمله بر من درویش یک قبا آورد    |

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۵۳

245 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | صبا وقت سحر بوی ز زلف یار می آورد            | دل شوریده ما را ییو در کار می آورد (۱)   |
| ۲ | من آن شکل (۲) صنوبر را ز باغ دیده (۳) بر کدم | که هر گل کر غمش بشکفت محنت یار می آورد   |
| ۳ | فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن            | که رواز شرم آن خورشید در دیوار می آورد   |
| ۴ | زیم آتش عشقش دل پر خون رها کردم              | ولی میریخت خون در ره بدان هنجار می آورد  |
| ۵ | بقول مطرب و ساقی برون رفتم که و یکه          | کرین ره کردن منزل خبر د شوار می آورد (۴) |
| ۶ | سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود        | اگر تسبیح میفرمود اگر ز ناز می آورد      |
| ۷ | عفا الله چین (۵) برویش اگر چه ناتوانم کرد    | بعشوه (۶) هم بیا می بر سر یما ر می آورد  |
| ۸ | عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه         | ولی نمفش (۷) نمیکردم که صوفی وار می آورد |

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

۱۵۴

167 - B

- |   |                                  |                                 |
|---|----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | نسیم (۸) باد صبا دوشم آگهی آورد  | که روز محنت و غم رو بگوتهی آورد |
| ۲ | بمطر بان صبحی دهم جامه چاک       | بدین نوید که باد سحر گهی آورد   |
| ۳ | یا یا که تو حور بهشت را رضوان    | درین جهان ز برای دل رهی آورد    |
| ۴ | همی رویم بشیراز با عنایت بخت     | زهی رفیق که بختم بهر هی آورد    |
| ۵ | بجبر خاطر ماکوش کاین کلاه نهد    | بسا شکست که با افسر شهی آورد    |
| ۶ | چه ناله که رسید از دلم بخرمن ماه | چو باد غارخ آن ماه خرگهی آورد   |
| ۷ | رسید رأیت منصور بر فلك حافظ      | که ا لتجا بجناب شهنشهی آورد     |

۱ - دل دیوانه ما را ز نو در کار می آورد - B - ح ۲ - شاخ - H - ح ۲ - سینه - B - ح ۴ - کران راه گران قاصد  
خبر دشوار می آورد - B - ح ۵ - چشم و - مج ۶ - بشیوه - مج ۷ - بجئی - B - حبیبش - مج ۴ - برید - B - مج

۱ - عشرت - خم ۲ - الهی - خم - ترکس خم ۲ - بدست - خم



## بجر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۵۵

166 - B

- |   |  |   |                                   |
|---|--|---|-----------------------------------|
| ۱ | دوش از جناب آصف يك بشارت آمد                   | ۱ | كر حضرت سليمان عشرت اشارت آمد     |
| ۲ | خاك وجود ما را از آب دیده گل كن                | ۲ | ویران سر ای دل را گاه عمارت آمد   |
| ۳ | این شرح بی نهایت كر زلف یار <sup>۱</sup> گفتند | ۳ | حرفیست از هزاران گاه در عبارت آمد |
| ۴ | عیم بیوش زنهار ای خرقه می آورد                 | ۴ | كان ياك يا كدامن مهر زیارت آمد    |
| ۵ | امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان               | ۵ | كان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد |
| ۶ | بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست                | ۶ | همت نگر که موری با آن حقارت آمد   |
| ۷ | از چشم شوخش ای دل ایان خود نگهدار              | ۷ | كان جادوي كمانكش رزم غارت آمد     |
| ۸ | آلوده تو حافظ فیضی ز شاه در خواه               | ۸ | كان عنصر سماحت مهر طهارت آمد      |
| ۹ | در یاست مجلس او دریاب وقت و در باب             | ۹ | هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد   |

## بجر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

مفاعلتن فاعلتن مفاعلتن فاعلتن

۱۵۶

235 - B

- |   |   |   |  |
|---|---|---|--|
| ۱ | صبا به نهیت پیر می فروش آمد                   | ۱ | که موسم طرب و عیش و ناز <sup>۲</sup> و نوش آمد |
| ۲ | هوا مسیح نفس کشت و باد <sup>۳</sup> ناله گشای | ۲ | درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد                  |
| ۳ | تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار              | ۳ | که غنچه غرق عرق گشت و گل بیوش آمد              |
| ۴ | بگوش هوش نبوش از من و بعشرت کوش               | ۴ | که این سخن سحر از هانقم بگوش آمد               |
| ۵ | ز فکر تفرقه باز آي تا شوی مجموع               | ۵ | بحکم آنکه چو شاه رمن سر و ش آمد                |
| ۶ | ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد                  | ۶ | چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد               |
| ۷ | چه جای صحبت نا محرمست مجلس انس                | ۷ | سر پیاله پیو شان که خرقه پوش آمد               |
| ۸ | ز خاتقاه بمیخانه میرود حافظ                   | ۸ | مکر ز مستی زهد و ریاهوش آمد                    |

۱ - کر حسن دوست. ۲ B - بانگ نای. ۳ - خاله. B

## بجر هزج مسدس آخر ب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلتن فاعلتن

۱۵۷

259 - B

- |   |                        |   |                         |
|---|------------------------|---|-------------------------|
| ۱ | عشق تو نهال حیرت آمد   | ۱ | وصل تو کمال حیرت آمد    |
| ۲ | بس غرقه حال وصل کاش    | ۲ | هم بر سر حال حیرت آمد   |
| ۳ | يك دل بنا که در ره او  | ۳ | بر چهره نه خال حیرت آمد |
| ۴ | نه وصل بماند و نه واصل | ۴ | آنجا که خیال حیرت آمد   |
| ۵ | از هر طرفی که گوش کردم | ۵ | آواز سئوال حیرت آمد     |
| ۶ | شد منهدم از کمال عزت   | ۶ | آترا که جلال حیرت آمد   |
| ۷ | سر تا قدم وجود حافظ    | ۷ | در عشق نهال حیرت آمد    |

## بجر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلتن

۱۵۸

229 - B

- |   |  |   |                                 |
|---|--|---|---------------------------------|
| ۱ | سحرم دولت بیدار بیالین آمد                 | ۱ | گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد  |
| ۲ | قدحی سرکش و سرخوش بتماشا بخزام             | ۲ | تا ببینی که تنگارت بچه آتین آمد |
| ۳ | مژده گدایی بده ای خلوتی ناله گشای          | ۳ | که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد   |
| ۴ | گریه آبی برخ سوختگان باز آورد              | ۴ | ناله فریادرس عاشق مسکین آمد     |
| ۵ | مرغ دل باز هوا دار کان ابرو نیست           | ۵ | ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد |
| ۶ | سایا می بده و غم غور از دشمن و دوست        | ۶ | که بکام دل ما آن بشدو این آمد   |
| ۷ | غارفی گو که کند فهم زبان سوسن <sup>۱</sup> | ۷ | گریه اش رسمن و سنبل و نسرين آمد |
| ۸ | چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل            | ۸ | عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد   |

۱ - رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار. B



## بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۵۹

154 - B

- |   |                                      |                                      |
|---|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد    | هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد      |
| ۲ | برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز       | که سلیمان گل از باد (۱) هوا باز آمد  |
| ۳ | عارفی گو که کند فهم زبان سوسن        | تا بیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد    |
| ۴ | مردمی کرد و کرم لطف (۲) خدا داد بمن  | کان بت ماه رخ از راه وفا (۳) باز آمد |
| ۵ | لاله بوی می نوشین بشنید از بلبل (۴)  | داغ دل بود بامید دوا باز آمد         |
| ۶ | چشم من در ره این قافله راه بماند (۵) | تا بگوش دام آواز درآ باز آمد         |
| ۷ | کرچه حافظ در بخش زد و بیمان بشکست    | لطف او بین که بلطف از درما باز آمد   |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۶۰

230 - B

- |   |                                   |                                   |
|---|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | در نمازم خم ابروی تو بایاد آمد    | حالتی رفت که محراب بفریاد آمد     |
| ۲ | از من اکنون طمع صبر و دل هوش مدار | کان تحل که تو دیدی همه بر باد آمد |
| ۳ | باد صافی شد و مرغان چمن مست شدند  | موسم عاشقی و کار بیناد آمد        |
| ۴ | بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم     | شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد    |
| ۵ | ای عروس هنر از بخت شکایت منما     | حجله حسن بیارآی که داماد آمد      |
| ۶ | دلریان نباتی همه زیور بستند       | دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد   |
| ۷ | زیر بارند درختان که تعاق دارند    | ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد |
| ۸ | مطرب از گفته حافظ غزلی تفریحوان   | تا بگویم که ز عهد طریب یاد آمد    |

۱ - از طرف هوا - B ۲ - بخت - B ۳ - سنگدل از بهر خدا - B ۴ - از دم صبح - B ۵ - چشم من از پی آن قافله پس آب کشید - B

## بحر مجتث مثنیٰ مقصور

## مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

162 - B

۱۶۱

- |   |                                   |                                 |
|---|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | تنت بنار طیبیان نیازمند مباد      | وجود نازکت آزرده گزند مباد      |
| ۲ | سلامت همه آفاق در سلامت تست       | بهیچ عارضه شخص تو در دمنده مباد |
| ۳ | جمال صورت و معنی زامن صحت تست (۱) | که ظاهر و باطن تو در دمنده مباد |
| ۴ | درین چمن چو در آید خزان بیغمائی   | زیش (۲) سرو سبزی قامت بلند مباد |
| ۵ | در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد   | مجال طعنه بدین و بد پسند مباد   |
| ۶ | هر آنکه روی چو ماهت بیچشم بدینند  | بر آتش تو بجز جان او سپند مباد  |
| ۷ | شفا ز گفته شکر فشان حافظ جوی      | که حاجتت بعلاج کلاب و قند مباد  |

## بحر هزج مسدس مقبوض

## مفعول مفاعلتن مفعولن

155 - B

۱۶۲

- |   |                          |                         |
|---|--------------------------|-------------------------|
| ۱ | گل بی رخ یار خوش نباشد   | بی باد بهار خوش نباشد   |
| ۲ | طرف چمن و (۳) طواف بستان | بی لاله عذار خوش نباشد  |
| ۳ | رقصیدن سرو و حالت گل     | بی صوت هزار خوش نباشد   |
| ۴ | با یار شکر لب گل اندام   | بی یوس و کنار خوش نباشد |
| ۵ | هر نقش که دست عقل بندد   | جز نقش نگار خوش نباشد   |
| ۶ | جان نقد محقر تست حافظ    | از بهر تار خوش نباشد    |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبع

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

37 - B

۱۶۳

- |   |                                  |                                |
|---|----------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | صوفی از باد باندازه خورد نوش باد | ورنه اندیشه این کار فراموش باد |
|---|----------------------------------|--------------------------------|

۱ - زمین دولت - مج ۲ - رهش به - مج ۳ - هوای - B



- ۲ آنکه يك جرعه مي از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد  
 ۳ پير ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرين بر نظر پاك خطا پوشش باد  
 ۴ شاه ترکان سخن مدعيان ميشنود شرمي از مظلمه خون سباوشش باد  
 ۵ گر چه از كبر سخن باين درويش نگفت جان فدای شكرين بسقه خاموشش باد  
 ۶ چشم از آينه داران خط و خالش دارد ليم از بوسه رايان برو بردوشش باد  
 ۷ نركس مست نوازش كن مردم دارش خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد  
 ۸ بلامي تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندكي زلف او در كوشش باد

بحر هزج مثنیٰ اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۱۶۴

264 - B

- ۱ دي پير مي فروش كه ذكرش بخير باد گفتا شراب نوش و غم دل پير زياد  
 ۲ گفتم بياد ميد مدم باده نام و تنك گفتا قبول كن سخن و هر چه باد باد  
 ۳ سودو زبان و مایه چو خواهد شدن زدست از بهر اين معامله غمگين مباش و شاد  
 ۴ بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج در معرضی كه تخت سلیمان رود بیاد  
 ۵ حافظ كرت ز پند حكیمان ملائتست كوته كنیم قصه كه عمرت ذرا از باد

بحر هزج مثنیٰ اخرب مكفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل

۱۶۵

247 - B

- ۱ دیرست كه دلدار پیامی نفرستاد نوشت کلامی و پیامی (۱) نفرستاد  
 ۲ صد نامه فرستادم و آن شاه جوانان (۲) پیکي ندانید و سلامی (۲) نفرستاد  
 ۳ سوي من و حشي صفت عقل رهیده آهو روشی كيك خرامی نفرستاد  
 ۴ دانست كه خواهد شدن مرغ دل از دست وز آن خطا چون سلسله دامی نفرستاد  
 ۵ فریاد كه آن ساقی شگر لب سرمست دانست كه مخموزم و جامی نفرستاد

۱ - سلامی - ۲ B - سواران - ۲ B - پیامی - B

- چندانكه زدم لاف كرامات و مقامات هيچم خبر از هيچ مقامی نفرستاد  
 حافظ بآداب باش كه وا خواست نباشد گر شاه پیامی بلامی نفرستاد  
 بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلان

۱۶۶

157 - B

- ۱ خسروا كوی فلك در خم چوكان تو باد ساحت كون و مكان عرصه میدان تو باد  
 ۲ زلف خاتون ظفر شفته پر چم تست دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد  
 ۳ ای كه انشاء عطار د صفت شوكت تست عقل كل چاكر طغرا كش دیوان تو باد  
 ۴ طیره جلوه طویی قد چون سرو توشد غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد  
 ۵ نه بختها حیوانات و نباتات و جماد هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۱۶۷

160 - B

- ۱ جالت آفتاب هر نظر باد زخوبی زوی خوبت خوبتر باد  
 ۲ همای زلف شاهین شهرش را دل شاهان عام زیر پر باد  
 ۳ کسی كو كشته رویت (۱) نباشد چو زلفت درهم و زبر و زبر باد  
 ۴ دلی كو عاشق رویت نباشد همیشه غرقه در خون جگر باد  
 ۵ بتا چون غمزه ات ناوك فشانده دل مجروح من پیشش سیر باد  
 ۶ چولعل شگر ینت بوسه بخشد مذاق جان من زو پر شکر باد  
 ۷ مرا از تست مردم تازه عشقی ترا هر ساعتی حسن دگر باد  
 ۸ بجان مشتاق روی تست حافظ ترا در حال مشتاقان نظر باد

۱ - بسته زلف - B



## بَحرِ مُجْتَثُ مَثْمَنِ مَقْصُور

## مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلان

۱۶۸

199 - B

- |    |                                 |    |  |
|----|---------------------------------|----|--|
| ۱  | شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد | ۱  | زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد          |
| ۲  | کره ز دل بکشا و ز سپهر یاد مکن  | ۲  | که فکر هیچ مهندس چنین کره نکشاد            |
| ۳  | ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ  | ۳  | ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد            |
| ۴  | قدح بشرط ادب گیر ز آنکه ترکیش   | ۴  | ز کاسه سرچشید و بهمنست و قباد              |
| ۵  | که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند | ۵  | که واقفست که چون رفت تخت جبر باد           |
| ۶  | ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم    | ۶  | که لاله میدمد از خون دیده فرهاد            |
| ۷  | مگر که لاله بدانت یوفائی دهر    | ۷  | که تابزاد و بشد و جام می ز کف نهاد         |
| ۸  | بیا یا که زمانی زمی خراب شویم   | ۸  | مگر رسیم بکنجی در این خراب آباد            |
| ۹  | نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر      | ۹  | نسیم <sup>(۱)</sup> باد مصلا و آب رکنا باد |
| ۱۰ | قدح مکبر چو حافظ مکر بناله چنگ  | ۱۰ | که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد           |

## بَحرِ مُضارِعِ مَثْمَنِ اخربِ مَقْصُور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعِلان

۱۶۹

156 - B

- |   |                                   |   |                                  |
|---|-----------------------------------|---|----------------------------------|
| ۱ | دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد    | ۱ | من نیز دل بیاد دهم هر چه باد باد |
| ۲ | کارم بدان رسید که همراه خود کنم   | ۲ | هر شام برق لامع و هر بامداد باد  |
| ۳ | درچین طره تو دل بی حفاظ من        | ۳ | هر گز نگفت مسکن مألوف یاد باد    |
| ۴ | امروز قدر پند عزیزان شناختم       | ۴ | یا رب روان ناصح ما از تو شاد باد |
| ۵ | خون شد دلم بیاد تو هر که که درچمن | ۵ | بند قبا ی غنچه گل میکشاد باد     |
| ۶ | از دست رفته بود وجو د ضعیف من     | ۶ | صبحم بیوی وصل توجان باز داد باد  |
| ۷ | حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد     | ۷ | جا نها فدای مردم نیکو نهاد باد   |

## بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَقْصُور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعِلان

۱۷۰

253 - B

- |   |                              |   |                                |
|---|------------------------------|---|--------------------------------|
| ۱ | یاد باد آن روز کاران یاد باد | ۱ | روز وصل دوستانان یاد باد       |
| ۲ | بانگ نوش شاد خواران یاد باد  | ۲ | کام از تلخی غم چون زهر گشت     |
| ۳ | از من ایشانرا هزاران یاد باد | ۳ | گرچه یاران فارغند از یاد من    |
| ۴ | کوشش آن خفگذازان یاد باد     | ۴ | مبتلا گشتم درین بند و بلا      |
| ۵ | زنده رود باغ کاران یاد باد   | ۵ | گرچه صد رودست در چشم مدام      |
| ۶ | ای دریا راز داران یاد باد    | ۶ | راز حافظ بعد ازین نا گفته ماند |

## بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مخبونِ مَقْصُور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعِلان

۱۷۱

179 - B

- |    |                                      |    |                                      |
|----|--------------------------------------|----|--------------------------------------|
| ۱  | عارف از خنده می در طمع خام افتاد     | ۱  | عکس روی تو چو در آینه جام افتاد      |
| ۲  | این همه نقش در آینه او هام افتاد     | ۲  | حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد   |
| ۳  | یک فروغ رخ ساقیت که در جام افتاد     | ۳  | این همه عکس می و نقش نگاری که نمود   |
| ۴  | کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد       | ۴  | غیرت عشق زبان همه خاصان بیرید        |
| ۵  | اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد     | ۵  | من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم      |
| ۶  | هر که در دایره گردش ایام افتاد       | ۶  | چکند گری دوران نرود چون پرکار        |
| ۷  | آه گر چاه برون آمد و در دام افتاد    | ۷  | در خم زان تو آویخت دل از چاهم زنج    |
| ۸  | کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد     | ۸  | آن شد اینخواجه که در صومعه بازم بینی |
| ۹  | کانه که شد گشته او نیک سرانجام افتاد | ۹  | زیر شمشیر غمش رقص کزان باید رفت      |
| ۱۰ | این کدا بین که چه شایسته انعام افتاد | ۱۰ | هر دهش با من دلسوخته لطفی دگرست      |
| ۱۱ | این میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد   | ۱۱ | صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی     |



بحر هزج مثنوی اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

۱۷۲

232 - B

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | میرانه سرم عشق جوانی میر افتاد     | و آن راز که در دل بهنتم میر افتاد  |
| ۲ | از شاه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر     | ای دینم نکه کن که بدام که در افتاد |
| ۳ | در دیا که از آن آهوی مشکین سیه چشم | چون نافه بسی خون دلم در چکر افتاد  |
| ۴ | از رهگذر خاک سر کوی شما بود        | هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد   |
| ۵ | مژگان تو تا قیغ جهانگیر بر آورد    | بس کشته دل زنده که بر یکدیگر افتاد |
| ۶ | بس تجربه کودیم درین دیر مکافات     | بادرد کسان هر که در افتاد بر افتاد |
| ۷ | کز جان بدهد سنگ سیه لیل نگردد      | با طینت اصلی چکند بد کهر افتاد     |
| ۸ | حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود    | بس طرفه حریفست کش اکنون بس افتاد   |

بحر هزج مسدس آخر ب مقبوض مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل

۱۷۳

161 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | حسن تو همیشه در فزون باد               | رویت همه ساله لاله کون باد              |
| ۲ | اندر سرما خیال عشقت                    | هر روز که باد در فزون باد               |
| ۳ | هر سرو که در چمن در آید <sup>(۱)</sup> | در خدمت قامت نکون باد                   |
| ۴ | چشمی که نه فتنه تو باشد                | چون گوهر اشک غرق خون باد <sup>(۲)</sup> |
| ۵ | چشم تو ز بهر دلربایی                   | در کردن سحر ذو فنون باد                 |
| ۶ | هر جا که دلست در غم تو                 | بی صبر و قرار بی سکون باد               |
| ۷ | قد همه دلبران عالم                     | پیش الف قدت چو نون باد                  |
| ۸ | هر دل که ز عشق تست خالی                | از حلقه وصل تو برون باد                 |
| ۹ | لیل تو که هست جان حافظ                 | دور از لب مردمان دون باد                |

۱ - بر آید - B ۲ - از گوهر اشک بحر خون باد - B

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن

۱۷۴

168 - B

- |   |                                   |                                     |
|---|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | آنگه رخسار ترا رنگ گل و نسزین داد | صبر و آرام تو اند بن مسکین داد      |
| ۲ | و آنکه کیسوی ترا رسم نطاول آموخت  | هم تواند کر مش داد من غمکین داد     |
| ۳ | من همان روز ز فرهاد طمع بتریدم    | که عنان دل شیدا بلب شیرین داد       |
| ۴ | کنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست   | آنکه این داد بشاهان بکدایان این داد |
| ۵ | خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن  | هر که پیوست بدو غر خودش کاوین داد   |
| ۶ | بعد ازین دست من و دامن سرو لب جز  | خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد  |
| ۷ | در کف غصه د وران دل حافظ خون شد   | از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد |

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعلتن فعاتن مفاعلتن فعاتن

۱۷۵

269 - B

- |   |                                   |                                 |
|---|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد | که تاب من بجهان طره فلانی داد   |
| ۲ | دلم خزانه اسرار بود و دست قضا     | دزش بیست و کلیدش بدستانی داد    |
| ۳ | شکسته وار بد رکعت آمدم که طیب     | بومبائی لطف تو ام نشانی داد     |
| ۴ | ننش درست و دلش شاد باد و خا طرخوش | که دست دادش و یاری قاتوانی داد  |
| ۵ | برو معالجه خود کن ای نصیحت گو     | شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد |
| ۶ | گذشت بر من مسکین و با زقیان گفت   | دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد  |

بحر مجتث مثنوی مخبون اصلیم

مفاعلتن فعاتن مفاعلتن فعاتن

۱۷۶

217 - B

- |   |                                 |                                |
|---|---------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | همای اوج سعادت بدام ما افتد     | اگر ترا کنری بر مقام ما افتد   |
| ۲ | حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه | اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد |



- ۳ شبی که ماه مراد از افق شود طالع<sup>(۱)</sup> بود که پرتو نوری پیام ما افتد  
 ۴ بیارگاه تو چون باد را نباشد بار کی اتفاق مجال سلام ما افتد  
 ۵ چو جان فدای لبش شد خیال میبستم که قطره ز زلالش بکام ما افتد  
 ۶ خیال زلف تو گستا که جان و سیله مساز گرین شکار فراوان بدام ما افتد  
 ۷ بنا امیدی ازین در مرو بزن قالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد  
 ۸ ز خاک کوی تو هر که دم زند حافظ نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعان

۱۷۷

228 - B

- ۱ بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد  
 ۲ از بهر بوسه ز لبش جان میدهم اینم همی ستاند و آنم نمیدهد  
 ۳ مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد  
 ۴ زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین کاینجا مجال باد وزانم نمیدهد  
 ۵ چندانکه بر کنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه ره بیانم نمیدهد  
 ۶ شکر بصیر دست دهد عاقبت ولی بد عهدی ز مانده امانم نمیدهد  
 ۷ گفتم روم بخواب و بینم جمال دوست حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

بحر مجتث مثنی محذوف مخبون

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلن

۱۷۸

212 - B

- ۱ بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترادراین سخن انکار کار ما نرسد  
 ۲ اگر چه حسن فروشان بجای آمده اند کسی بحسن و ملاحه یار ما نرسد  
 ۳ بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز یار یکجهت حقگذار ما نرسد  
 ۴ هزار نقش بر آید ز کلمک صنم و یکی بد لپد پری نقش نگار ما نرسد

۱ - طلوع کند - B

- ۵ هزار نقد بیازار کاینات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد  
 ۶ دریغ قافله عمر کاینان رفتند که گردش بهوای دیار ما نرسد  
 ۷ دلا زرنج<sup>(۱)</sup> حسودان مرنج و واثق باش که بد بخاطر امیدوار ما نرسد  
 ۸ چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد  
 ۹ بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او بسمع پادشه کامکار ما نرسد

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۱۷۹

126 - B

- ۱ بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند که بیلای چمان ازین و یخمر بر کند  
 ۲ حاجت مطرب و می نیست تو برقع بکشا که برقص آوردم آتش رویت چو سپند  
 ۳ هیچ روئی نشود آینه حجله<sup>(۲)</sup> بخت مگر آن روی که مالند در آن سم سمند  
 ۴ گفتم اسرار غمت هر چه بود گو میباش صبر ازین پیش ندارم چکنم تا کی و چند  
 ۵ مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه دار و میندش بکند  
 ۶ من خاکی که ازین در نتوانم برخواست از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند  
 ۷ باز مستان دل از آن آهوی<sup>(۳)</sup> مشکین حافظ زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۸۰

143 - B

- ۱ دلم جز مهر مهر و یان طریقی بر نمیگیرد ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد  
 ۲ خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو<sup>(۴)</sup> که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد  
 ۳ یای ساقی گلرخ یاور باده رنگین که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد  
 ۴ صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انکارند عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد  
 ۵ من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی که پیر می فروشانش بجای بر نمیگیرد

۱ - طمن - B - ۲ - چهره - B - ۳ - کیسوی - B - ۴ - حدیث از خط ساقی کو - B



- ۶ از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش<sup>(۱)</sup> که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نیگیرد
- ۷ سروچشمی<sup>(۲)</sup> چنین دلکش تو کو فی چشم ازو بردوز برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نیگیرد
- ۸ نصیحت گوی و ندان را که با حکم قضا جنگست دلش بس تنگ مینم مگر ساغر نیگیرد
- ۹ میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس ز بان آتشینم هست لیکن در نیگیرد
- ۱۰ چه خوش صیددم کردی بنام چشم مست را که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نیگیرد
- ۱۱ سخن در احتیاج ما و استغای معشوقست چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نیگیرد
- ۱۲ من آن آئینه را روزی بدست آورم سکندر وار اگر میگرد این آتش زمانی در نیگیرد
- ۱۳ خدا را زحمی ای منعم که در ویش سرکویت دری دیگر نمیداند رهی دیگر نیگیرد
- ۱۴ بدین شعر تر شیرین ز شامش عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زرد نیگیرد

بجزر 'مضارع' مثنی اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

194 - B

۱۸۱

- ۱ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
- ۲ گفتم ز مهر و رزاق رسم و فایاموز گفتا ز خو برویان<sup>(۱)</sup> این کار کمتر آید
- ۳ گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم گفتا که شبر و ست از از راه دیگر آید
- ۴ گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
- ۵ گفتم خوشا هوایم که باد صبح<sup>(۲)</sup> خیزد گفتا خنک نسیمی که کوی دلبر آید
- ۶ گفتم که نوش لعلت ما را بارز و گشت گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید
- ۷ گفتم دل رنجبت کی غم صلیح دارد گفتا مذکوی با کس تا وقت آن در آید
- ۸ گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد گفتا خوش حافظ کن قصه هم سر آید

۱ - از آن رو که یاران را صفاها با می لعلش - ۲ - بدین خوبی - ۳ - ماه و یاریان - ۴ - باغ میمن - B

بجزر رمل 'مثنی' مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

244 - B

۱۸۲

- ۱ از سر کوی تو هر کو بملالت برود نرود کارش و آخر بطلالت<sup>(۱)</sup> برود
- ۲ کاروانیکه بود بدرقه اش حفظ خدا بتجمل بنشیند بجلالت برود
- ۳ سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست که بجائی نرسد که بطلالت برود
- ۴ کام خود<sup>(۲)</sup> آخر عمر از می و معشوقه بگیر حیف اوقات که یکسر بطلالت برود
- ۵ ای دلیل دل کم گشته خدا را مددی که غریب از نبرد ره بدلت برود
- ۶ حکم مستوری و مستی همه بر خاتم تب کس ندانست که آخر بچه جالت برود
- ۷ حافظ از چشمه حکمت بکف آور جانی بو که از نقش<sup>(۳)</sup> دلت نقش جهالت برود

بجزر رمل 'مثنی' مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

190 - B

۱۸۳

- ۱ من وانکار شراب این چه حکایت باشد غلبا این قدرم عقل و کفایت باشد
- ۲ نه بغایت ره میخانه نمی دانستم و نه مستوری ما تا بچه غایت باشد
- ۳ زاهد و عجب و نیاز و من مستی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد
- ۴ زاهد از راه برندی نبرد میزورست عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
- ۵ من که شهباره تقوی زده ام باد و چنگ این زمان<sup>(۱)</sup> سر بره آرم چه حکایت باشد
- ۶ بنده پیر مقامم که ز جهلم بر هاند پیر ما هر چه کعبه عین عنایت<sup>(۲)</sup> باشد
- ۷ دوش ازین غصه<sup>(۳)</sup> مخفتم که رفیقی<sup>(۴)</sup> میگفت حافظ از مست بود جای شکایت باشد

۱ - بنجالت - ۲ - کروی - ۳ - لوح - ۴ - ناکهان - ۵ - ولایت - ۶ - فکر - ۷ - حکمی - B



## بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فعان

۱۸۴

258 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود             | هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود                 |
| ۲ | از دماغ من سر گشته خیال دهنده <sup>(۱)</sup> | بجای فلک و غصه دوران نرود                         |
| ۳ | در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند              | تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود                   |
| ۴ | هر چه جز بار غمت بر دل مسکین منست            | برود این دل من وز دل من آن نرود                   |
| ۵ | آنچنان مهر تو در دل و جان جای گرفت           | که اگر سر برود از دل و از جان نرود <sup>(۲)</sup> |
| ۶ | گر رود از پی خوبان دل من معذورست             | درد دارد چکاند کز پی درمان نرود                   |
| ۷ | هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان          | دل بخوبان نهد وز پی ایشان نرود                    |

## بحر مجتث مثنیٰ مقصور

## مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

۱۸۵

277 - B

- |   |   |                                    |
|---|---|------------------------------------|
| ۱ | یا که رایت منصور پادشاه رسید                      | نوید فتح و بشارت بهر و ماه رسید    |
| ۲ | جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت                    | کمال عدل بفریاد داد خواه رسید      |
| ۳ | سینهر دور خوش اکنون کند <sup>(۳)</sup> که ماه آمد | جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید |
| ۴ | ز قاطعان طریق این زمان شوند این                   | قوافل دل و دانش که مرد راه رسید    |
| ۵ | عزیز مصر بر غم برادران غیور                       | ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید      |
| ۶ | کجاست صوفی دجال فعل ملحد <sup>(۴)</sup> شکل       | بکو بسوز که مهدی دین پناه رسید     |
| ۷ | صبا بکو که چها بر سرم درین غم عشق                 | ز آتش دل سوزان و دود آه رسید       |
| ۸ | ز شوق روی تو شاهما بدین اسیر فرغ                  | همان رسید کز آتش بزرگ گاه رسید     |
| ۹ | مرو بخواب که حافظ پیار گاه قبول                   | زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید      |

۱- رخ نو - ۲- مهر تو از جان نرود - ۳- زند - ۴- دجال شکل ملحد کیش - B

## بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

## مفعول مفاعلتن فعولن

۱۸۶

151 - B

- |   |                          |                                      |
|---|--------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | یارم چو قدح بدست گیرد    | بازا ر بتان شکست گیرد                |
| ۲ | هر کس که بدید چشم او گفت | کو محتسبی که مست گیرد                |
| ۳ | در بحر فتنه ام چو ماهی   | تا یار مرا بشت گیرد                  |
| ۴ | در پاش فتنه ام بزاری     | آیا بود آنکه دست گیرد <sup>(۱)</sup> |
| ۵ | خرم دل آنکه همچو حافظ    | جامی ز می الت گیرد                   |

## بحر منسرج مثنیٰ منحور

## مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن

۱۸۷

159 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | بر سر آنم که گر زدست بر آید                | دست بکاری زخم که غصه سر آید                  |
| ۲ | خلوت <sup>(۲)</sup> دل نیست جای صحبت اضداد | دیو چو بیرون رود فرشته در آید                |
| ۳ | صحت حکام ظلمت شب یلد است                   | نور ز خورشید جوی <sup>(۳)</sup> بو که بر آید |
| ۴ | بر در از باب بی مروت دنیا                  | چند نشینی که خواجه کی بدر آید                |
| ۵ | ترك گدائی مکن که گنج یابی                  | از نظر رهروی که در گذر آید                   |
| ۶ | صالح و صالح متاع خویش نمودند               | تا که قبول افتد و که در نظر آید              |
| ۷ | بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر               | باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید                 |
| ۸ | غفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست             | هر که بمیخانه رفت بیخبر آید                  |

## بحر مجتث مثنیٰ مقصور

## مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن

۱۸۸

256 - B

- |   |                                    |                                |
|---|------------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | جهان را بروی عید از هلال و سه کشید | هلال عید در ابروی یار باید دید |
|---|------------------------------------|--------------------------------|

۱- تا یار مرا بدست گیرد - ۲- منظر - ۳- خواه



- ۲ شکسته گشت چو پشت هلال قامت من  
۳ مکر نسیم خطت<sup>(۱)</sup> صبح در چمن بگذشت  
۴ نبود چنگ و رباب و نیید عود<sup>(۲)</sup> که بود  
۵ بیا که یا تو بگویم غم ملالت دل  
۶ بهای وصل تو گر جان بود خرید ارم  
۷ چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم  
۸ بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام  
۹ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
- کمان بروی یارم چو وسمه باز کشید  
که گل بیوی تو بر تن چو صبح جامه درید  
گل وجود من آغشته کلاب و نیید  
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید  
که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید  
شبنم بروی تو روشن چو روز میگردید  
بسر رسید امید و طلب بسر نرسید  
بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

## بحر بخت مثنی مخبون اصلم

## مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلن

۱۸۹

261 - B

- ۱ زهی خجسته زمانی که یار باز آید  
۲ به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم<sup>(۳)</sup>  
۳ اگر نه در خم چوگان او رود سر من  
۴ مقیم بر سر راهش نشسته ام چون کرد  
۵ دلی که با سر زلفین او قرار ی داد  
۶ چه جور ها که کشیدند بلبلان از دی  
۷ ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
- بکام غزدگان غمگسار باز آید  
بدان امید که آن شهسوار باز آید  
ز سر نگویم و اسر خود چه کار باز آید  
بدان هوس که بدین رهگذار باز آید  
کمان مبر که بدان دل قرار باز آید  
بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید  
که همچو سرو بدستم نکار باز آید

## بحر مضارع مثنی آخر ب مکفوف

## مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۹۰

246 - B

- ۱ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید  
۲ بکشی تربتم را بعد از وفات و بنکر  
۳ بنمای رخ که خلعتی واله شوند و حیران
- یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید  
گر آتش درونم دود از کهن بر آید  
بکشی لب که فریاد از مرد و زن بر آید

۱ - تننت - ۲ B - گل و نیید - ۳ B - به پیش شاه جمالش کشیدم ابلق چشم - ۴ B - چگویم - B



- ۴ جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش<sup>(۱)</sup> نکرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید  
۵ از حسرت دهانش آمد بتنگ جانم خود کام ننگستان کی ز آن دهن بر آید  
۶ گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید\*

## بحر بخت مثنی مخذوف

## مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلن

۱۹۱

149 - B

- ۱ چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود  
۲ چو ماه نوره بیچارگان نظاره<sup>(۲)</sup>  
۳ شب شراب خرابم کند بیداری  
۴ طریق عشق بر آشوب و فتنه است ایدل  
۵ گدائی در جانان بسلطنت مفروش  
۶ سواد نامه موی سیاه چون طی شد  
۷ حجاب را چو فتد باد نخلت اندر سر  
۸ حجاب راه توئی حافظ از میان بز خیز
- ور آشتی طلبم با سر عتاب رود  
زند بکوشه ابرو و در نقاب رود  
وگر بروز شکایت<sup>(۳)</sup> کم بخواب رود  
یافتد آنکه درین راه با شتاب رود  
کسی ز سایه این دریا قناب رود  
بیاض کم نشود گر صد انتغاب رود  
کلاه داریش اندر سر شراب رود  
خوشا کسی که درین راهی حجاب رود

## بحر رمل مثنی مخبون اصلم

## فاعلاتن فعلا تن فاعلاتن فعلن

۱۹۲

153 - B

- ۱ ساقی از باده ازین دست بجام اندازد  
۲ ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال  
۳ ای خوشادولت<sup>(۴)</sup> آن مست که دریای حریف  
۴ زاهد خام که انکار می و جام کند<sup>(۵)</sup>  
۵ روز در کسب هنر گوش که می خوردن روز
- عارفان را همه در شرب مدام اندازد  
ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد  
سرو دستار نداند که کدام اندازد  
پخته کرد چو نظری بر می خام اندازد  
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

۱ - از دهانش - ۲ B - نظاره - ۳ B - حکایت - ۴ B - حالت - ۵ B - زاهد خام طمع بر سر انکار بماند - B

\* - بعد ازین غزل در نسخه اصل سه غزل (نمره ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ از متن حاضر) را هم با بعضی اختلافات جزئی ثبت کرده برای احتراز از تکرار حذف شد



- ۶ آنزمان وقت می صبح فروغت که شب کرد خرگاه افق پرده شام اندازد  
۷ باده با محتسب شهر ننوشي زنهار بخورد باده ات و سنگ بجام اندازد  
۸ حافظا سرز کله گوشه خورشید برآر بخت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۱۹۳

175 - B

- ۱ تا زمیخانه دمی نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود  
۲ حلقه پیرمغان از ازل در گوش است برهمانیم که بودیم<sup>(۱)</sup> او همان خواهد بود  
۳ بر سر تربت ما چون گدري منت خواه که زیارتکه رندان جهان خواهد بود  
۴ بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود  
۵ ترك عاشق کش من است برون رفت امروز تا در خون که از دیده روان خواهد بود  
۶ چشم<sup>(۲)</sup> آندم که ز شوق تو نهد سر بلعد تادم صبح قیامت نگران خواهد بود  
۷ بخت حافظا گرازی نگوته مدد خواهد کرد زلف مشوقه بدست دگران خواهد بود

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۱۹۴

260 - B

- ۱ دوش می آمد و رخساره برافروخته بود تا کجا باز دل غزده سوخته بود  
۲ رسم عاشق کشتی و شیوه شهر آشوبی جامه بود که بر قامت او دوخته بود  
۳ جان عشاق سپندر خ خود میدانست و آتش چهره بدین کار برافروخته بود  
۴ گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری بر من دلسوخته بود  
۵ کفر زلفش ره دین میزدو آن سنگین دل دریش<sup>(۱)</sup> مشعلی از چهره برافروخته بود  
۶ دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کردو که اندوخته بود  
۷ یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف برزنا سره بفروخته بود

ما همان حلقه بگوئیم - ج ۲ - دیده - ج ۲ - در رهش - B - مع

- ۸ گفت خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

276 - B

۱۹۵

- سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد بدست مرحمت یارم در آفتد واران زد  
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست بر آمد خنده خوش بر غرور<sup>(۱)</sup> کامکاران زد  
نکارم دوش در مجلس بزم رقص چون رخاست کره بکشد از ابرو و<sup>(۲)</sup> بر دلای یاران زد  
من از رنگ صلاح<sup>(۳)</sup> آندم بخون دل بشستم دست که چشم باده پیدایش صلا برهوشیاران زد  
کدام آهن دلش آموخت این آئین عتاری کر<sup>(۴)</sup> اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد  
خیال شهبواری بخت و شد نا که دل مسکین خداوند نکهدارش که بر قلب سواران زد  
در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سیاران زد  
منش با خرقه پشمین کجا اندر کنند آرام زره موئی که مزگانش ره خنجر کناران زد  
نظر بر قرعه توفیق و بمن دولت<sup>(۵)</sup> شاهست بده کام دل حافظ که قال<sup>(۶)</sup> یغنیاران زد

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلان

186 - B

۱۹۶

- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد  
جلوه کرد رخت<sup>(۱)</sup> ایدد ملک عشق نداشت عین<sup>(۲)</sup> آتش شد از بن غیرت و بر آدم زد  
عقل میخواست گران<sup>(۳)</sup> شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید جهان بر هم زد  
مدعی خواست که آید بتماشا که راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد  
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد  
جان علوی هوس چاه زنگدان تو داشت دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

۱ - بر امید مع ۲ - کیسو و - مع - ج ۲ - قدح - ج ۴ - که - ج ۵ - حضرت - ج ۶ - کام - مع ۷ - رخس

ج ۸ - برق - ج ۹ - کرین - ج



۷ حافظ آرزو طرب نامه عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

۱۹۷

224 - B

- ۱ راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
- ۲ بر آستان جانان گر سر توان نهادن
- ۳ فد خیده ما سبک نماید اما
- ۴ در خاتمه نگنجد اسرار عشقبازی
- ۵ درویش را نباشد برك (۲) سرای سلطان
- ۶ اهل نظر دوعالم در يك نظر بیازند
- ۷ گردولت وصال خواهد دري گشودن
- ۸ عشق و شباب (۳) وزندی مجموعه مرادست
- ۹ شدره زن سلامت زلف تووین عجب نیست
- ۱۰ حافظ بحق قرآن گز شید زرق باز آي

بحر هزج مثنیٰ مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۹۸

142 - B

- ۱ دمی باغم بسر بزدن جهان یگسرنمی ارزد
- ۲ بکوی می فروشانش بجا می بر نمیگیرند
- ۳ رقیب سر ز نشا کرد کز این باب رخ بر تاب
- ۴ شکوه و تاج سلطانی که بیم جان درود رجست
- ۵ چه (۵) آسان مینمود اول غم در یابیوی سود (۶)
- ۶ ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بیوشانی

ر - آن - ح ۲ - منزل - ب ۲ - ثبات - ح ۴ - دولت - B ۵ - بس - ح ۶ - در - ح

۷ چو حافظ در قناعت گوش و ز دینی دون بگذر

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم مسبغ

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلا ن

۱۹۹

121 - B

- ۱ کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
- ۲ بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ
- ۳ بدور گل منشین بی شراب و شامد و چنگ
- ۴ شد از خروج (۱) اریاحین چو آسمان روشن
- ۵ ز دست شاهد نازك حذار عیسی دم
- ۶ جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
- ۷ چو گل سوار شود بر هوا (۲) سلیمان وار
- ۸ بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی
- ۹ بخواه جام صبوحی (۴) بیاد اصنف عهد (۵)
- ۱۰ یار باده که حافظ مدامش استظهار

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۰۰

148 - B

- ۱ از دیده خون دل همه بر روی مارود
- ۲ ما در درون سینه هوایی نهفته ایم
- ۳ خورشید خاوری کند از رشك جامه چاك
- ۴ بر خاك راه یار نهادیم روی خویش
- ۵ سیلست آب دیده و هر کس که (۸) بگذرد
- ۶ ما را باب دیده شب و روز ما جراست

۱ - دور - ح ۲ - بروج - B شود ز برج - معج - چراغ - ح ۳ - در چمن - معج ۴ - لبالب - B ۵ - دهر - B - ح ۶ - غنار - B ۷ - نیلی - B ۸ - بر هر که - B - ح ۹ - گرچه - B ۱۰ - زین - ح



۷ حافظ بکوي ميکده دايم بضد دل چون صوفيان صومه دار از صفا رود<sup>(۱)</sup>

بحر مجتث<sup>۲</sup> مثنی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

۲۰۱

183 - B

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود              | بهر درش که بخواند بیخبر نرود               |
| ۲  | طمع در آن لب شیرین نکردم اولی                | ولی چگونه مکس از بی شکر نرود               |
| ۳  | دلا مباح چنین هرزه کرد و هرجائی              | که هیچ کار زیشت بدین هنر نرود              |
| ۴  | مکن بچشم حقارت نگاه در من مست <sup>(۲)</sup> | که آبروی شریعت بدین قدر نرود               |
| ۵  | من گدا هوس سرو قامتی دارم                    | که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود           |
| ۶  | تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری                 | وفای عهد من از خاطرت بدر نرود              |
| ۷  | ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار            | چرا که بی سر زلف توام بسر نرود             |
| ۸  | سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم             | چگونه چون قلم دود دل بسر نرود              |
| ۹  | بتاج هد هدم از ره مبر که باز سفید            | چو پادشه بی <sup>۳</sup> هر صید مختصر نرود |
| ۱۰ | یار باده و اول بدست حافظ ده                  | بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود              |

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

۲۰۲

158 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود            | وین بحث با ثلاثة غساله میرود                |
| ۲ | می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت            | کار این زمان ز صنعت دلا که میرود            |
| ۳ | شکر شکن شوند همه طوطیان هند                | زین قند فارسی که به تنگاله میرود            |
| ۴ | طی مکان بین و زمان در سلوک شعر             | کاین طفل یکشهر صد <sup>(۴)</sup> ساله میرود |
| ۵ | آن چشم آهوانه <sup>(۵)</sup> عابد فریب بین | کش کار وان سحر ز دنیا له میرود              |

۱- چون صوفیان صفا دار المصارود - ح ۲ - یوش دامن عفو یزلت من مست - B - ح ۳ - ز کبر در پی - B  
 ز ناز در پی - مج - ز کبر در پی هر مرغ - ح - ۴ - يك - B - ح ۵ - جادوانه - B - ح

- |   |                                 |                                |
|---|---------------------------------|--------------------------------|
| ۶ | مگاره میشیند و محتاله میرود     | از ره سرو بشو دینی که این عجز  |
| ۷ | وز زاله باده در قندح لاله میرود | باد بهار میوزد از گلستان شاه   |
| ۸ | غافل مشو که کارتو از ناله میرود | حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۲۰۳

240 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید                | عمر بگذشته پیرانه سرم باز آید                |
| ۲ | دارم امید برین اشک چو باران که دگر            | برق دولت که برفت از نظرم باز آید             |
| ۳ | آنکه تاج سرم من خاک کف پایش بود               | از خدا میطلبم تا <sup>(۱)</sup> بسرم باز آید |
| ۴ | خواهم اندر عقبش رفت یارای عزیز                | شخصم از باز نیاید خبرم باز آید               |
| ۵ | کر تار قدم یار گرامی نکنم                     | گوهر جان بچه کار دگرم باز آید                |
| ۶ | کوس نو دولتی از بام سعادت برزم <sup>(۲)</sup> | کر بینم که مه نو سفرم باز آید                |
| ۷ | مانش غفل چنگست و شکر خواب صبح                 | ورنه کر بشود آه سحرم باز آید                 |
| ۸ | آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ                   | همتی تا سلامت ز درم باز آید                  |

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فعلن

۲۰۴

207 - B

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید             | و ظیفه گر برسد مصرفش گلست و نید   |
| ۲ | صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست                 | فغان فتاد ببلبل نقاب گل که کشید   |
| ۳ | ز میوه های بهشتی چه ذوق دریابد                | هر آنکه سبب زرخدان شامدی نگزید    |
| ۴ | مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب <sup>(۳)</sup> | براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید     |
| ۵ | ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز                | که کرد عارض بستان خط بنفشه دمید   |
| ۶ | چنان کر شمه ساقی دلم ز دست ببرد               | که با کسی دگر نیست برگ گفت و شنید |

۱- پادشاهی بکنم گر - B - ۲- سموات زلم - ح - ۳- طلب - B



- ۷ من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش بجرعه نخرید  
 ۸ بهار میکند داد گستر در یاب که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشد  
 بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۰۵

215 - B

- ۱ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید  
 ۲ ای شاه حسن چشم بجال گدا فکن کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید  
 ۳ خوش میکنم بیاده مشکین مشام جان کزدلق پوش صومعه بوی ریا شنید  
 ۴ سر خدا که عارف سالک بکس نکفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید  
 ۵ یارب کجاست محرم رازی که یک زمان دل شرح آن دهد که چه گفت و چرا شنید  
 ۶ اینش سزا نبود دل حقگذار من کر غمگسار خود سخن نا سزا شنید  
 ۷ محروم اگر شدم ز سر کوی اوچه شد از کلشن زمانه که بوی وفا شنید  
 ۸ ساقی یا که عشق صدا میکند بلند کاسکس که گفت قهقهه ماهم زما شنید  
 ۹ ما باده زیر خرقة نه امروز میخوریم صد بار پیر میکند این ماجرا شنید  
 ۱۰ ما می بیانگ چنگ نه امروز می کشیم بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید  
 ۱۱ پند حکیم محض صوابست و عین خیر فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید  
 ۱۲ حافظ وظیفه تو دعا گفتنت و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید

## بحر رمل مثنی مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۰۶

236 - B

- ۱ ابر آذاری بر آمد باد نوروژی وزید وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید  
 ۲ شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام بار عشق و مفلسی صعب است و میباید کشید<sup>(۱)</sup>  
 ۳ قحط جود دست آبروی خود نمیباید فروخت باده و گل از بهای خرقة میباید خرید

۱- ای فلک این شرمساری تا یکی خواهم کشید - B

- کوئیا<sup>(۱)</sup> خواهد گشود از دولتم کاری که دوش من همی کردم دعا و صبح صادق مید مید  
 با لیلی و صد هزاران خنده آمد گل ییاغ از کریمی کوئیا در گوشه بوئی شنید  
 دامنی گر بچاک شد در عالم رندی چه باک جامه در نیکنمایی نیز میباید درید  
 این<sup>(۲)</sup> لطایف کر لب لعل تو من گفتم که گفت وین<sup>(۳)</sup> تطاول کر سر زلف تو من دیدم که دید  
 عدل سلطان کر نیرسد حال مظلومان عشق گوشه گیرانرا ز آسایش طمع باید برید  
 تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکد

## بحر مجتث مثنی مقصور

## مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلن

۲۰۷

231 - B

- ۱ معاشران گره از زلف یار باز کنید شبی خوشست بدین قصه اش<sup>(۴)</sup> دراز کنید  
 حضور خلوت<sup>(۵)</sup> انس است و دوستان چمنند وان یکاد بخوانید و در فراز کنید  
 رباب و چنگ بیانگ بلند میگویند که گوش و هوش بیغام اهل راز کنید  
 بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد کر اعتقاد بر الطاف کار ساز کنید  
 میان عاشق و معشوق فرق بسیارست چو یار ناز نماید شما نیاز کنید  
 نخست و وعظه پیر صحبت<sup>(۶)</sup> این حرفست که از مصاحب ناجنس احتراز کنید  
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده بعشق برو نموده<sup>(۷)</sup> بقوای من نماز کنید  
 و کر طلب کند انعامی از شما حافظ حوالش بلب یار دنواز کنید

## بحر مجتث مثنی مقصور

## مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلن

۲۰۸

205 - B

- ۱ معاشران زحریف شبانه یاد آرید حقوق بندگی بخلصانه یاد آرید  
 بوقت سر خوشی از آه و ناله عشاق بصوت و تشنه چنگ و چغانه یاد آرید  
 چو لطف<sup>(۸)</sup> باده کند جلوه در رخ ساقی ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید

۱- غالباً - B - ۲- آن - B - ۳- و آن - B - ۴- وصله اش - B - ۵- مجلس - B - ۶- مجلس - B - ۷- چو مردم  
 ۸- چو مکتس - B



- ۴ چو درمیان مراد آورد دست امید ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید  
۵ سمن دولت اگر چند سر کشیده رود<sup>(۱)</sup> ز هرمان بسر تا زیانه یاد آرید  
۶ نمی خورید زمانی غم وفا داران ز یوفائی دور زمانه یاد آرید  
۷ بوجه مرحت ای ساکنان صدر جلال ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

بحر مجتث<sup>۱</sup> مثنی مقصور

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

۲۰۹

169 - B

- ۱ اگر روم ز پیش فتنه ها بر انگیزد و راز طلب بنشینم بکینه بر خیزد  
۲ و گر بر مگذری یکدم از وفا داری چو گردد در پیش اتم چو باد بگر یزد  
۳ و گر کنم طلب<sup>(۲)</sup> نیم بوسه صد افسوس ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد  
۴ من آن فریب که در زکس تو می بینم بس آبروی که با خاک ره بر آمیزد  
۵ فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست بکاست شیر دلی کر بلا نیز میزد  
۶ تو عمر خواه صبوری که چرخ شعبده باز هزار بازی از این طرفه تر بر انگیزد  
۷ بر آستانه تسلیم سر به حافظ که کر ستیزه کنی روز کار بستیزد

بحر مجتث<sup>۱</sup> مثنی مقصور

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

۲۱۰

196 - B

- ۱ چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید ز باغ عارض سافی هزار لاله بر آید  
۲ نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل چو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید  
۳ حکایت<sup>(۳)</sup> شب هجران نه آن حکایت حالست که شمه ز بیانش بصد رساله بر آید  
۴ ز کرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت<sup>(۴)</sup> که بی ملامت صد غصه یک نواله بر آید  
۵ بسی خود نتوان برد گوهر مقصود خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید  
۶ گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد کام هزار ساله بر آید

۱ - سرکشت ولی - B - ۲ - طمع - B - ۳ - حکایت - B - ۴ - ممکن ایدل - B

نسیم زلف<sup>[۱]</sup> تو چون بگذرد بترت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار لاله<sup>[۲]</sup> بر آید ۷  
بحر مجتث<sup>۱</sup> مثنی مقصور

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

۲۱۱

181 - B

- ۱ نفس بر آمدو کار از تو بر نمی آید فغان که بخت من از خواب در نمی آید  
۲ صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندکیم در نظر نمی آید  
۳ قد بلند ترا تا ببر نیکبیرم درخت کام مرادم بیر نمی آید  
۴ مگر بروی دلارای یار ما ورنی بهیج وجه دگر کار بر نمی آید  
۵ مقیم زلف توشد دل که خوش سوادید دید وزان غریب بلا کش خبر نمی آید  
۶ زشت صدق گشادم هزار تیر دعا ولی چه سود یکی کار کر نمی آید  
۷ بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ولی بیخت من امشب سحر نمی آید  
۸ درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز بلای زلف میاهت بسر نمی آید  
۹ ز بس که شد دل حافظ ریمده از همه کس کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید

بحر مجتث<sup>۱</sup> مثنی مخبون اصم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

۲۱۲

243 - B

- ۱ اگر پیاده مشکین کشد دلم شاید که بوی خیر زهد و ریا نمی آید  
۲ جهانیان همه گر منع من کنند از عشق من آن کنم که خداوند کار فرما ید  
۳ طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم گنه بیخشد و بر عاشقان بیخشا ید  
۴ مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید که حلقه ز سر زلف یار بگشا ید  
۵ ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت چه حاجتست که مشاطه ات یار ا ید  
۶ چمن خوشست و هوادلکش است و می بیفش کون بجزد دل خوش هیچ در نمی آید  
۷ جیله ایست عروس جهان ولی هشدار که این نخلد ره در عقد کس نمی آید  
۸ بلا به گفتش ای ماهر خ چه باشد اگر بیک شکر ز تو دلخسته بیاسا ید

۱ - لطف - B - ۲ - ناله - B



۹ بخنده گفت که حافظ خدا را میسند که بوسه تو رخ ماه را بیالا ید

### بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن فعالان

۲۱۳

211 - B

- |    |                                     |                                   |
|----|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱  | نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند  | نه هر که آینه سازد سکندری داند    |
| ۲  | نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست | کلاه داری و آئین سروری داند       |
| ۳  | تو بندگان چو گدایان بشرط مزد مکن    | که دوست خود روش بنده پروری داند   |
| ۴  | غلام همت آن روند عاقبت سوزم         | که در کدا صفتی کیمیا گری داند     |
| ۵  | و فایده عهد نکو باشد از پیامواری    | و گر نه هر که تو بینی ستگری داند  |
| ۶  | بیا ختم دل دیوانه و ندانستم         | که آدمی بجهت شیوه پری داند        |
| ۷  | هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست      | نه هر که سر بتراشد قلندری داند    |
| ۸  | مدار نقطه بینش ز خال تست مرا        | که قدر گوهر یکدانه جوهری (۱) داند |
| ۹  | مقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد  | جهان بگیرد اگر داد گستری داند     |
| ۱۰ | ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه        | که لطف طبع و سخن گفتن در ی داند   |

### بحر رمل مثنی مخبون محذوف اسام

فاعلاتن فاعلاتن فعالان فعالان

۲۱۴

255 - B

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | نیست در شهرنکاری که دل ما ببرد     | بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد |
| ۲ | کو حریفی کش (۲) بر مست که پیش کرمش | عاشق سوخته دل نام تنها ببرد        |
| ۳ | باغبانان ز خزان بیخبر می بینم      | آه از آنروز که باد گل رعنا ببرد    |
| ۴ | رهزن دهر بختت مشو این از و         | اگر امروز نبردست که فردا ببرد      |
| ۵ | در خیال این همه لعبت بهوس میبازم   | بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد     |
| ۶ | علم و فضلی که چهل سال دلم جمع آورد | ترسم آن ترکس مستانه بیفما ببرد     |

۱- گوهری - B ۲- خوش

- |    |                                     |                                   |
|----|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۷  | بانگ گاو چه صدا باز دهد عشق نحر (۱) | سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد |
| ۸  | جام مینائی می سد ره تنگ دلیست       | منه از دست که سیل غمت از جا ببرد  |
| ۹  | راه عشق ارچه کین گاه کماندارانست    | هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد |
| ۱۰ | حافظ از جان طلبد غزه مستانه یار     | خانه از غیر بپرداز بهل نا ببرد    |

### بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن فعالان

۲۱۵

201 - B

- |   |                                    |                                  |
|---|------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد    | نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد    |
| ۲ | اگر نه عقل هستی فرو کشد لنگر       | چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد    |
| ۳ | فغان که از همه کس غائبانه باخت فلک | که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد |
| ۴ | کداز بر ظلماتست خضر راهی کو        | مباد کائناتش محرومی آب ما ببرد   |
| ۵ | دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن      | که جان زمرگ بیماری صبا ببرد      |
| ۶ | طیب عشق منم باده ده که این معجون   | فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد      |
| ۷ | بسوخت حافظ و کس حال او بیارنگفت    | مگر نسیم پیامی خدا را ببرد*      |

### بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فعالان فاعلان

۲۱۶

200 - B

- |   |  |                                       |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | در ازل هر کوفیض دولت ارزانی بود          | تا ابد جام مرادش همدم جانی بود        |
| ۲ | من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار | بگفتم این شاخ ار دهم باری پشیمانی بود |
| ۳ | خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش     | همچو گل بر خرقرنگ می مسلمانی بود      |
| ۴ | بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست        | زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود   |
| ۵ | همت عالی طلب جام مرصع کو مپاش            | روند را آب غیب یاقوت زمانی بود        |
| ۶ | کرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین     | کاندربین کشور کدائی رشک سلطانی بود    |

۱- سحر با معجزه بهلو نرند ایمن باش - B \* در اینجا غزل شماره ۱۶۹ در اصل نسخه تکرار شده است محض احتراز از تکرار حذف شد



- ۷ نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خود<sup>(۱)</sup> پسندی جان من برهان نادانی بود  
۸ مجلس انس و بهار و بحث شعر<sup>(۲)</sup> اندر میان نستدن جام می از جانان گران جانی بود  
۹ دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۱۷

191 - B

- ۱ ترسم که اشک در غم ما پرده د رشود وین راز سر بمهر عالم سر شود  
۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود  
۳ خواهم شدن بمیکده گریان و د اد خواه که دست غم خلاص من آنجا مگر شود  
۴ از هر کرا نه تیر دعا کرده ام روان باشد که آن میانه یکی کارگر شود  
۵ ایجان حدیث ما بر دلد از باز کو لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود  
۶ از کیمیای مهر تو ز رگشت روی من آری یمن لطف شما خاک زر شود  
۷ در تنگنای حیرتم از نفخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا ممتبر شود  
۸ بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود  
۹ این سرکشی که در سر سر و بلند تست سرها بر آستانه او خاک در شود<sup>(۲)</sup>  
۱۰ حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست دم در کش از نه باد صبا را خبر شود

بحر رمل مثنیٰ مخبون مجدوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۱۸

233 - B

- ۱ کرم از باغ تو یک میوه بچینم چه شود بیش پائی بچراغ تو ببینم چه شود  
۲ یارب اندر کف سایه آن سرو بلند کرم من سوخته یکدم بنشینم چه شود  
۳ آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفتد عکس تو بر عکس<sup>(۴)</sup> انگینم چه شود  
۴ واعظ<sup>(۵)</sup> شهر چو مهر ملک و شهنه گرید من اگر مهر نکاری بگزینم چه شود

۱- بد - ۲ B - عشق - ۲- کی با تو دست کوتاه مادر کمر شود - ۳ B - لعل - ۴ B - زاهد - ۵ B - زاهد - ۶ B

- ۵ عظم از خانه بدر رفت و گرمی اینست دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود  
۶ صرف شد عمر گرانمایه بمشوقه و می تا از آتم چه ببیش آید و اینم چه شود  
۷ خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت حافظ از نیز بداند که چنینم چه شود

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۱۹

216 - B

- ۱ خستگان را چه طلب باشد و قوت نبود که تو بیداد<sup>(۱)</sup> کی شرط مروت نبود  
۲ ماجفا از توندیدیم و تو خود نپسندی آنچه در مذهب ارباب<sup>(۲)</sup> طریقت نبود  
۳ خیره آن دیده که آتش نبرد گریه<sup>(۳)</sup> عشق تیرم آن دل که در و شمع محبت<sup>(۴)</sup> نبود  
۴ دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ زغن شهپر دولت نبود  
۵ کرم مدد خواستم از پیرمغان عیب ممکن<sup>(۵)</sup> شیخ<sup>(۶)</sup> ما گفت که در صومعه همت نبود  
۶ چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکبست نبود خبر در آن خانه که عصمت نبود  
۷ حافظا علم و ادب و رز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

بحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۲۲۰

185 - B

- ۱ مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد فضای آسانست این و دیگر کون نخواهد شد  
۲ رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد  
۳ مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن هست که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد  
۴ خدارا محاسب مارا بفریاد ذف وئی بخش که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد  
۵ مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد  
۶ شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد  
۷ مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینۀ حافظ که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

۱- افسوس - ۲ B - پیران - ۳ B - آتش - ۴- نور مودت - ۵ B - کرم من از میخنده همت طایم عیب ممکن B - ۶- پیر - B



بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلتن فعلا تین مفاعلتن فعلا تین

۲۲۱

184 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | گداخت جان که شود کار دل تمام نشد               | بسوختیم و درین آرزوی خام و نشد          |
| ۲ | بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم                 | شدم بر غبت خویش کین غلام و نشد          |
| ۳ | پیام داد که خواهم نشست با رندان                | بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد         |
| ۴ | رواست در بر اگر می طید کبوتر دل                | که دیده در ره خود تاب و بیج دام و نشد   |
| ۵ | بدان هوس که هستی پیوسم آن لب لعل               | چه خون که در دلم افتاد و همچو جام و نشد |
| ۶ | بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم                   | که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد       |
| ۷ | فغان که در طلب کج نامه مقصود                   | شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد          |
| ۸ | دریغ و درد که در جستجوی کج <sup>(۱)</sup> حضور | بسی شدم بگدائی بر کرام و نشد            |
| ۹ | هزار حیل بر انگیخت حافظ از سر فکر              | در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد      |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلا تین فعلا تین فعلا تین

۲۲۲

192 - B

- |   |                                   |  |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | روز هجران و شب فرقت یار آخر شد    | زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد         |
| ۲ | آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود | عاقبت در قدم باد بهار آخر شد                 |
| ۳ | شکر ایزد که باقبال کله گوشه کل    | نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد                |
| ۴ | صبح امید که شد معتکف پرده غیب     | گو برون آی که کارش تار آخر شد                |
| ۵ | آن پریشانی شهبای دراز و غم دل     | همه در سایه کسوی نگار آخر شد                 |
| ۶ | باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز    | قصه غصه که در دولت یار آخر شد <sup>(۲)</sup> |
| ۷ | ساقیا لطف نمودی قدحت بر می باد    | که بتدیر تو تشویش خار آخر شد                 |
| ۸ | در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را   | شکرگان محبت ییعت و شمار آخر شد               |

۱- نقد - B - ۱- قصه هجر که در وملت یار آخر شد - B

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلا تین فعلا تین فعلا تین

۲۲۳

213 - B

- |   |                                      |                                       |
|---|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد        | عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد       |
| ۲ | ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد      | چشم ترکس بشقایق نگران خواهد شد        |
| ۳ | این تپاول که کشید از غم هجران بلبل   | تا سرایرده گل نمره زنان خواهد شد      |
| ۴ | گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مکبر      | مجلس وعظ در ازست و زمان خواهد شد      |
| ۵ | ایدل از عشرت امروز بفردا فکنتی       | مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد      |
| ۶ | ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید | از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد       |
| ۷ | گل عزیز ست غنیمت شمریدش صحبت         | که بیاغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد |
| ۸ | مطر با مجلس انسست غزلخوان و سرود     | چند کوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد  |
| ۹ | حافظ از بهر تو آمد سویی اقلیم وجود   | قدمی نه بود اعیان که روان خواهد شد    |

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلتن فعلا تین مفاعلتن فعلا تین

۲۲۴

241 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد                | دل رمیده ما را انیس <sup>(۱)</sup> و مونس شد |
| ۲ | نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت            | بنمزه مسئله آموز صد مدرّس شد                 |
| ۳ | بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا              | فدای عارض نسرین و چشم ترکس شد                |
| ۴ | بصدر مصطفی ام می نشاند اکنون دوست           | کدای شهر نکه کن که میر مجلس شد               |
| ۵ | خیال آب خضر بست و جام اسکندر <sup>(۲)</sup> | بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد               |
| ۶ | طرب سرای محبت کون شود معور                  | که طاق بروی یار منش مهندس شد                 |
| ۷ | لب از ترشح می یاک کن برای خدا               | که خاطر م بهزاران گنه موسوس شد               |
| ۸ | کرشمه تو شرابی باشقان پیمود                 | که علم بیخبر افتاد و عقل بیحسب شد            |

۱- ربیعی - B - ۲- کبخی - B



- ۹ چو زر عزیز وجودست نظم<sup>(۱)</sup> امن آری قبول دولیان کیبای این مس شد  
۱۰ ز راه میبکده یاران عنان بگردانند چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

بحر منسرج مطوی موقوف

مفتعلن فاعان مفتعلن فاعلان

۲۲۵

257 - B

- ۱ زاهد<sup>(۲)</sup> اخلوت نشین دوش بیخانه شد از سر یمان برفت با سر پیمانه شد  
۲ صوفی مجلس<sup>(۳)</sup> که دی جام و قدح می شکست باز<sup>(۴)</sup> یک جرعه می عاقل و فرزانه شد  
۳ شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد  
۴ منبجه میگذشت راه زن دین و دل در پی آن آشنا از همه ییکانه شد  
۵ آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهره خندان شمع آفت پروانه شد  
۶ کریمه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما کوهر یكدانه شد  
۷ ترکس ساقی بخواند آیت افسونگری حلقه اورآد ما مجلس افسانه شد  
۸ منزل حافظ کتون بار<sup>(۵)</sup> که پادشاست دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

بحر رمل مثنی سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۲۲۶

223 - B

- ۱ یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد دوستی کی آخر آمد دوستدار انرا چه شد  
۲ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخنی کجاست خون چکید از شاخ گل<sup>(۶)</sup> باد بهار انرا چه شد  
۳ کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد  
۴ لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد  
۵ شهریار آن بود و خاک مهر بانان این دیار مهربانی کی سر آمد شهریارانرا چه شد  
۶ کوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس بیدان در نمی آید سوارانرا چه شد  
۷ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست عند لیانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد

۱ - شجر - ۲ - حافظ - ۳ - مجنون - ۴ - دوش - ۵ - بزمکه - ۶ - گل بگشت از رنگ خود - B

- ۸ زهر سازی خوش نمیسازد مگر خودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می گسارانرا چه شد  
۹ حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش از که می پرسی که در روزگار انرا چه شد

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۲۲۷

193 - B

- ۱ گرچه پروا عظم شهر این سخن آسان نشود تار یا ورزد و سالوس مسلمان نشود  
۲ رندی آموز و کرم کن که نه چندان منرسست حیوانی که ننوشد می و انسان نشود  
۳ کوهر پاک نباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود  
۴ اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوشباش که بتلیس و حیل دیو سلیمان نشود  
۵ عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود  
۶ دوش میگفت که فردا بدم کام دلت سببی ساز خدا یا که پشیمان نشود  
۷ حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود  
۸ ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۲۲۸

195 - B

- ۱ هر که را با خط سبزه سودا باشد پای ازین دایره بیرون نهد تا باشد  
۲ من چو از خاک حد لاله صفت بر خیزم داغ سودای توام سر سویدا باشد  
۳ تو خود ای کوهر یكدانه بجائی آخر<sup>(۱)</sup> گر غمت دیده مردم همه دریا باشد  
۴ از بن هر مزه ام آب روانست یا اکرت میل لب جو و تما شا باشد  
۵ چون گل و می می از پرده برون آی و درآ که دگر بار ملاقات نه پید ا باشد  
۶ ظل محدود خم زلف توام بر سر باد گاندرین سایه قرار دل شید ا باشد  
۷ چشم از ناز بحافظ نکند میل آری سر گرانی صفت ترکس رعنا<sup>(۲)</sup> باشد

۱ - تاکی ای کوهر یكدانه روا میداری - B - ۲ - شهلا - B



## بجر رمل مثنی مخبون محذوف

## فءلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۲۲۹

180 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد                | ای بسا خرقه که مستوجب <sup>(۱)</sup> آتش باشد |
| ۲ | صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی                 | شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد               |
| ۳ | خوش بود که محاک تجربه آید بیان                | تاسیه روی شود هر که دروغش باشد                |
| ۴ | خط ساقی گرا زین گونه زند نقش بر آب            | ای بسا رخ که بخونا به منقش باشد               |
| ۵ | ناز پرورد تنم نبرد راه بدوست                  | عاشقی شیوه رندان بلا کش باشد                  |
| ۶ | غم دینی دنی چند خوری باده بخور <sup>(۲)</sup> | حیف باشد دل دانا که مشوش باشد                 |
| ۷ | دل و سجاده حافظ ببرد باده فروش                | گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد                  |

## بجر مجتث مثنی مقصور

## مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن

۲۳۰

189 - B

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | خوشت خلوت اگر یار یار من باشد             | نه من بسوزم و آن شمع انجم باشد    |
| ۲ | من آن نکین سلیمان بهیج نستانم             | که گاه که برو دست اهرمن باشد      |
| ۳ | روا مدار خدا یا که در حریم وصال           | رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد    |
| ۴ | همای کو مفکن <sup>(۳)</sup> سایه شرف هرگز | در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد |
| ۵ | بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل            | توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد  |
| ۶ | هوای کوی تو از سر نبرد آری                | غریب را نخل سرگشته با وطن باشد    |
| ۷ | بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ            | چو غنچه بیش تو اش مهر بر دهن باشد |

۱ - شایسته - ۲ B - بنوش - ۲ B - مشکن - ۴ B - شرح - ح

## بجر هزج مسدس مقصور

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۲۳۱

204 - B

- |    |                              |                            |
|----|------------------------------|----------------------------|
| ۱  | خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد  | که در دست بجز ساغر نباشد   |
| ۲  | زمان خوشدلی دریاب و دریاب    | که دایم در صد ف گوهر نباشد |
| ۳  | غنیمت دان و می خور در گلستان | که گل تا هفت دیگر نباشد    |
| ۴  | ایا بر لعل کرده جام زرین     | بیخشا بر کنی کن زر نباشد   |
| ۵  | یا ای شیخ و از خمخانه ما     | شرابی خور که در کوثر نباشد |
| ۶  | بشوی اوراق اگر همدرس مائی    | که علم عشق در دفتر نباشد   |
| ۷  | ز من بنیوش و دل در شاهی بند  | که حسش بسته زیور نباشد     |
| ۸  | شرابی بی خمارم بخش یا رب     | که با وی هیچ درد سر نباشد  |
| ۹  | من از جان بنده سلطان اویم    | اگر چه یادش از چاکر نباشد  |
| ۱۰ | بتاج عالم آرایش که خورشید    | چنین زیننده افسر نباشد     |
| ۱۱ | کسی گیرد خطا بر نظم حافظ     | که هیچش لطف در گوهر نباشد  |

## بجر هزج مثنی مخبون

## مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

۲۳۲

226 - B

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | یک نکته ازین معنی <sup>(۱)</sup> گفتیم و همین باشد | کی شمر تر از کیزد خاطر که حزین باشد |
| ۲ | صد ملک سلیمانم در زیر نکین باشد                    | ار لعل تو گر یابم انگشتر می ز نهار  |
| ۳ | شاید که چو وایینی خبر تو درین باشد                 | غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل    |
| ۴ | نقشش بحرام <sup>(۲)</sup> ار خود ضرورتگر چنین باشد | هر کو نکند فهمی زین کمک خیال انگیز  |
| ۵ | در دایره قسمت اوضاع چنین باشد                      | جام می و خون دل هر یک بکسی دادند    |
| ۶ | کاین شامد بازای و آن پرده نشین باشد                | در کاز کلاب و کل حکم ازلی این بود   |

۱ - دفتر - ۲ - نخرم - خم - ح



۷ آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز بسین باشد

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

219 - B

۲۳۳

- |   |                                    |                                      |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | گوهر مخزن اسرار همانست که بود      | حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود     |
| ۲ | عاشقان زمره ارباب امانت باشند      | لا جرم چشم گهر بار همانست که بود     |
| ۳ | از صبا پرس که مارا همه شب تادم صبح | بوی زلف تو همان مونس جانست که بود    |
| ۴ | طالب لعل و کهر نیست و گرنه خورشید  | همچنان در عمل معدن و کانست که بود    |
| ۵ | کشته غمزه خود را بزیارت دریاب      | زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود  |
| ۶ | رنگ خون دل مارا که نهان میداری     | همچنان در لب لعل تو عیانست که بود    |
| ۷ | زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند  | سالها رفت و بدان سپرت و سانست که بود |
| ۸ | حافظا باز نما قصه خوانانه چشم      | که برین چشمه همان آب روانست که بود   |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

172 - B

۲۳۴

- |   |  |                                   |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | سالها دفتر ما در گرو صبا بود                                   | رونق میکند از درس و دعای ما بود   |
| ۲ | نیکی پیرمغان بین که چو ابد مستان                               | هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود    |
| ۳ | دفتر دانش ما جمله بشوئید بسی                                   | که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود  |
| ۴ | از بتان آن طلب ار حسن شناسی ایدل                               | کاین کسی گفت که در علم نظرینا بود |
| ۵ | دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد                                | و اندران دایره سرگشته یابرجا بود  |
| ۶ | مطرب از درد محبت علمی <sup>(۱)</sup> میبرد اذیت <sup>(۲)</sup> | که حکیمان جهان از ره خون بالا بود |
| ۷ | میشکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو                             | بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود   |
| ۸ | بیرگ رنگ من اندر حق ازرق بوشان                                 | رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود   |

۱ - غزلی ۲ - خوش بنواخت غ ۳

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد کاین معامل بهم عیب نهان بینا بود

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

787 - B

۲۳۵

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود                | رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود     |
| ۲ | یاد باد آنکه چو چشمت بنام می گشت                 | معجز عسویت در لب شکر خا بود        |
| ۳ | یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس               | جز من و یار نبودیم خدا با ما بود   |
| ۴ | یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت               | وین دل سوخته پروانه نا پروا بود    |
| ۵ | یاد باد آنکه در آن بزمکه خلق و ادب               | آنکه او خنده مستانه زدی صبا بود    |
| ۶ | یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی               | در میان من و لعل تو حکایتها بود    |
| ۷ | یاد باد آنکه نگارم چو کمر <sup>(۱)</sup> بر بستی | در رکابش مه تو بیک جهان بیما بود   |
| ۸ | یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست              | و آنچه در مسجد امروزم گشت آنجا بود |
| ۹ | یاد باد آنکه با صلاح شماییدم راست                | نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود  |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

261 - B

۲۳۶

- |   |                                      |   |
|---|--------------------------------------|---|
| ۱ | قتل این بسته بشمشیر تو تقدیر نبود    | ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود <sup>(۱)</sup> |
| ۲ | من دیوانه چو زلف تو رها میکردم       | هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود                    |
| ۳ | یارب این آینه حسن چه جوهر دارد       | که در او آه مرا قوت تأثیر نبود                    |
| ۴ | سر ز حسرت ز در میکند ما بر کردم      | چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود                |
| ۵ | نازنین تر ز قدت در چمن ناز ترست      | خوشتراز نقش تو در خالم تصویر نبود                 |
| ۶ | تا مگر همچو صبا باز بکوی آیت تو رسم  | حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود                     |
| ۷ | آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع | جز فغای خودم از دست تو تدبیر نبود                 |

۱ - مه من چو کله - ۲ - ورنه از غمزه جادوی تو تقصیر نبود - ۳ - بزل - B



۸ آبتی بود عذاب انده حافظ بی تو که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

۲۳۷

238 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود               | که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعل بود              |
| ۲ | حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست              | بناله دف و نی در خروش و ولوله بود <sup>(۱)</sup> |
| ۳ | مباحثی که در آن مجلس <sup>(۲)</sup> جنون میرفت | ورای مدرسه و قال و قبل مسئله بود                 |
| ۴ | دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی                  | ز نامساعدی بخشش اندکی کله بود                    |
| ۵ | قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست <sup>(۳)</sup>  | هزار ساحر چون ساریش در کله بود                   |
| ۶ | بگفتمش بلیم بوسه حواله کن                      | بخنده گفت کیت با من این معامله بود               |
| ۷ | ز اخترم نظری سمد در رهست که دوش                | میان ماه و رخ یار من مقابله بود                  |
| ۸ | دهان یار که درمان درد حافظ داشت                | فغان که وقت مرگت چه تنگ حوصله بود                |

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلا تین فاعلا تین فاعلا تین فاعلا تین

۲۳۸

239 - B

- |   |                                       |  |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | یکدو جام دی سحر که اتفاق افتاده بود   | وزلب ساقی شرایم در مذاق افتاده بود     |
| ۲ | از سر مستی دگر باشاهد عهد شباب        | رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود    |
| ۳ | در مقامات طریقت هر کجا کریم سیر       | عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود   |
| ۴ | ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق      | هر که عاشق و شنیامد در تفاق افتاده بود |
| ۵ | ای معشر مزده فرما که دوشم آفتاب       | در شکر و آب صبحی هم وثاق افتاده بود    |
| ۶ | نقش میبستم که کیم گوشه زان چشم مست    | طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود  |
| ۷ | حافظ آن ساعت که این نظم بریشان مینوشت | طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود       |

۱- غلغله بود B ۲- حلقه B ۳- شوخ شعبده باز - B

بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۳۹

210 - B

- |   |                                   |   |
|---|-----------------------------------|---|
| ۱ | دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود | تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود                   |
| ۲ | چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت   | تدبیر ما <sup>(۱)</sup> بدست شراب دو ساله بود     |
| ۳ | آن ناله مراد که میخواستیم ز بخت   | در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود                  |
| ۴ | از دست رفته بود غبار غم سحر       | دولت مساعد آمد و می در پیاله بود                  |
| ۵ | بر آستان میکده خون میخورم مدام    | روزی ما ز خوان قدر این نواله بود                  |
| ۶ | هر کونکاشت مهر و ز خوبی کلی نچید  | در رهگذار باد نگهبان لاله بود                     |
| ۷ | بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح    | آندم که کار مرغ سحر آمو ناله بود                  |
| ۸ | دیدم شعر دلکش حافظ بحدح شاه       | یک بیت ازین قصیده <sup>(۲)</sup> باز صد رساله بود |
| ۹ | آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر | پیشش بروز مهر که کمتر غزاله بود                   |

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلا تین فاعلا تین فاعلا تین فاعلا تین

۲۴۰

178 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | یش ازینتیش ازین غمخواری <sup>(۳)</sup> عشاق بود | مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود                    |
| ۲ | یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان           | بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود                     |
| ۳ | یش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند         | منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود                   |
| ۴ | از دم صبح ازل تا آخر شام ابد                    | دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود               |
| ۵ | سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد              | ما با و محتاج بودیم او بما مشتاق بود               |
| ۶ | حسن مهر و یان مجلس گرچه دل میبرد و دین          | بحث <sup>(۴)</sup> اما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود |
| ۷ | بر درشاهم کدائی نکنه در کار کرد                 | گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود              |
| ۸ | رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار                | دستم اندر دامن <sup>(۵)</sup> ساقی سبین ساقی بود   |

۱- آن - B ۲- هر بیت از آن سفینه - B ۳- اندیشه - B ۴- عشق - B ۵- ساعد - B



- ۹ در شب قدر ارسوچی کرده ام عیسم میکنم  
 ۱۰ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد  
 دفتر نسرین و گل را زینت او را قی بود  
 بحر رمل مثنوی مخبون محذوف اصلم

## فاغلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

174-B

- ۱۶ یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود  
 دیده راز رشتنی از خاک درت حاصل بود  
 ۲ راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک  
 بر زبان (۱) بود مرا آنچه ترا در دل بود  
 ۳ دل خوا از پیر خرد نقل معانی میکرد  
 عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود  
 ۴ آه از آن جور و تپاول (۲) که درین دامگاه است  
 آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود  
 ۵ در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز  
 چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود  
 ۶ دوش بر یاد بحر یافان بحر ابات بشدم  
 خنم می دیدم خون در دل و پا در گل بود  
 ۷ بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق  
 مفتی عقل درین مسئله لا یعقل بود  
 ۸ راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی  
 خوش درخشید ولی دوات مستعجل بود  
 ۹ دیدی آن قهقه کبک خرامان حافظ  
 که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

## بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

## فاغلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

173-B

- ۱ دوش در حلقه ما قصه کبکسوی تو بود  
 تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود  
 ۲ دل که از نازک مژگان تو در خون می گشت  
 باز مشتاق کمانخانه ای روی تو بود  
 ۳ هم عفا الله اصبا کر تو پیامی میداد  
 ورنه در کس تر میدیدم که از کوی تو بود  
 ۴ عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت  
 فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود  
 ۵ من اسیر گشته ام از اهل سلامت بودم (۱)  
 دایم راهم شکن طرقت اندوی تو بود  
 ۶ بکشا بند قبا تا بکشا بد دل من  
 که کشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

۱- دی زبان - ۲- تظلم - ۳- ناز و تنعم - ۴- از این در نتوانم برخاست

- ۷ بوفای تو که بر تربت حافظ بگذرد  
 کز جهان میشود در آرزوی روی تو بود  
 بحر هزج مثنوی مخبون محذوف

## مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

227-B

۲۴۳

- ۱ آن یار کز خانه ما جای پری بود  
 سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود  
 ۲ دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش  
 بیچاره ندانست که یارش سفری بود  
 ۳ تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد  
 تا بود فلک شیوه او پرده دری بود  
 ۴ منظور خردمند من آن ماه که او را  
 با حسن ادب (۱) شیوه صاحب نظری بود  
 ۵ از چنگ منش اختر بند مهر بدر برد  
 آری چکنم دولت دور قمری بود  
 ۶ عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را  
 در مملکت حسن سر تا جوری بود  
 ۷ اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت  
 باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود  
 ۸ خود را بکش ای لبل ازین رشک که گل را  
 آفوس که آن گنج روان زهکندری بود  
 ۹ هر کیج سعادت که خدا داد بحافظ  
 با باد ضیا وقت سحر جلوه گری بود  
 ۱۰ ازین دعای شب و ورد سحری بود  
 ازین دعای شب و ورد سحری بود

## بحر هزج مثنوی مقصور

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

150-B

۲۴۴

- ۱ که با وی گفتمی که مشکلی بود  
 مسلمانان مرا وقتی دلی بود  
 ۲ بتدبیرش امید سا حلی بود  
 بگردانی چو می افتادم از غم  
 ۳ که استظهار هر اهل دلی بود  
 دلی همدرد و یاری مصلحت بین  
 ۴ چو دامن گیر یا رب منزلی بود  
 زمین ضایع شد اندر کوی جانان  
 ۵ زمین مجروح تر کی سائلی بود  
 هنر بی عیب حرمان نیست لیکن  
 ۶ که وقتی کار دانی کاملی بود  
 برین جان پریشان رحمت آور



- ۷ مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفل بود  
۸ مگو دیگر که حافظ نکته دانست که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

## حرف ر

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

- ۲۴۵ 282 - B  
۱ الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار  
۲ سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار  
۳ سخن سر بسته گفتم با حریفان خدا را زین معما پرده بر دار  
۴ بروی مازن از ساغر کلابی که خواب آلوده ایم ای بخت یی‌دار  
۵ چهره بود اینک ز در پرده مطرب که میرقصند با هم مست و هشیار  
۶ از آن افیون که ساقی درمی افکند حریفانرا نه سر ماند و نه دستار  
۷ سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زور میسر نیست این کار  
۸ بیا و حال اهل درد بشنو بلفظ اندک و معنی بسیار  
۹ بت چینی عدوی دین و دلهاست خداوند دل و دینم نگهدار  
۱۰ مستوران مگو اسرار مستی حدیث جان مگو<sup>(۲)</sup> بانقش دیوار  
۱۱ یمن دولت<sup>(۳)</sup> منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار  
۱۲ خداوندی بجای بندگان کرد خداوند را ز آفاتش نگهدار

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

- ۲۴۶ 286 - B  
۱ ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آرم<sup>\*</sup> بپیر اندوه دل و مزده دلدار یار

۱- عدو دین باشد - B - ۲- میرس - B - ۳- خم - ۴- رایت - B - ۵- خم - ح  
\* در اصل نسخه همینطور نوشته بودند ظاهراً کاتب سهو کرده است بجای این مصراع باید نوشته شود :  
ای صبا نکستی از خاک ره یار یار

- نکته روح فرا از دهن دوست<sup>(۱)</sup> بگو نامه خوش خبر از عالم اسرار یار  
تا معطر کنم از لطف<sup>(۲)</sup> انسیم تو مشام شمه از نفحات نفس یار یار  
بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز بی غباری<sup>(۳)</sup> که پدید آید از اغیار یار  
کردی از رهگذر دوست بکوری رقیب بهر آسایش این دیده خونبار<sup>(۴)</sup> یار  
خامی و سادگی شیوه جانبازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار یار  
شکرانرا<sup>(۵)</sup> که تو در عشرتی ای مرغ چمن باسیران نفس مزده گلزار یار  
کام دل<sup>(۶)</sup> تلخ شد از صبر که کردم بی دوست عشوه زان لب شیرین شکر بار یار  
روزگار یست که دل چهره مقصود ندید ساقیا آن قدح آینه کردار یار  
دلح حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن وانگهش مست و خراب از سر بازار یار

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

- ۲۴۷ 287 - B  
۱ ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آرم زار و بیمار غم راحت جانی بمن آرم  
قلب بی حاصل مارا بزین اکسیر مراد یعنی از خاک درد و ست نشانی بمن آرم  
در کینکاه نظر با دل خویشم جنگست زار و غمزه او تیر و کمانی بمن آرم  
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم ساغر می زکف تازه جوانی بمن آرم  
منکرانرا هم از این می دوسه ساغر بچشان و کر ایشان نستانند روانی بمن آرم  
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن یاز دیوان قضا خط امانی بمن آرم  
دل از دست<sup>(۷)</sup> بشد دوش چو حافظ میگفت کای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آرم

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

- ۲۴۸ 286 - B  
عیدست و آخر گل و یاران در انتظار ساقی بروی شاه بین ماه و می بیا ر

۱- یار - ح - ۲- خم - ۳- زلف - ۴- میج - ۵- بغباری - ۶- میج - ۷- یار - ح  
۲- پرده - B - ۳- خم



- ۱۲ دل ایر گرفته بودم از ایام کلان ولی  
 ۱۳ دل در جهان میندو عشتی لا اسئوال کن  
 ۱۴ جز نقد جان بدست ندارم شراب کو  
 ۱۵ خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم  
 ۱۶ می خوریشمر بنده که از پی دیگر دهد  
 ۱۷ گرفت شد سجور چه تنصان صبح هبت  
 ۱۸ ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست  
 ۱۹ ترسیم که روز حشر عنان بر عنان زود  
 ۲۰ حافظ چو رفت از روزه و کل نیز می رود (۱)

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن

290 - B

- ۱ صبا زمزمه جانان آید در دروغ مدار  
 ۲ بشکر آنکه شکفتی بکام بخت لای ای کل  
 ۳ حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی  
 ۴ جهان و هر چه در هست سهل و مختصر است  
 ۵ کوئیکه چشمه افتد دست لعل نوشینت  
 ۶ مکارم تو با آفاق میرد بر شاعر  
 ۷ چو در کر خیر طلب میکنی سخن اینست  
 ۸ غبار غم برود حال خوش بود حافظ

۱ - زندان - B - مع - ۲ - زمینی - B - ۳ - با نقد ما ببخش که قلبیست کم عیار - مع - خیم - ۴ - حافظ چو رفت روزه و شیطان ز بند جست - مع - خیم - ۵ - مسکین - B - ۶ - دل - B - مع - ۷ -

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

283 - B

۲۵۰

- ۱ کر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر  
 ۲ خرم آنروز که با دیده گریان بروم  
 ۳ معرفت نیست درین قوم خدایا سببی  
 ۴ یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت  
 ۵ کر مساعد شوم دایره چرخ کبود  
 ۶ عافیت میطلبد خاطرم از بگذارند  
 ۷ راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند  
 ۸ مردم از درد بنالم که فلک هر ساعت  
 ۹ باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست (۲)

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

285 - B

۲۵۱

- ۱ روی بنای و وجود خردم از یاد بیر  
 ۲ ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا  
 ۳ زلف چون عنبر خامش که بیوید هیات  
 ۴ سینه کو شعله آتشکده فارس مکش  
 ۵ دولت پیرمغان باد که باقی سهلست  
 ۶ سعی نا برده درین راه بجائی نرسی  
 ۷ روز مرگم نفسی وعده دیدار بده  
 ۸ دوش میگفت بزرگان درازت (۴) بکشم

۱ - یار - B - خیم - ۲ - هیات - خیم - ۳ - هوس - مع - ۴ - سیاحت - مع - خیم



۹ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار برو از درگش این ناله و فریاد ببر

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۲۵۲

291 - B

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | روی بنام مرا گو که دل از جان بر گیر              | بیش شمع آتش پروانه بجان کو در گیر                  |
| ۲  | در لب تشنه ما بین و مدار آب در پی                | بر سر کشته خویش آوی و ز خاکش بر گیر                |
| ۳  | ترك درویش مگیر <sup>(۱)</sup> از نبود سیم و زورش | در غمت سیم شمارا شک و رخس را در گیر                |
| ۴  | چنگ بتواز و بازار نبود عود چه باک                | آتش عشق و دلم عود و تنم بجمر گیر                   |
| ۵  | در سماع آبی و ز سر خرقه بر انداز و برقص          | ورنه با <sup>(۲)</sup> گوشه رو و خرقه ما در سر گیر |
| ۶  | صوف برکش ز سر و باده صافی درکش                   | سیم در بازو بر سیم بری در بر گیر                   |
| ۷  | دوست گویار شو و مردو جهان دشمن باش               | بخت گوشت <sup>(۳)</sup> مکن روی زمین لشکر گیر      |
| ۸  | میل رفتن مکن ایدوست دمی با ما باش                | بر لب جوی طرب جوی و یکف ساغر گیر                   |
| ۹  | رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم            | گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر               |
| ۱۰ | حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را                 | که بین مجلس و ترك سر منبر گیر                      |

بحر محبت مثنوی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

۲۵۳

294 - B

- |   |                                 |                                    |
|---|---------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر   | هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر     |
| ۲ | ز وصل روی جوانان تشمی بردار     | که در کینه عمرست مکر عالم بپیر     |
| ۳ | نعمت مردو جهان پیش عاشقان بجوی  | که این منافع قلیلست و آن عطای کثیر |
| ۴ | معاشری خوش و رودی بساز میخوام   | که درد خویش بگویم بناله بم وزیر    |
| ۵ | بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم | اگر موافق ندید من شود تقدیر        |
| ۶ | چو قسمت ازلی یی حضور ما کردند   | کرانده کی نه بوفق رضاست خرده مگیر  |

۱ - مکن - ۲ B - در گوشه - ۲ B - روی کن - ح

- |    |   |                                 |
|----|---|---------------------------------|
| ۷  | چو لاله در نقد حمزین ساقیامی و مشک        | که نقش حال نگارم نمیرود ز ضمیر  |
| ۸  | بیار ساغر در خوشاب ای ساقی <sup>(۱)</sup> | حسود گو کرم آصفی بین و بپیر     |
| ۹  | بزم تو به نهادم قدح زکف صد بار            | ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر     |
| ۱۰ | می دو ساله و محبوب چارده ساله             | همین بست مرا صحبت صغیر و کبیر   |
| ۱۱ | دل رمیده مارا که بیش میگیرد               | خبر دهید بمجنون خسته از زنجیر   |
| ۱۲ | حدیث توبه در این بزمکه مگو حافظ           | که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر |

بحر مضارع مثنوی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاءان

۲۵۴

288 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر                    | باز آ که ریخت می گل عورت بهار عمر               |
| ۲ | از دیده گر سر شک چو باران چکد <sup>(۲)</sup> رواست | کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر                 |
| ۳ | این یکدودم که مهلت <sup>(۳)</sup> آید دارم مکنست   | در یاب کارما که نه پیداست کنار عمر              |
| ۴ | تا کی می صبح و شکر خواب بامداد                     | هشیار <sup>(۴)</sup> کرد هان که گذشت اختیار عمر |
| ۵ | دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد                   | بپنجه دل که هیچ ندید از گذار عمر                |
| ۶ | اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا                     | بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر                   |
| ۷ | در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست                   | زان رو عثمان گسسته دواند سوار عمر               |
| ۸ | بی عمر زنده ام <sup>(۵)</sup> و این بس عجب مدار    | روز فراق را که نهد در شمار عمر                  |
| ۹ | حافظ سخن بگویی که در صفحه جهان                     | این نقش ماند از قلمت یادگار عمر                 |

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین

۲۵۵

293 - B

- |   |                             |                        |
|---|-----------------------------|------------------------|
| ۱ | شب و صیلت و طلی شد نامه بجز | سلام فی حتی مطلع الفجر |
|---|-----------------------------|------------------------|

۱ - بیار ساغر یا قوت فیض در خوشاب - میج - خم - ۲ - رود - میج - خم - ح - ۳ - دولت - ۴ B - بیدار - ح - B - میج - خم - ۵ - بی بار مرده ام - میج



- ۲ دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی اجر  
 ۳ من از رندی نخواهم کرد توبه<sup>(۱)</sup> و لو آذیتنی با لہجر و الحجر  
 ۴ بر آ ای صبح روشن دل خدا را که بس تاریک می بینم شب هجر  
 ۵ دلم رفت و ندیدم روی دلدار فغان از این تطاول آه ازین زجر  
 ۶ وفا خواهم جفاکش باش حافظ فان الرجوع و الخسران فی التجر

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

284 - B

۲۵۶

- ۱ یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور  
 ۲ ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن وین سرشوریده باز آید بسامان غم مخور  
 ۳ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان<sup>(۲)</sup> غم مخور  
 ۴ دور گر دون کرد و روزی بر مراد ما نرفت دائما یکسان نباشد حال<sup>(۳)</sup> دوران غم مخور  
 ۵ هان مشو نوید چون واقف نه از سر غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور  
 ۶ در بیابان کر بشوق کعبه خواهی زد قدم سر زنهاگر کند خار مغلان غم مخور  
 ۷ گر چه منزل بس خطرناکست مقصد بس بعید هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور  
 ۸ حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب جمله میدانند خدای حال گردان غم مخور  
 ۹ حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

بحر مضارع مثنی اربع مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

293 - B

۲۵۷

- ۱ دیگر ز شاخ سر و سہی بلبل صبور گلبنگ زد که چشم بد از روی گل بدور  
 ۲ ای گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن بابلان بیدل<sup>(۴)</sup> اشید امکن غرور  
 ۳ از دست غیبت تو شکایت نمیکنم تا نیست غیبتی نبود<sup>(۵)</sup> لذت حضور

۱ - توبه کردن - مج ۲ - شبخوان - B ۲ - کار - مج ۴ - عاشق - خم - B ۵ - لهدد - B - خم

- ۴ گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد ما را غم نگار بود مایه سرور  
 ۵ زاهد اگر بحورو قصورست امیدوار ما را شرابخانه قصورست و یار حور  
 ۶ می خور بیانگ چنگ و غور قصه و رکسی گوید ترا که باده غور کو هو الغفور  
 ۷ حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور

## حرف ز

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف اصلم

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فع لان

309 - B

۲۵۸

- ۱ بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش<sup>(۱)</sup> او اوله در جان شیخ و شاب انداز  
 ۲ مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند<sup>(۲)</sup> آنکوئی کن و در آب انداز  
 ۳ ز کوی میکند بر گشته ام ز راه خطا مرا دگر ز کرم باره صواب انداز  
 ۴ یار زان می گلرنگ مشکبو جامی شرار رشک و حسد در دل گلاب<sup>(۳)</sup> انداز  
 ۵ اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن نظر برین رخ<sup>(۴)</sup> سرکشته خراب انداز  
 ۶ بنیم شب اگر آفتاب می باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز  
 ۷ مهل که روز وفاتم بخاک سپارند مرا بمیکند بر در خم شراب انداز  
 ۸ ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت بسوی دیو سخن ناوک شهاب انداز

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

307 - B

۲۵۹

- ۱ خیز و در کاسه رز آب طربناک انداز بیشتر ز آنکه شود کاسه سرخاک انداز  
 ۲ عاقبت منزل ما وادی خاموشانست حالیا غلغله در کبد افلاک انداز  
 ۳ چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

۱ - غریب - B ۲ - شنوده ام - مج ۳ - کباب - مج ۴ - دل - ح - B - خم



- ۴ بسر سبز تو ای سرو که گر [۱] خاک شوم  
 ۵ دل ما را که زمار سرزلف تو بخت  
 ۶ ملک این مرزعه دانی که ثباتی ندهد<sup>(۲)</sup>  
 ۷ غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند  
 ۸ یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید  
 ۹ چون کل از نکبت او جامه قبا کن حافظ

بحر مجتث<sup>۱</sup> مثنوی محذوف

مفاعیلن فعلاثن مفاعیلن فعلن

۲۶۰

308 - B

- ۱ دلم رمیده<sup>(۳)</sup> لولی و شیت شور انگیز  
 ۲ فدای پیرهن چاک ماهرویان باد  
 ۳ خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد  
 ۴ فرشته عشق نداند که چیست ایساقی<sup>[۴]</sup>  
 ۵ بیاله بر کفم بند تا سحر که حشر  
 ۶ فقیر و خسته بدرگاهت آدمم رحیمی  
 ۷ ییا که هاتف میخانه دوش با من گفت  
 ۸ میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست<sup>(۵)</sup>

بحر مجتث<sup>۱</sup> مثنوی مقصور

مفاعیلن فعلاثن مفاعیلن فعلاثن

۲۶۱

299 - B

- ۱ هزار شکر که دیدم بکام خویش باز  
 ۲ رواندگان طریقت ره بلا سیرند  
 ۳ غم حبیب نهان به ز گفتگوی<sup>(۷)</sup> رقیب  
 ۴ ز روی صدق و صفا گشته بادل دمساز  
 ۵ رفیق<sup>(۶)</sup> عشق چه عهد دارد از نشیب و فراز  
 ۶ که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

۱ - چون - ح - B - خم - ۲ - نکند - B - خم - ۳ - روده - B - ح - ۴ - بشکر آنکه بچمن از ملک بپردی کوی  
 B - بخت مکن - مع - قصه مخوان - خم - ح - ۵ - نقاب و پرده ندارد لگاری دلکش ما - خم - ۶ - حریف - B  
 ۷ - جستجوی - ح - B

- ۴ اگر چه حسن نواز عشق غیر مستغنیست  
 ۵ چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم  
 ۶ چه فتنه بود که مشاطة فضا انگیزت  
 ۷ بدین سپاس که مجلس منورست بدوست  
 ۸ غرض کرشمه حسن است و رنه حاجت نیست  
 ۹ غزل سرائی ناهید صرغه نبرد  
 ۱۰ من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز  
 ۱۱ ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز  
 ۱۲ که کرد ترکس مستش سیه برمه ناز  
 ۱۳ گرت چو شمع جفائی رسد بسوزو بساز  
 ۱۴ جال دولت محمود را بزللف ایاز  
 ۱۵ در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

بحر خفیف سدس مثنوی مقصور

فاعلاتن مفاعیلن فعلاثن

306 - B

۲۶۲

- ۱ حال خونین دلان که گوید باز  
 ۲ شرمش از چشم می پرستان باد  
 ۳ جز فلاطون خم نشین شراب  
 ۴ هر که چون لاله کاسه کردان شد  
 ۵ نکشاید دلم چو غنچه اگر  
 ۶ بس که در پرده چنگ گفت سخن  
 ۷ کرد بیت الحرام خم حافظ  
 ۸ وز فلک خون<sup>(۱)</sup> و خم که جوید باز  
 ۹ ترکس مست اگر بروید باز  
 ۱۰ سر حکمت بما که گوید باز  
 ۱۱ زین جفا رخ بخون بشوید باز  
 ۱۲ ساغری از لبش نبوید باز  
 ۱۳ پیرش موی تا نموید باز  
 ۱۴ کر نمیرد<sup>(۲)</sup> بسر بیوید باز

بحر مجتث<sup>۱</sup> مثنوی مقصور

مفاعیلن فعلاثن مفاعیلن فعلاثن

306 - B

۲۶۳

- ۱ منم که دیده بدیدار دوست کردم باز  
 ۲ نیازمند بلا کو رخ از غبار مشوی  
 ۳ ز مشکلات طریقت عنان مقابدا ایدل  
 ۴ طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق  
 ۵ چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز  
 ۶ که کیمای مرادست خاک کوی نیاز  
 ۷ که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز  
 ۸ بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

۱ - جم - دل - ح - مع - ۲ - تواند - B - مع



- ۵ درین مقام مجازی بجز بیاله مگیر  
 ۶ بنیم بوسه دعائی بجز ز اهل دلی  
 ۷ فکند زمره عشق در حجاز و عراق  
 نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

## بحر مجتث مثنی مقصور

## مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن

- ۲۶۴ 303 - B  
 ۱ در آ که در دل خسته توان در آید باز  
 ۲ بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست  
 ۳ غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت  
 ۴ به پیش آینه دل هر آنچه میدارم  
 ۵ بدان مثل که شب آستن است روزار تو  
 ۶ بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ  
 بیا که در تن مرده روان در آید باز  
 که فتح باب وصال مگر کشاید باز  
 ز خیل شادی روم رخت زداید باز  
 بجز خیال جالت نمی نماید باز  
 ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز  
 بیوی گلبن وصل تو می سراید باز

## بحر مضارع مثنی مخفوف مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

- ۲۶۵ 304 - B  
 ۱ ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز  
 ۲ فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل  
 ۳ آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست  
 ۴ پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی  
 ۵ صوفی که یتو توبه ز می کرده بود دوش  
 ۶ از طعنه رقیب نکرد عیار من  
 ۷ دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت  
 ۸ مردم بخون دیده چه حاجت وضو و نیست  
 عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز  
 بیریده اند بر قد سروت قباب نیاز  
 چون عود کو بر آتش سودا بسوزو ساز  
 بی شمع عارض تو دلم را بود گداز  
 بشکست عهد چون در میخانه دید باز  
 چون ز را کر بر بند مراد دهان گداز  
 از شوق آن حریم ندارد سر حجاز  
 بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

- ۹ چون باده باز<sup>(۱)</sup> بر سر خم رفت کف زنان  
 حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

## بحر رمل مثنی محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

- ۲۶۶ 305 - B  
 ۱ بر نیامد از تنمائی لب کلام هنوز  
 ۲ روز اول رفت دیم در سر زلفین تو  
 ۳ ساقیا یک جرعه زان آب آشکون که من  
 ۴ از خطا گفتم شی زلف<sup>(۲)</sup> ترا مشک ختن  
 ۵ بر تو روی تو تا در<sup>(۳)</sup> خلوت دید آفتاب  
 ۶ نام من رفقت روزی بر لب جانان بسو  
 ۷ در ازل دادست ما را ساقی لعل لب  
 ۸ ای که گفتم جان بده تا باشد آرام جان<sup>(۴)</sup>  
 ۹ در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش  
 بر امید جام لعلت دردی آشام هنوز  
 ناچه خواهد شد درین سودا سرانجام هنوز  
 در میان پختگان عشق او خام هنوز  
 میزند هر لحظه تیغی مو بر اندام هنوز  
 میرود<sup>(۵)</sup> چون سایه هر دم بر در و بام هنوز  
 اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز  
 جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز  
 جان بغمهایش<sup>(۶)</sup> سیردم نیست آرامم هنوز  
 آب حیوان میرود هر دم ز اقلامم هنوز

## حرف س

## بحر رمل مثنی مخبون محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

- ۲۶۷ 315 - B  
 ۱ کله ناری ز گلستان جهان ما را بس  
 ۲ من و همصحبی اهل ریا دورم باد  
 ۳ قصر فردوس بیادش عمل می بخشند  
 ۴ بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین  
 ۵ نقد بازار جهان بنکر و آزار جهان  
 زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس  
 از کرانان جهان رطل کران ما را بس  
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس  
 کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس  
 گر شمارا نه بس این سود و زیان ما را بس

۱ - هست - ۲ H - موی - B - ح - ۲ - ترا - ح - ۴ - می فتد - ح - ۵ - دل - B - مع - ۶ - بزمهای - مع



- ۶ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس  
۷ از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تواز کون و مکان ما را بس  
۸ حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافست طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فععلن

- ۲۶۸ 312 - B
- ۱ دارم از زلف سپاهش گله چندان که میرس که چنان زوشده ام بیسرو سامان که میرس  
۲ کس باقیمد وفا ترک دل و دین (۱) مکناد که چنانم من ازین کرده پشیمان که میرس  
۳ یکی جرعه که آزار کش دوری نیست زحمتی میکشم از مردم نادان که میرس  
۴ گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد هر کسی عربده این که مبین آن که میرس  
۵ یارسانی (۲) و سلامت هوسم بود ولی شیوه میکند آن ترکس ثنان که میرس  
۶ گفتم از کوی فلک صورت حالی پرسم گفت آن میکشم اندر خم چوگان که میرس  
۷ گفتش زلف بخون (۳) که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است بقرآن که میرس

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فععلن

- ۲۶۹ 314 - B
- ۱ دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز بیک راحت بس  
۲ دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خاگاهت بس  
۳ وگر کین بکشاید غمی ز گوشه دل حرم در که یز مغان یناهت بس  
۴ بهدر مصطفی بنشین و ساغر می نوش که این قدر جهان کسب مال و جاهت بس  
۵ زیادت می طلب کار بر خود آسان کن مراحمی (۴) می لعل و بی چو ماهت بس  
۶ فلک بر دم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس  
۷ هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ز ره روان سفر کرده عنبر خواست بس

۱ - جان - B - ۲ - گوشه گیری - مج - B - ح - ۲ - بکین - B - بقصد - ح - ۴ - که شیشه -

- ۸ بقیت دگران خومکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس  
۹ بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

بحر خفیف اصلم مسبق

فاعلاتن مفاعلن فاعلن

۲۷۰ 313 - B

- ۱ درد عشقی کشیده ام که میرس زهر هجری چشیده ام که میرس  
۲ کشته ام در جهان و آخر کار دلبری پر گزیده ام که میرس  
۳ آنچنان در هوای خاک درش میروم آب دیده ام که میرس  
۴ من بگوش خود از دهانش دوش سخنانی شنیده ام که میرس  
۵ سویی من لب چه میگری که مگوی لب لعلی گزیده ام که میرس  
۶ بی تو در کلبه کدائی خویش رنجها می کشیده ام که میرس  
۷ همچو حافظ غریب در ره عشق بقای می رسیده ام که میرس

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فعلاتن فاعلن

- ۲۷۱ 310 - B
- ۱ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس  
۲ منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس  
۳ محل جانان بیوس آنکه بزاری عرضه دار کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس  
۴ من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس  
۵ عشرت شبگیر کن می نوش (۱) گاندر راه (۲) عشق شبر و انرا آشنا بیفاهست با میر عس  
۶ عشق بازی کار بازی نیست ایدل سر یاز زانکه (۳) گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس  
۷ دل بر غبت بسیار دجان بیچشم مست یار (۴) گر چه هشاران ندادند اختیار خود بکس  
۸ طوطیان در شکرستان کاه را نمیکنند وز تحسیر دست بر سر میزنند مشکین مکی

۱ - بی ترس - B - ۲ - شهر - B - مج - ۲ - ورنه - B - مج - ۲ - او - مج



۹ نام حافظ کر بر آید بر زبان کلام دوست ارجناب حضرت شاهم پس است این ملنس

## حرف ش

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۷۲

329 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | صوفي کلي بچين و مرقع بخار بخش                    | وين زهد خشک <sup>(۱)</sup> را بي خوشکوار بخش |
| ۲ | طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه                    | تسيح و طيلسان بي و ميکسار بخش                |
| ۳ | زهد گران که شاهد و سافي نميخرند                  | در حلقه چمن بنسيم بهار بخش                   |
| ۴ | راهم شراب لعل زد ای مير عاشقان                   | خون مرا بچاه ز نخدان يار بخش                 |
| ۵ | يارب بوقت گل کته بنده عفو کن                     | وين ما جرا بسر و لب جوييار بخش               |
| ۶ | ای آنکه ره بمشرب مقصود برده                      | زين بحر قطره بن خاکسار بخش                   |
| ۷ | شکرانه را که چشم تو روی بتان <sup>(۲)</sup> ندید | ما را بغو و لطف خداوندگار بخش                |
| ۸ | ساقی چو يار نوش کند باده صبح                     | گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش              |

بحر محض مثنیٰ محذوف

مفاعیل فاعلاتن مفاعیلن فعلن

۲۷۳

335 - B

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش                | بهر شکسته که پیوست تازه شد جاناش  |
| ۲ | بکاست هم نفسی تا بشرح عرضه دهم <sup>(۲)</sup> | که دل چه میکشد از روزگار هجرانش   |
| ۳ | زمانه از ورق گل مثال روی تو بست               | ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش   |
| ۴ | تو خفته و نشد عشق را کمرانه پدید              | تبارک الله ازین ره که نیست پایانش |
| ۵ | جمال کعبه مگر عذر ره روان خواهد               | که جان زنده دلان سوخت دریا بانش   |
| ۶ | بدین شکسته بیت الحزن که می آرد                | نشان یوسف دل از چه ز نخدانش       |

۱ - تلخ - B - ۲ - بدان - ۳ - تاکه شرح غصه دهم - B

۷ بگيرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم که سوخت حافظیدل ز مکر و دستانش<sup>(۱)</sup>

بحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۲۷۴

330 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | کنار آب و پای ید و طبع شعرو یاری خوش                | معاشر دلبری شیرین و ساقی گلمعداری خوش             |
| ۲ | الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی                 | کو اربابان این عشرت که داری روزگاری خوش           |
| ۳ | هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری بار بست           | سیندی گو بر آتش نه که دارد کار و یاری خوش         |
| ۴ | عروس طبع را زیور ز فکر بکر میندم                    | بود کردست <sup>(۲)</sup> ایام بدست افتد نگاری خوش |
| ۵ | شب صحبت غنیمت دان و داد <sup>(۳)</sup> خوشدلی بستان | که مهتابی دلفروزست و طرف لاله زاری خوش            |
| ۶ | مئی در کاسه چشمهست ساقی را بنا میزد                 | که مستی میکند با عقل می بخشد خناری خوش            |
| ۷ | بغلت عمر شد ساقی <sup>(۴)</sup> بیا با ما بمیخانه   | که شنکولان خوشباشت یا موزند کاری خوش              |

بحر هزج مثنیٰ مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۷۵

328 - B

- |   |                                       |   |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود زورش  | که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شرو شورش    |
| ۲ | سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش     | مذاق حرص و آزای دل بشو از تلخ و از شورش |
| ۳ | بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن | بلعب زهره چنگی و مرغیخ سلح شورش         |
| ۴ | کنند صید بهرامی یفکن جام جم بردار     | که من یدم این صحرانه بهرامست و نه کورش  |
| ۵ | بیا تا در می صافیت را ز دهر بنمایم    | بشرط آنکه نمائی بکج طبعان دل کورش       |
| ۶ | نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست    | سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش   |
| ۷ | کمان بروی جانان نمیچد سر از حافظ      | ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش    |

- که داد من بستاند ز مکر و دستانش - B - ۲ - نقش - B - ۳ - کام - ۴ - حافظ - B - مع



بجر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۷۶

323 - B

- |   |  |                               |
|---|--|-------------------------------|
| ۱ | بیرد از من قرار و طاقت و هوش           | بت سنگین دل سیمین بنا گو ش    |
| ۲ | نگاری چابکی شنگی کلهدار <sup>(۱)</sup> | ظریفی مهوشی ترکی قیایو ش      |
| ۳ | ز تاب آتش سودای عشقش                   | بسان دیک دایم میزنم جو ش      |
| ۴ | چو پیراهن شوم آسوده خاطر               | گرش همچون قباگیرم در آغو ش    |
| ۵ | اگر یوسیده گردد استخوانم               | نگردد مهرت از جانم فراموش     |
| ۶ | دل و دینم دل و دینم بیردست             | برود و شش برود و شش برود و شش |
| ۷ | دوای تو دوای تست حافظ                  | لب نوشش لب نوشش لب نوش        |

بجر هزج مسدس محذوف

مفاعیلان مفاعیلان فعولان

۲۷۷

322 - B

- |   |                             |   |
|---|-----------------------------|---|
| ۱ | خوشا شیر از وضع بی مثالش    | خداوندا نگهدار از زوا لش                |
| ۲ | زر کنا باد ما صد لوحش الله  | که عمر خضر می بخشد زلا لش               |
| ۳ | میان جعفر آباد و مصلی       | عبیر آمیز می بخشد زلا لش                |
| ۴ | بشیر از آی و فیض روح قدسی   | بجوی <sup>(۲)</sup> از مردم صاحب کما لش |
| ۵ | که نام قند مصری برد آنجا    | که شیرینان اندادند انفا لش              |
| ۶ | صبا زان لولی شنگول سر مست   | چه داری آگهی چونست خا لش                |
| ۷ | گر آن شیرین پسر خونم بریزد  | دلا چون شیر مادر کن حلا لش              |
| ۸ | مکن از خواب بیدارم خدا را   | که دارم خلوتی خوش با خیا لش             |
| ۹ | چرا حافظ چو میترسیدی از هجر | نکردی شکر ایام و صا لش                  |

بجر مجتث مثنوی مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعولان

۲۷۸

324 - B

- |   |                                 |   |
|---|---------------------------------|---|
| ۱ | دل رمیده شد و غافل من درویش     | که آن شکاری <sup>(۱)</sup> اسیر گشته راجه آمدیش |
| ۲ | چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم  | که دل بدست کمان برویست کافر کیش                 |
| ۳ | خیال حوصله بحر میزد هبهات       | چهاست دوسر این قطره محال اندیش                  |
| ۴ | بنازم آن مؤه شوخ عافیت کش را    | که موج میزندش آب نوش بر سر نیش                  |
| ۵ | ز آستین طیبیان هزار خون بچکد    | گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش                  |
| ۶ | بکوی میکده گریان و سر فکنده روم | چرا که شرم می آیدم ز حاصل خویش                  |
| ۷ | نه ملک خضر بماند نه ملک اسکندر  | نزاع بر سر دینی دون مکن درویش                   |
| ۸ | بدان کمر نرسد دست هر که حافظ    | خزانه بکف آور ز کج قارونیش                      |

بجر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعولان فعولان

۲۷۹

313 - B

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | مجمع خوبی و لطفست عذار چومش                | لیکش مهر و وفا نیست خدا بادهش       |
| ۲ | دلبرم شاهدو <sup>(۲)</sup> طفاست یازی روزی | بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش       |
| ۳ | من همان به که ازو نیک نگهدارم دل           | که بدو نیک ندیدست و ندارد نکش       |
| ۴ | بوی شیر از لب همچون شکرش می آید            | گرچه خون میچکد از شیوه چشم سپهش     |
| ۵ | چارده ساله بتی چابک شیرین دارم             | که بجان حلقه بگوشت مه چاردهش        |
| ۶ | از بی آن گل نورسته دل ما یا رب             | خود کجا شد که ندیدیم درین چند گمش   |
| ۷ | یار دلدار من ارق لب بدینسان شکند           | بیرد زود بجانداری خود پادشاهش       |
| ۸ | جان بشکرانه کنم صرف گران دانه در           | صدف سینه <sup>(۲)</sup> بود آرا مکش |



## بحر رمل مثنی محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۲۸۰

321 - B

- |   |   |                                       |
|---|---|---------------------------------------|
| ۱ | باغبان گر پنج روزی صحبت کل بایدش                  | بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش      |
| ۲ | ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال                | مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش     |
| ۳ | رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار              | کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش     |
| ۴ | تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست              | راهرو کر صد هنر دارد توکل بایدش       |
| ۵ | با چنین زلف و رخس بادانظر بازی حرام               | هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش     |
| ۶ | نازهازان ترکس مستانه اش باید کشید                 | این دل شوریده تا آن جعد و کا کل بایدش |
| ۷ | ساقیا در گردش ساغر لعل تا بچند                    | دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش    |
| ۸ | کیست حافظ تا نوشد باده بی آواز رود <sup>[۲]</sup> | عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش       |

## بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

## مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فعلن

۲۸۱

327 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | سحر ز هانت غیم رسید مژده بگوش             | که دور شاه شجاع ست می دلبر بنوش                 |
| ۲ | شد آنکه اهل نظر رکناره میرفتند            | هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش                |
| ۳ | بصوت <sup>(۲)</sup> چنگ بگوئیم آن حکایتها | که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش                |
| ۴ | شراب خانگی ترس محتسب خورده                | بروی یارب نوشیم و بانگ نوشانو ش                 |
| ۵ | زکوی میکده دوشش بدوش میبردند              | امام شهرزاد <sup>(۴)</sup> که سجاده میکشید بدوش |
| ۶ | دلا دلاک خیرت کم براه نجات                | مکن بفسق مباهات و زهد هم فرو ش                  |
| ۷ | محل نور تجلیست رای انور شاه               | چو قرب او طلبی در صفای بیت کوش                  |
| ۸ | بجز ثنائی جلالتش مسازورد ضمیر             | که هست کوش دلش محرم پیام سروش                   |
| ۹ | رموز مصلحت ملک خسروان دانند               | کدای گوشه نشینی تو حافظا مغروش                  |

۱ - ترکانه - مه - ۲ - چنگ - مج - ۳ - بانگ - B - مج - ۴ - خواجه - B

## بحر مضارع مثنی مخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۸۲

332 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش                  | بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش            |
| ۲ | از بسکه دست میگزیم و آم میکشیم                   | آتش زدم چو کل بتن <sup>(۱)</sup> تحت تخت خویش |
| ۳ | دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که میسرود                | کل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش               |
| ۴ | کای دل توشاند باش که آن یار <sup>(۲)</sup> تندخو | بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش                |
| ۵ | خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد              | بگذر ز عهد سست و سخنها ی سخت خویش             |
| ۶ | وقست کز فراق تو ز سوز اندرون                     | آتش در افکنم بهمه رخت و بخت خویش              |
| ۷ | ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام                    | جمشید نیز دور نمایند ز تخت خویش               |

## بحر هزج مثنی مخرب مکفوف محذوف

## مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۲۸۳

319 - B

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | با ز آید دل تنگ مرا موئس جان باش                 | وین سوخته را محرم اسرار نهان باش   |
| ۲ | زان باده که در میکده <sup>(۲)</sup> عشق فرو شدند | ما را دوسه ساغریده و گورده ضان باش |
| ۳ | در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک                  | جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش   |
| ۴ | دلدار <sup>(۴)</sup> که گفتا بتوام دل نکرانست    | کو می رسم اینک سلامت نگران باش     |
| ۵ | خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش               | ای درج مجتبت بهمان مهر و نشان باش  |
| ۶ | تا بر دلش ا ر خصه غباری ننشیند                   | ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش   |
| ۷ | حافظ که هوس میکندش جام جهان بین                  | کو در نظر آصف جمشید مکان باش       |

۱ - بدل - مج - ۲ - شوخ - مج - ۳ - مصطبه - مج - ۴ - آن یار - B - مج



## بحر سریع مطوي موقوف

## مفتعلن مفتعلن فاعلن

۲۸۴

333 - B

- |   |                            |                            |
|---|----------------------------|----------------------------|
| ۱ | هاتنی از گوشه میخانه دوش   | گفت بیخشد گه می بتو ش      |
| ۲ | لطف الهی بکند کار خویش     | مژده رحمت برساند سرو ش     |
| ۳ | این خرد خام میخانه بر      | تامی لعل آورش خون بجو ش    |
| ۴ | گرچه وصالش نه بکوشش دهند   | هر قدرای دل که توانی بکو ش |
| ۵ | لطف خدا بیشتر از جرم ماست  | نکته سربسته چه دانی خمو ش  |
| ۶ | گوش من و حلقه گیسوی یار    | روی من و خاک درمی فرو ش    |
| ۷ | رندی حافظ نه گدایی است صعب | با کرم پادشه عیب یو ش      |
| ۸ | داور دین شاه شجاع آنکه کرد | روح قدس حلقه امرش بکو ش    |
| ۹ | ای ملک العرش مرادش بده     | وز خطر چشم بدش دار کو ش    |

## بحر محنت مثنی ممتصور

## مفاعلن فاعلتن مفاعلن فاعلن

۲۸۵

316 - B

- |   |                                       |                                      |
|---|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | اگر رفیق شفیع درست یمان باش           | حریف خانه (۲) و کر مابه و گلستان باش |
| ۲ | شکنج زلف پریشان بدست بادیده           | مگو که خاطر عشاق کو پریشان باش       |
| ۳ | گرت هواست که با خضر همنشین باشی       | نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش     |
| ۴ | زبور [۳] عشق نوازی نه کار هر مرغی است | بیا و توکل این بلبل غزلخوان باش      |
| ۵ | طریق خدمت و آئین بندگی کردن           | خدای را که رها کن بنا و سلطان باش    |
| ۶ | دگر بصد حرم تیغ بر مکش زنهار          | وزان که بادل ما کرده بشیمان باش      |
| ۷ | تو شمع انجمنی یکر زبان و یکدل شو      | خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش   |
| ۸ | کمال دلبری و حسن در نظر بازیست        | بشیوه نظر از نادر ان دوران باش       |

۱ - صفو - مج - B - خم - ۲ - حجره - B - مج - ۲ - رموز - مج

خوش حافظ و از جور یار ناله مکن ترا که گفت که در روی خوب حیران باش

## بحر رمل مثنی مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فاعلن

۲۸۶

334 - B

- |   |                                      |                                       |
|---|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | می سپارم بتو از چشم حسود چمنش        | یارب این (۱) نوکل خندان که سپردی بمنش |
| ۲ | دور باد آفت دور فلک (۲) از جان و تنش | گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور     |
| ۳ | چشم دارم که سلامی برسانی زمنش        | گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا       |
| ۴ | جای دلهای عزیز است بهم بر نزش        | بادب ناله گشائی کن از آن زلف سیاه     |
| ۵ | محترم دار در آن طره عنبر شکش         | گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد       |
| ۶ | سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش   | در مقامی که ییاد لب اومی نوشند        |
| ۷ | هر که این آب خورد رخت بدریا فکش      | عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت   |
| ۸ | سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش         | هر که تر صد ز ملال انده عشقش نه حلال  |
| ۹ | آفرین بر نفس دلکش و لطف سخش          | شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست        |

## بحر رمل مثنی مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فاعلن

۲۸۷

317 - B

- |   |                                       |  |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | دلم از عشو شیرین (۳) شکر خای تو خوش   | ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش   |
| ۲ | همچو سر و چمن خلد سرا پای تو خوش      | همچو گلبرگ طری هست و جود تو لطیف       |
| ۳ | چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش | شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح     |
| ۴ | هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش     | هم گلستان خیال ز تو پرنقش و نگار       |
| ۵ | کرده ام خاطر خود را بتولای (۴) تو خوش | در ره عشق ز سیلاب (۴) فنا نیست گذار    |
| ۶ | میکند در دم را از رخ زیبای تو خوش     | شکر چشم تو چگویم که بدان ییاری         |
| ۷ | میرود حافظ ییادل بتو لای تو خوش       | در ییابان فنا (۶) گر چه زهر سو خطر یست |

۱ - آن - B - خم - ۲ - قمر - B - خم - ۲ - یاقوت - B - مج - ۴ - که از سیل بلد - B - خم - ۵ - بتماشای - مج - B  
 ۶ - طلب - B - خم - مج



## بَحرِ رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۸۸

318 - B

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | فکر بلبل همه آنست که کل شد یارش                 | کل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش |
| ۲ | دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشد                | خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش       |
| ۳ | جای آنست که خون موج زند در دل                   | زین تنابن که خرف میشکند بازارش       |
| ۴ | بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود             | این همه قول و غزل تهیه در منقارش     |
| ۵ | ایکه در کوچه معشوقه ما میگذری                   | بر حذر باش که سر میشکند دیوارش       |
| ۶ | آن سفر کرده که صد قفله دل همراه اوست            | هر کجا هست خدا یا سلامت دارش         |
| ۷ | صحبّت عافیت گر چه خوش افتاد ایدل                | جانب عشق عزیز است فرو مکن دارش       |
| ۸ | صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد آلاه              | بدو جام دگر آشفته شود دستارش         |
| ۹ | دل حافظ که بیدار تو خوگر شده بود <sup>(۱)</sup> | ناز پرورد وصالست بجو آزارش           |

## بَحرِ مُجْتَثِ مُثَمَّنِ مَقْصُورِ

## مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلاتن

۲۸۹

320 - B

- |   |   |                                       |
|---|---|---------------------------------------|
| ۱ | بدور لاله قدح کبر و بی ریا میباید             | بیوی گل نفسی همدم صبا میباید          |
| ۲ | نگویست که همه ساله می پرستی کن <sup>(۲)</sup> | سه ماه می خور و نه ماه یار صبا میباید |
| ۳ | چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند                | بنوش منتظر رحمت خدا میباید            |
| ۴ | گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی               | ییاو همدم جام جهان نما میباید         |
| ۵ | چو غنچه گرچه فرو بستگیمت کار جهان             | تو همچو باد بهاری کره کشا میباید      |
| ۶ | وفا بجوی ز کس در <sup>(۳)</sup> سخن نمیشنوی   | بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباید       |
| ۷ | مربد طاعت یگانگان مشو حافظ                    | ولی معاصر رندان یار صبا میباید        |

۱- شده است - ۲- حواله کرد - ۳- ز گیتی و کر - ۴- آشنا - مع

## بَحرِ مضارعِ مُثَمَّنِ اَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۹۰

326 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | حافظ قرا به کش شد و مفتی بیاله نوش                | در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش                                    |
| ۲ | تم دید محاسب که سبو میکشد بدوش                    | صوفی ز کج صومعه با پای <sup>(۱)</sup> خم نشست                    |
| ۳ | کردم سؤال صیعدم از پیر می فروش                    | احوال شیخ و قاضی شرب الیهودشان                                   |
| ۴ | در کش زبان و پرده <sup>(۲)</sup> نکهدار و می بنوش | گفتا نگفت نیست سخن گر چه محرمی                                   |
| ۵ | فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش                   | ساقی بهار میرسد و وجه می نماید                                   |
| ۶ | عذرم بذیر و جرم بذیل کرم پیوش                     | عشقت و مفلسی و جوانی و نوبهار                                    |
| ۷ | پروانه مراد رسید ای محب خموش                      | تا چند همچو شمع زبان آوری کنی                                    |
| ۸ | نادیده هیچ دیده و نشینده هیچ گوش                  | ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو                                  |
| ۹ | بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش                     | چندان بمان که جامه <sup>(۳)</sup> از رزق کند قبول <sup>(۴)</sup> |

## بَحرِ رَمَلِ مُثَمَّنِ مَقْصُورِ

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۲۹۱

325 - B

- |   |  |                                       |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | وز <sup>(۵)</sup> شما پنهان نشاید کرد سر می فروش | دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیز هوش   |
| ۲ | سخت میکرد <sup>(۶)</sup> جهان بر مردمان سخت گوش  | گفت آسان گیر بر خود کارها کر روی طبع  |
| ۳ | زهره در رقص آمد و بر بطرزان میگفت نوش            | وانگهم درد داد جامی کر فروغش بر فلک   |
| ۴ | نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش             | بادل خونین لب خندان ییاور همچو جام    |
| ۵ | کوش تا محرم نباشد جای پیغام سروش                 | تا نکردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی     |
| ۶ | گفتمت چون در حدیثی کر توانی داشت هوش             | کوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم غور  |
| ۷ | را نکه آنجا جله اعضا چشم باید بود و گوش          | در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید |
| ۸ | یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خوش              | بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست |

۱- در پای - ۲- رمز - ۳- مع - ۴- خرقة - ۵- B - ۶- کز - B - میگیرد - B



۹ سابقا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

## حرف ع

بحر مجتث مضمن مقصور

مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن

344 - B

۲۹۲

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | قسم بحشت و جاه و جلال شاه شجاع             | که نیست با کم از بهر مال و جاه نزاع |
| ۲ | شراب خانکیم بس می مغانه یار <sup>(۱)</sup> | حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع    |
| ۳ | خدای را بیم شست و شوی خرقه کدید            | که من نمیشنوم بوی خیز ازین اوضاع    |
| ۴ | بین که رقص کنان می رود بناله چنگ           | کسی که رخصه نغمه ی استماع متاع      |
| ۵ | باشقان نظری کن بشکر این نعمت               | که من غلام مطیم تو پا دشا مطلاع     |
| ۶ | بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی              | نمیکنیم دایری ندیده ایم صداع        |
| ۷ | جین و چهره حافظ خدا جدا مکناد              | زخاک بار که کبریا ی شاه شجاع        |

بحر رمل مضمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

341 - B

۲۹۳

- |   |                                     |  |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | در وفای عشق تو مشهور خوابا نم چوشم  | شب نشین کوی سربازان و زندانم چوشم                |
| ۲ | روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست | بس که در ییاری هجر تو گریانم چوشم                |
| ۳ | رشته صبرم بقرض غمت بیز یاده شد      | همچنان در آتش هجر تو <sup>(۲)</sup> بسوزانم چوشم |
| ۴ | گر کیت اشک کلگونم نبودی کرم رو      | کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چوشم                |
| ۵ | در میان آب و آتش همچنان سر گرم تست  | این دل زار زار اشک بارانم چوشم                   |
| ۶ | در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست    | ورنه از دردت جهانم را بسوزانم چوشم               |
| ۷ | بی جال عالم آرای تو روزم چون شبست   | با کمال عشق تو در عین نقصانم چوشم                |

۱ - میار - B ۲ - عشق تو خلدانم - B - خم

- |  |   |
|--|---|
| کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت                 | تا در آب و آتش عشقت گدازانم چوشم ۸      |
| همچو صبحم یک نفس باقیست باد یدار تو                | چهره بنما دلبر! تا جان بر افشانم چوشم ۹ |
| سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین <sup>(۱)</sup> | تا منور گردد از دیدارت ایوانم چوشم ۱۰   |
| آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت                    | آتش دل کی بآب دیده بنشانم چوشم ۱۱       |

بحر رمل مضمن مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

346 - B

۲۹۴

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع            | شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع                    |
| ۲ | بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران          | بنماید رخ گیتی بهزا را ن انواع                    |
| ۳ | در زوایای طریخانه جمشید <sup>(۲)</sup> فلک | ارغون ساز کند زهره باهنگ سماع                     |
| ۴ | چنگ در غلفه آید که کجا شد منکر             | جام در قهقهه آید که کجا شد متاع                   |
| ۵ | وضع دوران بنکر ساغر عشرت برگیر             | که بهر حالتی اینست بهین او چناع                   |
| ۶ | طرحه شاهد دینی همه بندست و فریب            | شاهقان <sup>(۳)</sup> بر سر این رشته نجویند ترا ع |
| ۷ | عمر خسر و طلب ار نفع جهان میخواهی          | که وجو دیست عطا بخش کریم تقاع                     |
| ۸ | مظهر لطف ازل روشنی چشم اول                 | جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع                  |

## حرف غ

بحر مجتث مضمن مقصور

مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن

348 - B

۲۹۵

- |   |  |                                   |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ           | که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ  |
| ۲ | بجلوه <sup>(۴)</sup> کل سوری نگاه میکردم | که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ  |
| ۳ | چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور           | که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ |

۱ - کردکشا - B - خم ۲ - خورشید - مع ۳ - عارفان - B - خم ۴ - بچهره - B



- ۴ گشاده نرکس رعنا ز حسرت آب از چشم نهاده لاله زسودا بجان و دل صددا غ  
 ۵ زبان کشید چو تیفی بسر ز نش سوسن سیر گرفته شقایق چو مردم ایفاغ<sup>[۱]</sup>  
 ۶ گهی چو باده پرستان صراحتی در دست کهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایباغ  
 ۷ نشاط عیش و جوانی چو کل غنیمت دان که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

## حرف ف

بحر رجز مثنی مطوی مخبون

مفععلن مفاعلن مفععلن مفاعلن

۲۹۶

349 - B

- ۱ طالع اگر مدد دهد دولتش آورم بکف و بر بکشم زهی طرب و بر بکشد زهی شرف  
 ۲ طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من گرچه سخن همی برد قصه من بهر طرف  
 ۳ از خم ابروی تو ام هیچ کاشی نشد و که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف  
 ۴ ابروی دوست کی شود دستکش خیال من کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف  
 ۵ چند بناز پرورم مهر بتان سنکدل یاد پدر نمیکند این پسران تا خلف  
 ۶ من بخيال ز اهدی گوشه نشین و طرفه آنک مغیبه زهر طرف میزنم بچنگ و دف  
 ۷ ییخبرند ز اهدان نقش بخوان و لا تقل مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف  
 ۸ صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد یار دمش دراز باد این حیوان خوش علف  
 ۹ حافظ اگر قدم زند در ره خاندان بصدق<sup>(۲)</sup> بدرقه رعت شود<sup>(۲)</sup> همت شجته نجف

۱ - ایفاغ - ۲ B - بهشق - ح ۲ - بس است - مع

## حرف ق

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا ن

۲۹۷

351 - B

- ۱ زبان خامه ندارد سر بیان فراق و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق  
 ۲ دریغ مدت غم که بر امید وصال بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق  
 ۳ سری که بر سر کردون بفخر میسودم بر استان که نهادم بر استان فراق  
 ۳ چگونه باز کنم بال در هوای وصال که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق  
 ۵ کون چه چاره که در بهر غم بگردابی فتاده زورق صبرم ز باد بان فراق  
 ۶ بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود ز موج شوق تو در بحر بی کران فراق  
 ۷ اگر بدست من افتد فراق را بکشم که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق  
 ۸ رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب قرین آتش هجران و هم قران فراق  
 ۹ چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست تنم و کبل قضا و دلم ضمان فراق  
 ۱۰ ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق  
 ۱۱ فاک چو دید سر مرا اسیر چنبر عشق بیست کردن صبرم بر پیمان فراق  
 ۱۲ بیای شوق کر این ره بسر شدی حافظ بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

بحر مجتث مثنی مخبون

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا ن

۲۹۸

350 - B

- ۱ مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق کرت<sup>(۱)</sup> امدام میسر شود زهی توفیق  
 ۲ جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچست هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق  
 ۳ دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کجای سعادت رفیق بود رفیق

۱ - اگر - مع



۴. نامنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت<sup>(۱)</sup> که در کمینکه عمرند قاطعان طریق  
۵. بیا که توبه زلزل فکار و خنده جام حکایتیست که عقلش نمیکند تصدیق  
۶. اگر چه موی میانت بچون منی نرسد خوشست خاطر از فکر این خیال دقیق  
۷. حلاوتی<sup>(۲)</sup> که ترا در چه زرخدا ناست بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق  
۸. اگر رنگ عقیقی شدا شک من چه عجب که مهر خانم لعل تو هست همچو عقیق  
۹. بخنده گفت که حافظ غلام طبعم توام بین که تا بچه خدّم همی کند تخلیق

## حرف ك

بحر مجتث مضمن مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

۲۹۹

354 - B

۱. اگر شراب خوری جرعه فشان برخاک ازان گاه که نفی رسد بغیر چه باك  
۲. برو بھر چه تو داری بخور درینغ بخور که بی دریغ زنده روزگار تیغ هلاک  
۳. بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من که روز واقعه پاوا مکبرم از سر خاک  
۴. چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری<sup>(۴)</sup> بمذهب همه کفر طریقست امساک  
۵. مهندس فلکی راه دیر شش جهتی چنان بست که ره نیست زیر دیر مفاک  
۶. فریب دختر رز طارفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاك  
۷. براه میبکده حافظ خوش از جهان رفتی دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

بحر رمل مضمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلا تین فعلا تین فعلا تین

۳۰۰

353 - B

۱. ای دل ریش مرا بالب تو حق نمک حق نکه دار که من میروم الله معك  
۲. تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك

۱ - مهر - مع - ح ۲ - ملاحتی - ح ۳ - خم - ۴ - ملك - مع - ح ۵ - خم

۳. در خلوص منت ارهست شکي تجربه کن کس عیار زر خالص نشناسد چو محك  
۴. گفته بودی که شوم مست و دوبوست بدم وعده از حد بشد و ما نه دودیدیم و نه يك  
۵. بکشا بسته خندان و شکر ریزی کن خلق را از دهن خویش مینداز بشك  
۶. چرخ بر هم زخم ارغیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک  
۷. چون بر حافظ خویش نگذاری باری ای رقیب از براو يك دو قدم دور ترك

بحر مجتث مضمن مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

۳۰۱

355 - B

۱. هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک کرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك  
۲. مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هر دم از هجرتت بیم هلاک  
۳. نفس نفس اگر از باد بشنوم بویش<sup>(۱)</sup> زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاك  
۴. رود بخوابد و چشم از خیال تو هیاهات بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك  
۵. اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم و گرتو زهر دهی به که دیگری تریاك  
۶. بضرب سیفك قتلی حیاتنا ابدان بان روحی قد تاب ان یکون فداك  
۷. عنان میبچ که گر<sup>(۲)</sup> میزنی بشمشیرم سپر کنم سرو<sup>(۳)</sup> دست ندارم از افتراک  
۸. ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند<sup>(۴)</sup> بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک  
۹. بچشم خلق عزیز جهان<sup>(۵)</sup> شود حافظ که بدر تونهد روی مسکنت برخاك

## حرف ل

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعیلن فعلا تین

۳۰۲

360 - B

۱. خوش خبر باش ای نسیم شمال که بنا میرسی زمان وصال

۱ - بویست - مع - ح ۲ - نیچم اگر - مع - خم ۳ - سپر شوم من و - خم - مع - ح ۴ - هر کسی کجا داند - مع - ح ۵ - آن زمان - مع



- ۲ قصه العشق لا انتصام لها قصمت ما هنا لسان الحال<sup>(۱)</sup>
- ۳ ما املني و من بندي سلم اين جيراُتنا و كيف الحال
- ۴ عفت الدار بعد عافية فاسئلوا حالها عن الاطلاع
- ۵ في جمال الكمال قلت متي صرف الله عنك عين كمال
- ۶ ما يريد الحمي حاك الله مرجبا مرجبا تعال تعال
- ۷ عرصه بزمكاه خالي ماند از حريفان و جام مالا مال
- ۸ سايه افكند حاليا شب هجر تا چه زايد زشب روان خيال
- ۹ ترك ما سوي كس نينگرد آه از اين كبريا و جاه و جلال
- ۱۰ حافظا عشق و صابري تا چند ناله عاشقان خوشست بنال

## بحر مضارع مثنون اخرب

## مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

365 - B

۳۰۳

- ۱ هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل هر کو شنید گفتا لله در قابل
- ۲ تحصیل عشق و رندي آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب اين فضایل
- ۳ حلاج ر سردار اين نکته خوش سرايد کر شافعی نپرسند امثال اين مسايل
- ۴ گفتم که کی بخشی بر جان نا توانم گفت آ زمان که نبود جان درميانه حایل
- ۵ دل داده ام بياری شوخی کشي نگاری مرضيه السجايا محموده الخصايل
- ۶ در عين گوشه گيري بودم چو چشم مست و اکنون شدم چو مستان برابروي تو مایل
- ۷ از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم وز لوح سینه نقش هرگز نکشت زایل
- ۸ اي دوست دست حافظ تمويذ چشم زخمست يا رب بينم آنرا در گردنت حمایل

۱ - صمت ما هنا لسان الحال - خم - فصحت ما هنا لسان مقال - ح

## بحر مجتث مثنون محذوف

## مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلا تن

357 - B

۳۰۴

- ۱ بوقت گل شدم از توبه شراب خجل بود که کس مباد ز کردارنا صواب خجل
- ۲ صلاح ماهمه دام رهست و من زین<sup>(۱)</sup> بحث نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل
- ۳ بود که یار نرنجد زما بخلق کریم که از سوال ملولیم و از جواب خجل
- ۴ ز خون گرفت شب دوش از سر اچه چشم شدیم در نظر ره روان خواب خجل
- ۵ رواست نرگس مست ارفکند سردر پیش که شد ز شیوه آن چشم بر عتاب خجل
- ۶ تویی که خوبتری<sup>(۲)</sup> از آفتاب و شکر خدا که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
- ۷ حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ز شر حافظ و آن طبع<sup>(۳)</sup> و چو آب خجل

## بحر مجتث مثنون مخبون

## مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلا تن

356 - B

۳۰۵

- ۱ اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول رسد بدولت وصل<sup>(۴)</sup> تو کار من باصول
- ۲ قرار برده ز من آن دو نرگس<sup>(۵)</sup> ارغنا فراغ برده ز من آن دو جادوی<sup>(۶)</sup> امکحول
- ۳ چو بر در تو من بی نوای بی زور و زور بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول
- ۴ من شکسته بد حال زندگی یابم در آن زمان که بتیغ غمت شوم مقتول
- ۵ خرابتر ز دل من غم تو جاي نیافت که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
- ۶ دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول
- ۷ چه جرم کرده ام اي جان و دل به حضرت تو که طاعت من بیدل نمیشود مقبول
- ۸ کجا روم چکنم چاره از کجا جویم که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول
- ۹ بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

۱ - همه جام میست و در این - مع - ۲ - تو خوب رویتری - مع - ۳ - ز طبع حافظ وین شعر - مع - ۴ - عشق - مع  
 ۵ - سبیل - مع - ۶ - نرگس - مع - ح - خم



## بحر رمل مسدس مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۰۶

358 - B

۱	ای رخت چون خلد و لعلت سلسیل	سلسیلت کرده جان و دل سیل
۲	سبز پوشان خطت بر کرد لب	همچو مور اندد کرد سلسیل
۳	ناوک چشم تو در هر گوشه	همچو من افتاده دارد صد قیل
۴	یارب این آتش که در جان منست	سرد کن ز انسان که کردی برخیل
۵	من نیایم مجال ای دوستان	کرچه دارد او جمالی بس جمیل
۶	یای مال نکست و منزل چون بهشت	دست ماکوتاه و خرما بر نخیل
۷	حافظ از سر پنجه عشق نگار	همچو مور افتاده شد دریای پیل
۸	شاه عالم را بقا و عز و ناز	باد و هر چیزی که باشد زین قیل

## بحر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

## مفعول مفاعیل مفاعیل فعوان

۳۰۷

363 - B

۱	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
۲	ای در که اسلام پناه تو کشاده	بر روی زمین روز نه جان و دردل
۳	تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
۴	روز ازل از کلاک تو یک قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد جل مسایل
۵	خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت	ای کاج که من بود می آن هندوی مقبل
۶	شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماعست	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
۷	می نوش و جهان بخش که از زلف کجندت	شد کردن بد خواه گرفتار سلاسل
۸	دور فلکی یکسره بر منهج عدلست	خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

## بحر بحر مثنیٰ مثنیٰ مقصور

## مفاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۰۸

364 - B

۱	شمت روح وصال (۱) و شمت برق وصال (۲)	بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال
۲	احاد یا بجمال الحیب قف و انزل	که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال
۳	حکایت شب هجران فرو گذاشته به	بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال
۴	بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم	کشید ایم بتحریر کارگاه خیال
۵	چو یار بر سر صلح است و دذر می طلبد	توان گذشت ز جور ز قیب در همه حال
۶	بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ	که کس مباد چو من دری خیال معال
۷	قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی	بخاک ما گذری کن که خون مات حلال

## حرف م

## بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۰۹

374 - B

۱	باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم	مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم
۲	ز اینجا که فیض جام سعادت فروغ تست	بیرون شدی (۲) تنای ز ظلمات خیرتم
۳	هر چند غرق بحر گناه ز صد جهت	تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
۴	عیب مکن برندی و بد نامی ای حکیم	کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
۵	می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار	این موهبت رسید ز میراث فطرت
۶	من کر وطن سفر نکزیدم بعر خویش	در عشق دیدن تو هوا خواه غریبتم
۷	دریا و کوه دره و من خسته و ضعیف	ای خضری خجسته مدد کن بهتم
۸	دورم بصورت از در دولت سرای (۴) تو	لیکن بجان و دل ز مقیمان خضرت

۱- و داد - ح - B - ۲ - شمیم روح فرای تو هست برق وصال - خم - ۳ - شدن - B - میج - ح - ۴ - پناه - B - ح



۹ حافظ پیش چشم تو خواهد سپرد جان در این خیالم از بد هد عمر مهلتم

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

377 - B

۳۱۰

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بتیغم کر کشد دستش نکیرم                 | وگر تیرم زند منت پذیرم                   |
| ۲ | کمان ابرویت <sup>(۱)</sup> را گویند تیر | که پیش دست و بازویت <sup>(۲)</sup> بپریم |
| ۳ | غم گیتی کر از یایم درآرد                | بجز ساغر که باشد دستگیرم                 |
| ۴ | برآی ای آفتاب صبح امید                  | که در دست شب هجران اسیرم                 |
| ۵ | بفریادم رس ای پیر خرابات                | بیک جرعه جوانم کن که پیرم                |
| ۶ | بکیسوی تو خوردم دوش سوگند               | که من از پای تو سر بر نکیرم              |
| ۷ | بسوزان خرقه تقوی تو حافظ                | که گر آتش شوم در وی نکیرم                |

بحر رمل مثنی مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعولن

422 - B

۳۱۱

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | گرازم منزل ویران <sup>(۱)</sup> بسوی خانه روم   | دگر اینجا که روم عاقل و فرزانه روم             |
| ۲ | زین سفر کر سلامت بوطن باز رسم                   | نذر کردم که هم از راه بیخانه روم               |
| ۳ | تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر وسلوک            | بدر صومعه <sup>(۲)</sup> با بریط و یماه روم    |
| ۴ | آشنایان ره عشق گرم خون بخورند                   | تا کنم کر بشکایت سوی <sup>(۳)</sup> ییکانه روم |
| ۵ | بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار             | چند و چند از پی کام دل دیوانه روم              |
| ۶ | کر بینم خم ابروی چو محرابش باز                  | سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم                  |
| ۷ | خرم آندم که چو حافظ بتمثالی <sup>(۴)</sup> وزیر | سرخوش از یکمه بادوست بکاشانه روم               |

۱ - ابروی مارا - B - خم ۲ - بازویش - B - ح ۲ - غربت - B - ح ۴ - بدر میکرده - B - ح ۵ - پر - B - ح ۶ - تولا - B - ح

بحر رمل مثنی مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

412 - B

۳۱۲

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام                     | عشقا زنی و جوانی و شراب لعل فام                       |
| ۲ | همنشینی نیک کردار و ندیمی نیک نام                   | ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن                        |
| ۳ | دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام                   | شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی                      |
| ۴ | گلشنی پیرامنش چون روضه دارا آسلا                    | برمگاهی دلنشان <sup>(۱)</sup> چون قصر فردوس برین      |
| ۵ | دوستان داران صاحب اسرار و حریفان دوستکام            | صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب                   |
| ۶ | نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام                | بادله کلرنک تلخ تیز خوشخوار سبک                       |
| ۷ | زلف جانان از برای صید دل گسترده دام                 | غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ                        |
| ۸ | بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام                 | نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن                  |
| ۹ | وانکه این مجلس <sup>(۲)</sup> انجود زندگی بروی حرام | هر که این عشرت <sup>(۳)</sup> نخواهد خوشدلی بروی تباه |

بحر مضارع مثنی مثنی مخفوف مقصور

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

413 - B

۳۱۳

- |   |                                   |   |
|---|-----------------------------------|---|
| ۱ | روی وریای خلق یکسو نهاده ایم      | ماییش خالک راه <sup>(۱)</sup> تو صدرو نهاده ایم |
| ۲ | در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم | طاق و رواق مدرسه و قال و قیل بحث                |
| ۳ | ما تحت سلطنت نه بیازو نهاده ایم   | ما مملکت عاقبت نه بلشکر گرفته ایم               |
| ۴ | همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم  | بی زلف سرکشش سر و سودائی از ملال                |
| ۵ | نیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم      | تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز                |
| ۶ | چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم   | در گوشه امید چو نظارگان ماه                     |
| ۷ | در حلقه های آن خم کیسو نهاده ایم  | گفتی که حافظ دلدل کم کشته ات کجاست              |

۱ - دلستان - B - مع ۲ - صحبت - B - مع ۳ - عشرت - B - مع ۴ - پای - B - خم



## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مقاعیل فاعلن

375 - B

۳۱۲

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بُشْرِي اِذَا السَّلَامَةُ حَلَّتْ بِهِ التَّدْمُ (۱) | للهِ حُجْدٌ مُعْتَرَفٌ غَايَةُ النِّعَمِ       |
| ۲ | آن خوشخبر بگاست که این قح مزده داد                    | ناجان فشانش چو زروسیم در قسم                   |
| ۳ | از بازگشت شاه درین طرفه منزلست (۲)                    | آهنگ خصم او سرا پرده عدم                       |
| ۴ | بیان شکن هر آینه گردد شکسته حال                       | إِنَّ الْيَهُودَ عِنْدَ لَيْكِ النَّهْيِ ذَمٌّ |
| ۵ | میجستم از سحاب ابل رحمتی ولی                          | جز دیده ام (۳) معاینه بیرون ندادم              |
| ۶ | در نیل غم قتاد سپهرش بظننر گفت                        | الآن قد ندمت و ما ينفع القدم                   |
| ۷ | ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود                    | حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم                |

بحر خفیف مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن مفاع ان فعلن

418 - B

۳۱۵

- |    |                            |                               |
|----|----------------------------|-------------------------------|
| ۱  | گر چه ما بندگان یادشیم     | یاد شاهان ملک صبح کبیم        |
| ۲  | گنج ذر آستین و کیسه نبی    | جام کبکی نما و خاک رهیم       |
| ۳  | هوشیار حضور و مست غرور     | بحر توحید و غرقه کبیم         |
| ۴  | شاهد بخت چون کرشمه کند     | ماش آینه رخ چو مهیم           |
| ۵  | شاه بیدار بخت را هر شب     | ما نگهبان افسر و کلیم         |
| ۶  | گو غنیمت شمار صحبت ما      | که تو در خواب و ما بدیده کبیم |
| ۷  | شاه منصور واقفت که ما      | روی رحمت بهر کجا که نهیم      |
| ۸  | دشمنان را از خون کفن سازیم | دوستان را قبا قنح دهیم        |
| ۹  | زنک (۴) تزویر پیش ما نبود  | شیر سرخیم و افی سیهیم         |
| ۱۰ | وام حافظ بگو که باز دهند   | کرده اعتراف و ما گویم         |

۱ - پدی سلم - B - ح ۲ - چه خوش طرفه نقش بست - B - ۲ - دیده اش - B - ح ۳ - مکر و - مع

## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مقاعیل فاعلن

394 - B

۳۱۶

- |   |                                |                                  |
|---|--------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | نقشی یاد خط تو بر آب میزدم     | دی شب بسیل اشک ره خواب میزدم     |
| ۲ | جامی یاد گوشه محراب میزدم      | ابروی یار در نظرو خرقه سوخته     |
| ۳ | بازش ز طرّه تو بمضرب میزدم     | هر مرغ فکر کر سر شاخ سخن بجست    |
| ۴ | وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم  | روی نگار (۱) در نظرم جلوه مینمود |
| ۵ | قالی بچشم و گوش درین باب میزدم | چشم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ    |
| ۶ | بر کار گاه دیده بیخواب میزدم   | نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم     |
| ۷ | میگفتم این سرود و می تاب میزدم | ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت   |
| ۸ | بر قام عمر و دولت احباب میزدم  | خوشبود وقت حافظ و فال مراد و کام |

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

402 - B

۳۱۷

- |   |                            |                              |
|---|----------------------------|------------------------------|
| ۱ | که از بالا بلندان شرمبارم  | ز دست کوتاه خود زیر بارم     |
| ۲ | و گر نه سر بشیدائی بر آرم  | مگر ز نجیر موئی گیردم دست    |
| ۳ | که شب تا روز اختر می شمارم | ز چشم من بیرس اوضاع کردون    |
| ۴ | که کرد آگه ز راز روزگارم   | بدین شکرانه میبوسم لب جام    |
| ۵ | چه باشد حق نعمت میگذارم    | اگر گفتم دعای می فروشان      |
| ۶ | که زور مردم آزاری ندارم    | من از یازوی خود دارم بسی شکر |
| ۷ | بلطف آن سیري امید دارم     | سری دارم چو حافظ مست لیکن    |

۱ - ابروی یار - مع



## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۱۸

424 - B

- |   |                                   |   |
|---|-----------------------------------|---|
| ۱ | من دوستدار روی خوش و موی دلکشم    | مدهوش چشم مست و می صاف بینشم                  |
| ۲ | گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو      | آنکه بگویمت که دو بیماه در کشم                |
| ۳ | من آدم بهشتیم اما درین سفر        | حالی اسیر عشق جوانان مهوشم                    |
| ۴ | در عاشقی گیر نباشد ز ساز و سوز    | استاده ام چو شمع مفرسان ز آتشم                |
| ۵ | شیراز معدن لب لعلست و کان حسن     | من جوهری مفلسم ایرا <sup>(۱)</sup> مشوشم      |
| ۶ | از بس که چشم مست درین شهر دیده ام | حقا که می نیمخورم اکنون و سرخوشم              |
| ۷ | شهریست پر کرشمه حوران ز شش جهت    | چیزیم نیست گر نه <sup>(۲)</sup> خریدار هر ششم |
| ۸ | بخت ارمیدد که کشم رخت سوی دوست    | کیسوی حور کرد فشاند ز مفرشم                   |
| ۹ | حافظه رس طبع مرا جلوه آرزوست      | آینه ندارم از آن آه میکشم                     |

## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۱۹

367 - B

- |   |                                   |                                    |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | بگذار تا ز شارغ میخانه بگذریم     | گر بهر جرعه همه محتاج این دریم     |
| ۲ | روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق   | شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسیریم |
| ۳ | جائی که تخت و مسند جم میرود بیاد  | گر غم خوریم خوش نبود به کمی خوریم  |
| ۴ | تا بو که دست در کمر او توان زدن   | در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم    |
| ۵ | واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما     | با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم      |
| ۶ | چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا    | ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم     |
| ۷ | از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت | بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم  |
| ۸ | حافظ چوره بکنکره کاخ وصل نیست     | با خاک آستانه این در بسر بریم      |

۱ - مفلس از آن رو - ۲ - ورنه - میج

## بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۲۰

396 - B

- |   |                                     |                                   |
|---|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم      | واندرین کار دل خویش بدریا فکنم    |
| ۲ | از دل تنگ که کار بر آرم آهی         | کاتش اندر که آدم و حوا فکنم       |
| ۳ | مایه خوشدلی آنجاست که دلداری آنجاست | میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم |
| ۴ | بکشایند قبا ای مه خورشید کلاه       | تا چو زلفت سرو سودا زده دریا فکنم |
| ۵ | خورده ام تیر فلک بازه بده تا سر مست | عقد ه در بند کمر ترکش جوزا فکنم   |
| ۶ | جرعه جام برین تخت روان افشانم       | غفل چنگ درین کبد مینا فکنم        |
| ۷ | حافظا تکه بر آیم چو سهوست و خطا     | من چرا عشرت امروز بفردا فکنم      |

## بحر رمل مثنیٰ محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۲۱

395 - B

- |   |                                      |  |
|---|--------------------------------------|--|
| ۱ | دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم    | گفت کو ز بحیر تا ندیر این مجنون کنم    |
| ۲ | قامت را سرو گفتم سر کشید از من بغشم  | دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم    |
| ۳ | نکنه ناسنجیده گفتم دلبر را معذور دار | عشوه فرمای تا من طبع را موزون کنم      |
| ۴ | زرد روئی میکشم زان طبع نازک ییکناه   | ساقیا جامی بده تا چهره را کملگون کنم   |
| ۵ | ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی      | ربیع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم   |
| ۶ | من کرده بردم بکنج حسن بی پایان دوست  | صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم |
| ۷ | ای مه صاحبقران از بند حافظ یاد کن    | تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم      |



## بَحر رمل مُثَمَّن مَجْنُون مَحْذُوفِ اصْلَم

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۲۲

404 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | زلف بر یاد مده تا ند هی بر یادم                   | ناز بنیاد <sup>(۱)</sup> مکن تا نکنی بنیادم    |
| ۲ | می نخور با همه کس <sup>(۲)</sup> تا نخورم خون چکر | سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم <sup>(۳)</sup>   |
| ۳ | زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم                   | طره را تاب <sup>(۴)</sup> مده تا ند هی بر یادم |
| ۴ | یار بیگانه مشو تا نبوی از خویشم                   | غم اغیار نخور تا نکنی تا شادم                  |
| ۵ | رخ بر افروز که فارغ کنی از رک کلم                 | قد بر افراز که از سرو کبی آزادم                |
| ۶ | شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را                   | یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم <sup>(۵)</sup>  |
| ۷ | شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه                     | شور <sup>(۶)</sup> شیرین منما تا نکنی فرهادم   |
| ۸ | رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس                   | تا بخاک در حافظ <sup>(۷)</sup> نرسد فریادم     |

بَحر رمل مستند مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۳۲۳

426 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | ما ز یاران چشم یاری داشتیم                 | خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم               |
| ۲ | تا درخت دوستی بر کی دهد                    | حالا رفتیم و یغمی کاشتیم                   |
| ۳ | گفت و گو آیین درویشی نبود                  | ورنه با تو ماجراها داشتیم                  |
| ۴ | شیوه چشمیت فریب چنگ داشت                   | ما غلط کردیم <sup>(۱)</sup> و صلح انکاشتیم |
| ۵ | نکتهارفت و شکایت کس نکرد                   | جانب جرمت فرو نکداشتیم                     |
| ۶ | گلبن <sup>(۲)</sup> احسنت نه خود شد دلفروز | مادم همت بر او بکماشتیم                    |
| ۷ | گفت خود دادی بمادل حافظا                   | ما محصل بر کسی نکماشتیم                    |

۱ - منه - B - ۲ - دگران - B - ۳ - یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم - B - ۴ - چهره را آب - B - ۵ - میج - سر  
مکش تا نکشد سر بفلک فریادم - B - ۶ - ناز - B - ۷ - آصف - B - ۸ - ندانستیم - B - ۹ - گلشن - میج

## بَحر رجز مُثَمَّن سَالم

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۲۴

372 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | بزرگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم      | یا کر چشم جادویت هزاران درد بر چینم             |
| ۲ | الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد   | مرا روزی باد آندم که بی یاد تو بنشینم           |
| ۳ | جهان پیرست و بی نیاد ازین فرهاد کش فریاد | که کرد آسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم         |
| ۴ | ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل        | بیار ای باد شبگیر نیسی زان عرق چینم             |
| ۵ | جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی        | که سلطانی عالما فدای <sup>(۱)</sup> عشق می بینم |
| ۶ | اگر بر جای من غیری گزیند دوست خاکم دوست  | حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم           |
| ۷ | صبح الحیر زد بلبل کجائی ساقیا بر خیز     | که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم            |
| ۸ | شب رحلت هم از بستر روم در قصر خورالین    | اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم          |
| ۹ | حدیث آرزو مندی که در این نامه ثبت افتاد  | همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم            |

## بَحر رجز مُثَمَّن سَالم

## مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

۳۲۵

410 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | عمر یست تا من در طلب هر روز گامی میزنم                | دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم                |
| ۲ | بی ماه <sup>(۲)</sup> مهر افروز خود تا بگذرانم روز را | دامی بزمی منم مرقی بدامی میزنم                    |
| ۳ | او رنگ کو کلچهر کو نقش و نا و مهر کو                  | حالی من اندر عاشقی داد <sup>(۳)</sup> اتامی میزنم |
| ۴ | تا بو که یابم آگهی از سایه <sup>(۴)</sup> اسرو سهی    | کلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم            |
| ۵ | هر چند کان آرام دل دانه نبخشد کام دل                  | نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم                   |
| ۶ | دانه سر آرد غصه راز نکین بر آرد قصه را                | این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم        |
| ۷ | با آنکه از وی <sup>(۵)</sup> غایبم و زمی چو حافظ تایم | در مجلس روانان که گاه جامی میزنم                  |

۱ - طفیل - میج - ۲ - باماه - میج - ۳ - داو - B - ۴ - روزی از آن - میج - ۵ - از خود - میج



## بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَحْذُوفِ اصْلَم

## مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلِن

۳۲۶

440 - B

- |   |                                  |                                  |
|---|----------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | لماز شام غریبان چو گریه آغازم    | بویهای غریبانه قصه پردازم        |
| ۲ | بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار | که از جهان ره و رسم سفر براندازم |
| ۳ | من از دیار حبیب نه از بلاد غریب  | مهیمنای برفیقان خود رسان بام     |
| ۴ | خدای رامندی ای رفیق (۱) ره تامن  | بکوی میکده دیگر علم برافرازم     |
| ۵ | خرد زبیری من کی حساب برگیرد      | که باز با صنی طفل عشق میبازم     |
| ۶ | بجز صبا و شمالم نیست اسد کس      | عزیز من که بجز باد نیست دمسازم   |
| ۷ | هوای منزل یار آب زندگانی ماست    | صبا یار نسیمی ز خاک شیرازم       |
| ۸ | سر شکم آمد و عیم بگفت روی بروی   | شکایت از که کنم خانگیست غمرازم   |
| ۹ | ز جنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت  | غلام (۲) حافظ خوش لهجه خوش آوازم |

## بَحرِ مضارع مَثْمَنِ اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعِلن

۳۲۷

400 - B

- |   |                                   |                                   |
|---|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | دیدار شد میسر و بوس و کنار هم     | از بغت شکر دارم و از روزگار هم    |
| ۲ | زاهد برو که طالع اگر طالع منست    | جامم بدست باشد و زلف نکار هم      |
| ۳ | ما عیب کس بمستی و رندی نمیکنیم    | لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم    |
| ۴ | ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند     | و ز می جهان پرست و بت می گسار هم  |
| ۵ | خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست  | مجموعه بخوان و صراحی یار هم       |
| ۶ | بر خاکبان عرش نشان جرعه لبش       | تا خاک لعل کون شود و مشکبار هم    |
| ۷ | آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین | خشم از میان برفت و سرشک از کار هم |
| ۸ | چون کاینات جله بیوی تو زنده اند   | ای آفتاب سایه زما بر مدار هم      |

۱ - دلیل - B - ۲ - مرید - B

- |    |                                  |                                  |
|----|----------------------------------|----------------------------------|
| ۹  | ای ابر لطف بر من خاکی یار هم     | چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست |
| ۱۰ | ایام کان عین شد و دریا یار هم    | برهان ملک و دین که زدست وزارتش   |
| ۱۱ | وین بر کشیده کبکد نیلی حصار هم   | کوی زمین ره بوده چو کان عدل اوست |
| ۱۲ | تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم | تا از نتیجه فلك و طور دور اوست   |
| ۱۳ | وز ساقیان سر و قد گلنزار هم      | خالی مباد کاخ جلالت ز سروران     |
| ۱۴ | وز انتصاف آصف جم اقتدار هم       | حافظ اسیر زلف توشد از خدا بترس   |

## بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَحْذُوفِ

## مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلِن

۳۲۸

385 - B

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم | حجاب چهره جان میشود غبار تنم       |
| ۲ | روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم     | چنین نفس نه جزای چو من خوش الحانست |
| ۳ | درین و زرد که غافل ز کار خویشتم    | عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم      |
| ۴ | که در (۱) سراچه ترکیب نخته بند تنم | چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس     |
| ۵ | عجب مدار که هم درد ناله ختمم       | اگر ز خون دلم بوی شوق میآید        |
| ۶ | که سوزهاست نهانی درون پیرهنم       | طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع     |
| ۷ | که با وجود تو کس نشنود زمن که منم  | بیا و هستی حافظ ز پیش او بر دار    |

## بَحرِ مضارع مَثْمَنِ اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعِلن

۳۲۹

430 - B

- |   |                                |                                  |
|---|--------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم | من ترک عشق و شامد و ساغر نمیکنم  |
| ۲ | با خاک کوی دوست برابر نمیکنم   | باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور |
| ۳ | گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم      | تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست   |
| ۴ | تا در میان میکده سر بر نمیکنم  | هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا     |

۱ - چو - B - ح



- ۵ ناصح بطمن گفت که رو ترك عشق كن<sup>(۱)</sup> محتاج جنگ نیست برادر نمیکم  
 ۶ این تقویم تمام که با شاهدان شهر<sup>(۲)</sup> ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکم  
 ۷ حافظ جناب پیر منان جای دولتست من ترك خاکبوسی این در نمیکم
- بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۳۰

409 - B

- ۱ صوفي یا که خرقه سالوس بر کشیم وین نقش<sup>(۳)</sup> ازرق را خطبطلان بر کشیم  
 ۲ نذر و قنوج صومعه در وجه<sup>(۴)</sup> می نهیم دلق ریا باب خرابات بر کشیم  
 ۳ فردا اگر نه<sup>(۵)</sup> روضه رضوان باد هند غلمان ز روضه<sup>(۶)</sup> حور زجنت بدر کشیم  
 ۴ بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان<sup>(۷)</sup> غارت کنیم باده و شاهد پیر کشیم  
 ۵ عشرت کنیم ورنه بحسرت کشندمان<sup>(۸)</sup> روزیکه رخت جان بسرای دگر کشیم  
 ۶ سر خدا که در تنق غیب منزویست مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم  
 ۷ کوجلوه زای روی او تا چو ماه نو کوی سپهر در خم چوکان زر کشیم  
 ۸ حافظ نه حدمات چنین لافها زدن بای از کلیم خویش چرا بیشتر کشیم

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۳۱

425 - B

- ۱ ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم غم هجران ترا چاره ز جانی بکنیم  
 ۲ دل<sup>(۹)</sup> بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طیبش بر آریم و درائی بکنیم  
 ۳ آنکه بی جرم برنجید و بقیه زد و رفت بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم  
 ۴ خشک شدیخ طرب را و خرابات بکاست تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم  
 ۵ مدد<sup>(۱۰)</sup> از خاطر رندان طلب ایدل ورنه کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم

۱ - شیخ بطیره گفت برو ترك عشق كن - B - ۲ - زاهدان شهر - ۳ - اوراق - ۴ - در راه - ۵ - چو محن - ۶ - ز غرقه - ۷ - عاشقان - ۸ - کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد - ۹ - دل که - ۱۰ - همت - مع

- ۶ سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب از سایه میمون همائی بکنیم  
 ۷ دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی بکاست<sup>(۱)</sup> تا بقول و غزلش ساز نوائی بکنیم
- بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۳۲

393 - B

- ۱ دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم سخن پیر معانست بجان بنوشیم\*  
 ۲ نیست در کس کرم و وقت طرب میکنند چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم  
 ۳ خوش هوایست فرح بخش خدا یا فرست ناز نینی که برویش می کلکون نوشیم  
 ۴ ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست چون از بن غصه نتالیم و چراغش رویشیم  
 ۵ گل بهوش آمد و از می نزدیکش آبی لاجرم زاتش حرمان و هوس میجویشیم  
 ۶ می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم  
 ۷ حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

بحر مجذث مثنیٰ مقصور

مفاعان فاعلاتن مفاعان فاعلان

۳۳۳

390 - B

- ۱ خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم دل از بی نظیر آید بسوی روزن چشم  
 ۲ سزای<sup>(۲)</sup> تکیه گهت منظری نمینم منم ز عالم و این گوشه معین چشم  
 ۳ بیا که لعل و کهر در تار مقدم تو ز کنج خانه دل میکشم بروزن چشم  
 ۴ سحر سر شک روانم سر خرابی داشت کرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم  
 ۵ نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت اگر رسد خللی خون من بگردن چشم  
 ۶ بیوی مژده وصل تو تا سحر شب<sup>(۳)</sup> دوش براه باد نهادم چراغ روشن چشم  
 ۷ بر دمی که دل دردمند حافظ را مزین بناوک دلدوز مردم افکن چشم

۱ - دلم از پرده برون رفت کجائی حافظ - مع - در اصل نسخه سه بیت از اول غزل شماره ۲۴۱ باین غزل الحاق شده بود در مقل مطلع این غزل ناقص بود آن سه بیت را از اینجا حذف کرده بغزل شماره ۲۴۱ افزوده و مطلع اضافه شد  
 ۲ - برای - مع - ۳ - سحر که - مع



## بجر رمل مثنی محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۳۴

401 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | روزگاری شده که در میخانه خدمت میکنم                | در لباس فقر کار اهل دولت میکنم         |
| ۲ | تا کی از دستم بر آید تیر تدبیر مراد <sup>(۱)</sup> | در کمین و انتظار وقت فرصت میکنم        |
| ۳ | تا صبح ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن               | در حضورش نیز میگویم نه غیت میکنم       |
| ۴ | با صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست             | وز رفیقان ره استمداد همت میکنم         |
| ۵ | خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین                 | لطفها کردی بنا تخفیف زحمت میکنم        |
| ۶ | زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست               | یاد دار ایدل که چندین نصیحت میکنم      |
| ۷ | دیده بد بین بیوشان ای کریم عیب پوش                 | زین دلبرها که من در کنج خلوت میکنم     |
| ۸ | حافظم در مجلسی دردی کشم در محفل                    | بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم |

## بجر مضارع مثنی محذوف

## مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

۳۳۵

441 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | هر چند پیر و خسته دل و نا توان شدم            | هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم           |
| ۲ | شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا              | بر منتهای همت خود کامران شدم                |
| ۳ | ای گلین جوان بدولت بخور که من                 | در سایه تو بلبل باغ جهان <sup>(۲)</sup> شدم |
| ۴ | اول ز نعت و فوق <sup>(۳)</sup> وجودم خبر نبود | در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم             |
| ۵ | قسمت حوالم بخرابات میکند                      | هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم            |
| ۶ | آن روز در دلم در معنی گشوده <sup>(۴)</sup> شد | کز ساکنان در که پیر مغان شدم                |
| ۷ | در شاهراه دوات سرمد بتخت بخت                  | با جام می بکام دل دوستان شدم                |
| ۸ | از آن زمان که فتنه چشمت بمن رسید              | این ز شر فتنه آخر زمان شدم                  |
| ۹ | من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست             | بر من چو عمر میگذرد پیر آن شدم              |

۱ - تا که اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام - ۲ - جنان - ۳ - میج - ۴ - ز حرف و صوت - B - میج - ح - ۴ - دولت کشاد - میج - ح - B

## دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم

## بجر مضارع مثنی محذوف

## مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

۳۳۶

383 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | چل سال پیش رفت که من لاف میزنم                  | کز چاکران پیر مغان کمترین منم               |
| ۲ | هر کز بین عاطفت پیر می فروش                     | ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم                  |
| ۳ | از جاه <sup>(۱)</sup> عاشق و بدولت رندان پاکباز | پیوسته صدر مصططها <sup>(۲)</sup> بود مسکنم  |
| ۴ | در شان من بدرد کشی ظن بد میر                    | کاوده گشت جامه <sup>(۳)</sup> ولی پیا کدامم |
| ۵ | شهباز دست یادم <sup>(۴)</sup> این چه حاجتست     | کز یاد برده اند هوای نشیدم                  |
| ۶ | حیفست بلبل چو من اکنون درین قفس <sup>(۵)</sup>  | با این لسان عذب که خامش چو سوسنم            |
| ۷ | آب و هوای فارس عجب سفاک پرورست                  | کو همی که خیمه ازین خاک برکنم               |
| ۸ | حافظ بزیر خرقة قدح تا یکی کشی                   | در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم            |

## بجر رمل مثنی اصلم

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۳۷

421 - B

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | کر من از سرزنش مدعیان اندیشم                       | شیوه مستی و رندی نرود از پیشم      |
| ۲ | زهد رندان نو آموخته راهی بددیشم                    | من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم  |
| ۳ | شاه شوریده سران خوان من بیسامان را                 | زانکه در کم خردی از همه عالم پیشم  |
| ۴ | بر جبین نقش کن از خون دل من خالی                   | تا بدانند که قربان تو کافر کیشم    |
| ۵ | اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا                        | تا درین خرقة ندانی که چه تا درویشم |
| ۶ | شعر خونبار من ای بادبدان یار رسان                  | که زمژگان سیه بر رک جان زدیشم      |
| ۷ | من اگر باه خورم و رنه <sup>(۱)</sup> چه کارم با کس | حافظ راز خود و عارف وقت خویشم      |

۱ - یمن - ۲ - میکده ها - میج - B - ۲ خرقة - ۳ - چمن - B - میج - ۴ - من اگر رندم و کر شیخ - B



## بحر مضارع مثنیٰ اخرب مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۳۸

428 - B

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | ما یفغان مستدل از دست داده ایم              | همراز عشق و همنفس جام باده ایم       |
| ۲ | بر ما بسی گمان ملامت کشیده اند              | تا کار خود را بروی جانان گشاده ایم   |
| ۳ | ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده <sup>(۱)</sup> | ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم     |
| ۴ | پیر مغان ز توبه ما کر ملول شد               | گو باده صاف کن که بعدرا یستاده ایم   |
| ۵ | کار از تو میرود مددی ای دلیل راه            | کأنصاف میدهم و ز راه افتاده ایم      |
| ۶ | چون لاله می مبین و قدح در میان کار          | این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم |
| ۷ | گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست        | نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم    |

## بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۳۹

384 - B

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | حاشا که من بوسم گل ترک می کنم      | من لاف عقل میزنم این کار کی کنم    |
| ۲ | مطرب بکجاست تا همه محصول زهد و علم | در کار چنگ و بریط و آوازی کنم      |
| ۳ | از قبل و قال مدرسه حالی دلم گرفت   | یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم      |
| ۴ | کی بود در زمانه وفا جام می یار     | تا من حکایت جم و کاوس کی کنم       |
| ۵ | از نامه سیاه ترسم که روز حشر       | با فیض لطف او صد ازین نامه طلی کنم |
| ۶ | گو بیک صبح تا کله های شب فراق      | با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم     |
| ۷ | این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست   | روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم      |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۴۰

433 - B

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم           | از بد حادثه آنجا به پناه آمده ایم   |
| ۲ | رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم                   | تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم |
| ۳ | سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت                 | بطلب کاری این مهر گیاه آمده ایم     |
| ۴ | با چنین گنج که شد خازن او روح امین             | بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم        |
| ۵ | لنکر حکم <sup>(۱)</sup> تو ای کشتی توفیق کجاست | که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم   |
| ۶ | آبرو میرود ای ابر خطا یوش <sup>(۲)</sup> ایار  | که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم    |
| ۷ | حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ما              | از پی قافله با آتش آمده ایم         |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۴۱

420 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | من که از <sup>(۳)</sup> آتش دل چون خم می در جوشم | مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم <sup>(۴)</sup> |
| ۲ | قصدها حالت طعم در لب جانان کردن                  | نوسرا بین که درین کار بجان میکوشم                |
| ۳ | من کی آزاد شوم از غم دل چون مردم                 | هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم                   |
| ۴ | حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش                   | اینقدر هست که که که قدحی می نوشم                 |
| ۵ | هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا                 | فیض عفوشت تنهد بار که بر دوشم                    |
| ۶ | یدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت                  | من چرا ملک جهان را بجوی <sup>(۵)</sup> ان فروشم  |
| ۷ | خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست                | برده بر سر صد عیب نهان می پوشم                   |
| ۸ | من که خواهم کتنوشم بجز از راقم خم                | چکنم کر سخن پیر مغان نثیوشم                      |
| ۹ | کر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق                 | شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم                   |

۱ - حلم - مع ۲ - شوی - مع - B ۲ - کر چه - B ۳ - نا خلف باشم اگر من - B ۴ - دراصل نسخه بیت ۲ و ۳ - و ۴ این غزل در غزل شماره ۲۲۲ نوشته شده بود از آنجا حذف باین غزل افزوده شد



## بجر رمل مثنی مخبون اصلم

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۳۴۲

387 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | حالیما مصلحت وقت در آن میبینم                  | که کشم رخت میخانه و خوش بشینم                  |
| ۲ | جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم               | یعنی از اهل جهان یا کدلی بگزینم                |
| ۳ | جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم               | تا حریفان دعا را بجهان کم بینم                 |
| ۴ | سربازادگی از خلق بر آرم چون سرو                | گر دهد دست که دامن زجهان در چینم               |
| ۵ | بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح                | شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم                  |
| ۶ | سینه تنگ من و بار غم او هیبت                   | مرد این بار گران نیست دل مسکینم <sup>(۱)</sup> |
| ۷ | من اگر رند خراباتم و گرزاهد شهر <sup>(۲)</sup> | این متاعم که همی بینی و کمتر زینم              |
| ۸ | بنده آصف عهدم دلم از راه مبر                   | که اگر دم زدم از چرخ بخواهد بکنم               |
| ۹ | بر دلم کرد ستمهاست خدا یا میسند                | که مکدر شود آئینه مهر آئینم                    |

## بجر رمل مثنی مخبون مقصور

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا ن

۳۴۳

427 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | مرحبا طایر فرخ بی فرخنده پیام                   | خیر مقدم چه خبر دوست کجا بار کدام            |
| ۲ | یار این قافله را لطف از لب بدرقه باد            | که ازو خصم بدم آمدو معشوقه بدم               |
| ۳ | ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست <sup>(۱)</sup> | هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام                |
| ۴ | کل زحد برد تنعم نفسی <sup>(۲)</sup> رخ بنما     | سرو مینا زد و خوش نیست خدا را بخرام          |
| ۵ | زلف دلدار چو زنار همی فرماید                    | برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام          |
| ۶ | مرغ رویم که همی زد ز سر سدره صفیر               | عاقبت دانه خال تو فکندش در دام               |
| ۷ | چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد               | من له یقبل داه و نیا کیف <sup>(۳)</sup> بنام |
| ۸ | تو ترجم نکنی بر من غلط گفتیم                    | ذاك دعوائی وها انت و تلك الا بام             |

۱ - غمگینم - ۲ B - حافظ شهر - مع - ۲ B - محبوب مرا آخر نیست - مع - ۴ - ز کرم - مع - ۵ B - یقتل داه دلف - B - وله - و هو - غ - ح

حافظار میل بابر وی تو دارد شاید جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

## بجر هزج مثنی مخبون

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

۳۴۴

382 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | صلاح از ما چه میخواهی که مستان را صلاح گفتیم | بدور ترکس مست سلامت را دعا گفتیم                     |
| ۲ | در میخانه ام بکشا که هیچ از خانه نکشود       | گرت باور بود ورنه سخن این بود و ما گفتیم             |
| ۳ | من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن     | بلائی کر حیب آید هزارش مر جفا گفتیم                  |
| ۴ | اگر بر من نبخشای پشیمانی خوری آخر            | بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم              |
| ۵ | ثقت گفتیم که شمشاد مست بس خجالت بیار آورد    | که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم          |
| ۶ | جگر چون نافه ام خون گشت کم زینم نمی باید     | جزای <sup>(۱)</sup> آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم |
| ۷ | تو آتش کشتی ای حافظ ولی یا یار در نگرفت      | ز بد عهدی کل کوئی حکایت با صبا گفتیم                 |

## بجر رمل مثنی مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلن

۳۴۵

438 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم               | محتسب داند که من این کارها <sup>(۲)</sup> کمتر کنم |
| ۲ | من که عجب توبه کاران کرده باشم بارها               | توبه از می وقت کل دیوانه باشم کر کنم               |
| ۳ | عشق در دانه ست و من غواص و دریایم بکده             | سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم                |
| ۴ | لاله ساغر گیر و ترکس مست و بر ما نام فسق           | داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم                  |
| ۵ | بازکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من                 | تاز اشک و چهره راحت پر زرو توهر کنم                |
| ۶ | من که از یاقوت و لعل <sup>(۳)</sup> اشک دارم گنجها | کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم                 |
| ۷ | چون صبا مجموعه کل را بآب لطف شست                   | کج دلم خوان کر نظر بر صفت دفتر کنم                 |
| ۸ | عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار               | عهد با پیمان بدم شرط با ساغر کنم                   |
| ۹ | من که دارم در گدائی کج سلطانی بدست                 | کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم                  |

۱ - سزای - مع - ۲ - کاری چنین - ۳ B - در - B



۱۰. گر چه کرد آلود فخرم شرم داد از همتم      گریاب چشمه خورشید دامن تر کنم  
 ۱۱. عاشقانه را که در آتش میسزد لطف دوست      تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم  
 ۱۲. دوش لعلش عشوه میداد حافظ را ولی      من نه آنم کروی این افسانه باور کنم

بحر محبت مثنی محذوف

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلن

۳۴۶

369 - B

- |   |                                  |                                   |
|---|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | بزم توبه سحر گفتم استخاره کنم    | بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم   |
| ۲ | سخن درست بگویم نمیتوانم دید      | که می خورند حریفان و من نظاره کنم |
| ۳ | چو غنچه بآب خندان بیاد مجلس شاه  | بیاله کرم و از شوق جامه یاره کنم  |
| ۴ | بدور لاله دماغ مرا علاج کنید     | گر از میانه بزم طرب کتاره کنم     |
| ۵ | ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت  | حواله شر (۱) دشمن بسنگ خاره کنم   |
| ۶ | کدای میکند ام لیک وقت مستی بین   | که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم  |
| ۷ | مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی | چرا ملامت (۲) رند شرابخواره کنم   |
| ۸ | بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی     | ز سنبل و سنبل ساز طوق و یاره کنم  |
| ۹ | ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ  | بیانگ بر بطو فی رازش آشکاره کنم   |

بحر محبت مثنی اصلم

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلن

۳۴۷

381 - B

- |   |                                     |                                 |
|---|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | چرا نه دری غزم دیار خود باشم        | چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم   |
| ۲ | غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم      | بشهر خود روم و شهر یار خود باشم |
| ۳ | ز بحرمان سرا پرده رصال شوم          | ز بندگان خداوند کار خود باشم    |
| ۴ | چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی | که روز واقعه پیش نگار خود باشم  |
| ۵ | زدست بخت گران خواب و کار می سامان   | کرم بود کله راز دار خود باشم    |

۱- سر- ۲- مذمت - B

- همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود      دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم  
 بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ      و گرنه تا بابد شرمسار خود باشم

بحر مضارع مثنی مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۴۸

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم    | روی و ربای خلق بیکسو نهاده ایم    |
| ۲ | طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم   | در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم |
| ۳ | هم جان بدان دو ز کس جادو سپرده ایم | هم دل بدان دوسنبل هندو نهاده ایم  |
| ۴ | عمری گذشت تا بامید اشارتی          | چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده ایم |
| ۵ | ما ملک عافیت نه بلشکر گرفته ایم    | ما تحت سلطنت نه بیازو نهاده ایم   |
| ۶ | تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز  | بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم     |
| ۷ | در گوشه امید چو نظارگان ماه        | چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم   |
| ۸ | گفتی که حافظا دل سرگشته ات بجاست   | در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم* |

بحر محبت مثنی اصلم

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلن

۳۴۹

408 - B

- |   |                                  |                                  |
|---|----------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | سرم خوشست و بیانگ بلند میگویم    | که من نسیم حیات از بیاله میجویم  |
| ۲ | عبوس زهد بوجه خمار ننشیند        | مرید خرقه دودی کشان خوشجویم      |
| ۳ | شدم فسانه بسر گشتگی و ابروی دوست | کشید در خم چوگان خویش چون گویم   |
| ۴ | کرم نه پیر مغان در بروی بکشايد   | کدام در بزم چاره از کجا جویم     |
| ۵ | مکن درین چمنم سر زنش بخود روئی   | چنانکه پرورشم میدهند میرویم      |
| ۶ | تو خانقاه و خرابات در میانه مین  | خدا گواه که هر جا که هست با اویم |

\* این غزل در اصل نسخه باستانهای مصرع اول مطلع و بیت ۲ و ۴ در غزل نمره ۴۱۴ نوشته شده و در اینجا مکرر در نسخه چاپ (B) و نسخه خطی (ح) این دو غزل یکیست در نسخه خطی [خم] دو غزل جدا گانه است



۷. قیاریاه طلب کیمای بهروزیت قلام دولت آن خاک عنبرین بوسیم  
 ۸. ز شیوق نرگس مست بلند بالائی چولانه قدح افتاده برب جویم  
 ۹. یار می که بفتوی حافظ از دل پاک غبار زرق بفیض قدح فرو شویم

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

484 - B

۳۵۰

۱. ما نکوئیم بدو میل بنا حق نکنیم  
 ۲. عیب درویش و توانگر بکم ویش بدست  
 ۳. رقم مقلطه بر دفتر دانش نزنیم  
 ۴. شاه اگر جرعه رندان نه بخرمت نوشد  
 ۵. خوش برانیم جهان در نظر راه روان  
 ۶. آسمان کشتی از باب هنر میشکند  
 ۷. کر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید  
 ۸. حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بدو

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

417 - B

۳۵۱

۱. فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم  
 ۲. چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم  
 ۳. تا مکر [۲] جرعه فشاند لب جانان بر من  
 ۴. مکرش خدمت دیرین من از یاد برفت  
 ۵. بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری (۲)  
 ۶. دلبر از ما بصد امید مستد اول دل

۱- روی کس را - B - ۲- تایی - ۳- می - ۴- بوی تو بر خاک وزد - خم - B - ۵- میج - ح

۷. غنچه گو تنگدل از کبار فرو بسته مباحش  
 ۸. فکر بهبود خود ایدل زدری دیگر کن  
 ۹. گوهر معرفت آموز که با خود ییری  
 ۱۰. دام [۱] سختست مگریار شود لطف خدا  
 ۱۱. حافظ از سیم زرت نیست چه شد شاکر باش

بحر رمل مثنی مخبون مخذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

414 - B

۳۵۲

۱. عاشق روی جوانی خوش نوحاسته ام  
 ۲. عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش  
 ۳. شرم از جرعه آلوده خود می آید  
 ۴. خوش بسوز از غمش ای شمع که ایفک من نیز  
 ۵. با چنین حیرتم از دست بشد صرغه کار  
 ۶. همچو حافظ بخوابات ووم (۲) جامه قبا

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

419 - B

۳۵۳

۱. خاک میوسم و غدر قدمش میخوام  
 ۲. بنده معتمد و چاکر دو لتخواهم  
 ۳. آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم  
 ۴. ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم  
 ۵. و اندران آینه از حسن تو کرد آنگاهم  
 ۶. حالیا دیر مفانست حوالنگاهم

۱- راه - میج - کار - ح - ۲- پاره - میج - ح - ۳- من بیچاره کنم - میج - ح



- ۷ بامن راه نشین خیز و سویی میکده آی تا دران حلقه بینی که چه صاحب جاهم  
۸ مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلن

۳۵۴

415 - B

- ۱ غم زمانه که هیچش کران نمیینم دواش جز می چون ارغوان نمیینم  
۲ بترک خدمت پیر مفان نخواهم کرد<sup>(۱)</sup> چرا که مصلحت خود دران نمیینم  
۳ ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر<sup>(۲)</sup> چرا که طالم وقت آنچنان نمیینم  
۴ نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار که در مشایخ شهر این نشان نمیینم  
۵ بدین دودیده حیران<sup>(۳)</sup> من هزار افسوس که باد و آینه رویش عیان نمیینم  
۶ قد تو تا بشد از جویبار دیده من بجای سرو جز آب روان نمیینم  
۷ درین خمار کسم جرعه نمیخشد بین که اهل دلی در میان<sup>(۴)</sup> نمیینم  
۸ نشان موی میانش که دل در او بستم ز من میرس که خود در میان نمیینم  
۹ من و سفینه حافظ که جز درین دریا بضاعت سخن در نشان نمیینم

بحر مجتث مثنی سالم

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

۳۵۵

432 - B

- ۱ خیال نقش<sup>(۵)</sup> تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم  
۲ اگر چه در طلبت همغان باد شالم بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم  
۳ امید در شب زلفت برو ز عمر نبستم طمع ز دوردهانت ز کام دل پیریدم  
۴ ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که کشادی ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم  
۵ ز کوی یار یارای نسیم وصل<sup>(۶)</sup> غباری که نوبی خون دل ریش از ان<sup>(۷)</sup> تراب شنیدم

۱- گفت - مج - خ - B ۲- مگیر - مج - ح ۳- کرمان - مج - ح - B ۴- جهان - مج - ح - B ۵- روی - ح  
۶- صبح - مج - ح ۷- سوز دل خود - مج - ح

- گاه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم  
بشوق چشمه نوشتم چه قطرها که فشاندم ز لعل باده فرشت چه عشو ها که خریدم  
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی که پرده بر دل خونین بیوی او بدریدم  
بخاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ که بارخ تو فروغ از چرخ دیده ندیدم

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلا تین فعلا تین فاعلا تین فعلن

۳۵۶

399 - B

- ۱ در نهانخانه عشرت صنی خوش دارم کر سر زلف رخس نعل در آتش دارم  
عاشق و رندم و می خواه باواز بلند وین همه منصب از آن حور پریش دارم  
کر تو زین دست مزایای سرو سامان داری من بآه سحر زلف مشوش دارم  
کر چنین چهره کشاید خط زنگاری دوست من رخ زرد بخونابه منقش دارم  
کر بکاشانه رندان قدمی خواهد زد نقل شعر شکرین و می بیفش دارم  
ناوک غمزه یاور رسن<sup>(۱)</sup> زلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم  
حافظا جون غم و شادی جهان در کن دست بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۵۷

366 - B

- ۱ کرم از دست بر خیزد<sup>(۲)</sup> که با دلدار بنشینم ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم  
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد لبم بر لب نه ای ساقی وستان جان شیرینم  
مگردیوانه خواهم شد درین سودا<sup>(۳)</sup> که شب تاروز سخن بامام میگویم پری در خواب میبینم  
لبت شکرستان دادو چشمتم می بمیخواران منم کر غایت حرمان نه با انم نه با اینم  
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعام ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم  
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد تندر و طرفه من گیرم<sup>(۴)</sup> که چالا کست شاهینم

۱- زره - مج - ح - B ۲- اگر بر خیزد از دستم - مج - ح ۳- ز عشق او - مج - B ۴- میگیرم - مج



۷. اگر باور نیداری رواز صورتگر چین پرس  
 ۸. وفا داری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد  
 ۹. رموز مستی و رندی زمین بشو نه از حافظ

بجر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۵۸

416 - B

۱. فاش میگویم و از گفته خود دلشادم  
 ۲. طایر گلشن قدسم چه دهم شرح غراق  
 ۳. من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
 ۴. سایه طوی و دلجوئی جور و لب حوض  
 ۵. نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست  
 ۶. کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت  
 ۷. تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق  
 ۸. میخورم خون دلم مردمک دیده سزا است<sup>(۲)</sup>  
 ۹. پاک کن چهره حافظ بس زان زاشک

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۵۹

397 - B

۱. دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم  
 ۲. عشق من با خط مشکین<sup>(۱)</sup> اتوا مروزی نیست  
 ۳. از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور  
 ۴. عافیت چشم مدار از من سجاده<sup>(۴)</sup> نشین  
 ۵. در ره عشق از آن سوی فضا صد خطر است

۱- هر شب - مج ۲- روایت - مج ۳- با لب شیرین - مج ۴- میخانه - مج ۵- ح - B

۶. جدا زینم چه غم از تیر کج انداز<sup>(۱)</sup> احسود  
 ۷. بوسه بر درج عقیق تو خلالت مرا  
 ۸. صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت  
 ۹. رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود

بجر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۶۰

370 - B

۱. یا تا کل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم  
 ۲. اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
 ۳. شراب ارغوا نیز کلاب اندر قدح ریزیم  
 ۴. چو در دستت رودی خوش بز<sup>(۲)</sup> امطرب سرودی خوش  
 ۵. صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز  
 ۶. یکی از عقل میلافد یکی طامات مییافت  
 ۷. بهشت عدن اگر خواهی یا با ما میخانه  
 ۸. سخن<sup>(۳)</sup> رانی و خوشخوانی نیورزند در شیراز

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۶۱

371 - B

۱. بازها گفته ام و بار دگر میگویم  
 ۲. در پس آینه طوطی صفتم داشته اند  
 ۳. من اگر خارم و کرک چمن آرائی هست  
 ۴. دوستان عیب من بیدل حیران میکنند  
 ۵. گر چه با دلق ملثم می کلکون عیدست

۱- ارناوک دلدوز - مج - ناوک آزار - B ۲- سازیم - مج ۳- بگو - مج - ح - B ۴- گولی - مج ۵- میپروردم - مج - ح - B



- ۶ خنده و کریه عشاق ز جانی دگرست می سرایم بشب و وقت سحر میبویم  
۷ حافظم گفت که خاک در میخانه مبنوی گو مکن عیب<sup>(۱)</sup> که من مشک ختن میبویم

## بجر رمل مثنوی مخبون محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

423 - B

۳۶۲

- ۱ گرچه افتاد ز زلفش گریه در کارم همچنان چشم کشاد از کرمش میدارم  
۲ بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون میدهد از رخسارم  
۳ پرده مطربم از دست برون خواهد برد آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم  
۴ یاسان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشه او نکندارم  
۵ منم آن شاعر ساحر که با فسون سخن از نی کلک همه تند و شکر میبارم  
۶ دیده بخت با فسانه او شد در خواب گو نسیمی ز عنایت که کند میدارم  
۷ چون ترا در گذر ای یار نمی یارم دید با که گویم که بگوید سخنی با یارم  
۸ دوش میگفت که حافظ همه رویت و ریا بجز از خاک درش با که بود بازارم

## بجر رمل مثنوی محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

376 - B

۳۶۳

- ۱ بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چکنم زلف سوسن چه کشم عارض سوسن چکنم  
۲ آه کز طعنه بد خواه ندیدم رویت نیست چون آینه ام روی ز آهمن چکنم  
۳ برو ای ناصح و بردر کشان خرده مکبر کار فرمای قدر میکند این من چکنم  
۴ برق غیرت چو چنین میجهد از مکن غیب تو بفرما که من سوخته خرم من چکنم  
۵ شاه ترکان چو یسندید و بچاهم انداخت دستگیر از نشود لطف تهنیت چکنم  
۶ مددی کر بچراغی نکند آتش طور چاره تیره شب وادی ایمن چکنم  
۷ حافظ اخلد برین خانه موروث منست اندرین منزل ویرانه نشین چکنم

۱ - سهو - مع - ج - بگو در کام - B

## بجر رمل مثنوی محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

436 - B

۳۶۴

- ۱ من که باشم که بران خاطر عاظر گذرم لطفها میکنی ای خاک دورت تاج سرم  
۲ دلبر! بنده نوازیت که آموخت بگو که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم  
۳ همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس<sup>(۱)</sup> که درازست ره مقصود من نو سفرم  
۴ ای نسیم سحری بندگی من برسان که فراموش مکن وقت دعای سحرم  
۵ خرم آن روز گرین مرحله بر بندم بار<sup>(۲)</sup> وز سر موی تو پرسند رفیقان خبرم  
۶ پایه نظم بلندست و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم  
۷ حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل دیده دریاکم از اشک و در او غوطه خورم

## بجر هزج مثنوی سالم

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

437 - B

۳۶۵

- ۱ مرا میبینی و هر دم زیادت میکنی دردم مرا میبینی و میلم زیادت میشود هر دم  
۲ بسامانم تمییرسی نمیدانم چه سر داری بدرمانم نیکویشی نمیدانی مگر دردم  
۳ نه راهست این که بگذاری مرا برخاک بگریزی گذاری آرو بازم پرس تا خاک رخت کردم  
۴ ندارم دستت از دامن بجز<sup>(۲)</sup> در خاک و آندم هم که بر<sup>(۱)</sup> خاکم روان کردی بگیرد دامت کردم  
۵ فرورفت از غم عشقت دم دم میدهم تا کی دمار از من بر آوردی نیکوئی بر آوردم  
۶ شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز میجستم رخت میدیدم و جامی هلالی<sup>(۵)</sup> باز میخوردم  
۷ کشیدم در برت ناگاه و شد در قاب کسویت نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم  
۸ تو خوش میباش با حافظ برو کو خصم جان میده چو گرمی از تو میبینم چه باک از خصم دم سردم

۱ - شاه نجف - مع - ۲ - رخت - مع - ح - B - مگر - B مع - ۴ - چو - H - ۵ - زلمت - B - پرویت - مع



## بجر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

386 - B

۳۶۶

- |   |                                   |   |
|---|-----------------------------------|---|
| ۱ | کر دست دهد خاک کف پای نگارم       | بر لوح بصر خط غباری <sup>(۱)</sup> بنگارم       |
| ۲ | بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست   | از موج سر شکم که رساند بنگارم                   |
| ۳ | پروانه او کر رستم در طلب جان      | چون شمع هماندم بدمی جان بسیارم                  |
| ۴ | امروز مکش سر زوفای من و اندیش     | زان شب که من از غم بدعا دست بر آورم             |
| ۵ | زلفین سیاه تو بدلدازی عشاق        | دادند قرار ی و بیردند قرارم                     |
| ۶ | ای باد از آن باده نسیمی بمن آور   | کان بوی شفا بخش بود دفع <sup>(۲)</sup> خمازم    |
| ۷ | کر قلب دلم را نهاده دوست عیاری    | من نقد روان در دمش <sup>(۳)</sup> از دیده شمارم |
| ۸ | دامن مفشان از من خاکی که پس از من | زین در نتواند که برد باد غبارم                  |
| ۹ | حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست    | عمری بود آن لحظه که جان را بلب آورم             |

## بجر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

389 - B

۳۶۷

- |   |                                     |  |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | خیز تا از در میخانه کشادی طلیم      | بره دوست نشینم و مرادی طلیم                |
| ۲ | زاد راه حرم و صل نداریم مگر         | بکدائی ز در میکده <sup>(۴)</sup> زادی طلیم |
| ۳ | اشک آلوده ما کر چه روانست ولی       | برسات سوی او پاک نهادی طلیم                |
| ۴ | لذت داغ غمت بردل ما باد حرام        | اگر از جور غم عشق تو دادی طلیم             |
| ۵ | نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد     | مگر از مردمک دیده مدادی طلیم               |
| ۶ | عشو از لب شیرین تو دل خواست بجان    | بشکر خنده لب گفت مرادی طلیم                |
| ۷ | تا بود نسجه عطری دل سودا زده را     | از خط غایب سای تو سوادی طلیم               |
| ۸ | چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد | ما با امید غمت خاطر شادی طلیم              |

۱- نقش نگاری - مج ۲ - میدهد از رنج - B ۳ - در رهش - B ۴ - مصطبه - مج

## بجر مدبرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه کشادی طلیم

بجر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

407 - B

۳۶۸

- |    |                                      |  |
|----|--------------------------------------|--|
| ۱  | تا بفتوی خرد حرس برندان کردم         | سالهایی روی مذهب رندان کردم                    |
| ۲  | قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم     | من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه              |
| ۳  | که من این خانه بسو دای تو ویران کردم | سایه بر دل ریشم فکن ای کنج روان <sup>(۱)</sup> |
| ۴  | میگزم لب که چرا کوش بنادان کردم      | توبه کردم که بنوسم لب ساقی و کون               |
| ۵  | کسب جمعیت از آن زلف بریشان کردم      | در خلاف آمد عادت بطلب کام که من                |
| ۶  | آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم       | نقش مسنوری و مستی نه بدست من و نست             |
| ۷  | کر چه در بانی میخانه فراوان کردم     | دارم از لطف ازل جشت فردوس طمع                  |
| ۸  | اجر صبر صیت که در کلیه احزان کردم    | این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت             |
| ۹  | هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم     | صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ                 |
| ۱۰ | سالها بندگی صاحب دیوان کردم          | کر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب                 |

## بجر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

406 - B

۳۶۹

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم                | کر دست رسد در سر زلفین تو بازم              |
| ۲ | در دست سر موئی از آن عمر درازم                   | زلف تو مرا عمر دراز ست ولی نیست             |
| ۳ | از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم                   | پروانه راحت بده ای شمع که امشب              |
| ۴ | مستان تو خواهم که گذارند نمازم                   | آندم که بیک خنده هم جان چو صراحی            |
| ۵ | در میکده زان کم نشود سوز و گدازم                 | چون نیست نماز من آلوده نمازی <sup>(۲)</sup> |
| ۶ | محراب و کمانچه زد <sup>(۳)</sup> و ابروی تو سازم | در مسجد و میخانه خیالت اگر آید              |

۱- مراد - B - مج ۲ - چون نیست وجود من دیوانه نمازی - مج ۳ - کهانخانه - مج



- ۷ گر خلوت مارا شبی از رخ یفروزی چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم  
 ۸ محمود بود عاقبت کار درین راه [۱] گر سر برود در سر سودای ایازم  
 ۹ حافظ غم دل با که بگویم که درین راه جز جام نشاید که بود محرم رازم

بحر 'مثنی' اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۷۰

380 - B

- ۱ جوزا سحر نهاد حایل برابرم یعنی غلام شام و سوکند میخورم  
 ۲ ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز کامی که خواستم ز خدا شد میسرَم  
 ۳ جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست در سرم  
 ۴ رام مزین بوصف زلال خضر که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم  
 ۵ شاهما اگر بعرض رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و مسکین این درم  
 ۶ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آن بخورد کند طبع خو گرم  
 ۷ و در باورت نمیکنند [۲] از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی یاورم  
 ۸ گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل بجا برم  
 ۹ منصور بن محمد غازیست حرز من وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم  
 ۱۰ عهد الست من همه با عشق شاه بود وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم  
 ۱۱ گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه من نظم دُر چرا نکنم از که کترم  
 ۱۲ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم  
 ۱۳ ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود در سایه تو ملک فراغت میسرَم [۳]  
 ۱۴ شرم بیین مدح تو صد ملک دل کشاد کوئی که تیغ تست زبان سخنورم  
 ۱۵ بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح نی عشق سرو بود نه شوق صنوبرم  
 ۱۶ بوی تو می شنیدم و بریاد روی تو دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم  
 ۱۷ مستی بآب یکدو غنیمت وضع بنده نیست من سالخورده پیر خرابات پرورم

۱ - دور - ۲ - می شود - ۳ B - مستخرم - مج

- ۱۸ انصاف شاه باد درین قصه یاورم با سیرا ختر فلکم داوری بسیست  
 ۱۹ طاووس عرش میشنود صیت شهیرم شکر خدا که باز درین اوج بارگاه  
 ۲۰ گر جز محبت تو بود شغل دیگرم نام ز کارخانه [۱] عشاق نحو باد  
 ۲۱ گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من  
 ۲۲ من کی رسم بوصل تو کز ذره کترم ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر  
 ۲۳ تا دیده اش بگزیند غیرت بر آورم بنامین که منکر حسن رخ تو کیست  
 ۲۴ و اکنون فراغتست ز خورشید خاورم بر من فتاد سایه خورشید سلطنت  
 ۲۵ نی جلوه میفروشم و نی عشو میخرم مقصود ازین معامله بازار تیز است

بحر 'مثنی' مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

403 - B

۳۷۱

- ۱ حاصل خرقه و سجاده روان در بازم در خرابات [۲] امغان کرکندر افتد بازم  
 ۲ خازن میکند فردا نکند در بازم حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنه [۳]  
 ۳ جز بدان عارض شمی نبود پروازم و رچو پروانه دهد دست فراغ بالی [۴]  
 ۴ باخیال تو اگر باد گری پردازم صحبت حور نخواهم که بود عین قصور  
 ۵ چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم سر سودای تو در دیده بماندی پنهان  
 ۶ بهوایی که مکر صید کند شهبازم مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم  
 ۷ از لب خویش چوئی [۵] یک نفسی بنوازم [۶] همچو چنگار بکناری ندھی کام دلم  
 ۸ زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم ماجرای دل خون گشته نگویم با کس  
 ۹ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد

۱ - کارنامه - مج ۲ - خرابات - مج ۳ - حلقه ذکر گر امروز چو فرهاد زام - مج ۴ - فراغت بالی - مج ۵ - یا چوئی از دم - خود - مج ۶ - چوئی آخر بلبانت بدمی بنوازم - ح - B



## بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصله

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۷۲

439 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | مژده وصل تو کوکر سر جان بر خیزم                | طایر قدسم و از دام <sup>(۱)</sup> جهان برخیزم |
| ۲ | بولای تو که کر بنده خویشم خوانی                | از سرخواجگی کون و مکان برخیزم                 |
| ۳ | یا رب از ابر هدایت برسان <sup>(۲)</sup> بارانی | بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم            |
| ۴ | بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین                | تا بیویت ز لحد رقص کتان برخیزم                |
| ۵ | خیزو بالا بنما ای بت شیرین حرکات               | گر سر جان و جهان دست فشان برخیزم              |
| ۶ | گر چه یرم توشی تنگ در آغوشم کش <sup>(۳)</sup>  | تا سحر که ز کار تو جوان برخیزم                |
| ۷ | روزمه کم نفسی مهلت دیدار بده                   | تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم             |

## بحر رمل مثنی محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۷۳

405 - B

- |   |   |                                     |
|---|---|-------------------------------------|
| ۱ | صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم                             | تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم      |
| ۲ | دل دیوانه از آن شد که نصیحت نشنود                         | مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم       |
| ۳ | آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیبت                             | در یکی نامه محالست که تحریر کنم     |
| ۴ | با سر زلف تو بجموع پریشانی خود <sup>(۴)</sup>             | کو بحالی که سراسر همه تقریر کنم     |
| ۵ | آن زمان کار زوی دیدن جانم باشد                            | در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم      |
| ۶ | گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد                          | دین و دل را همه در بازو و توفیر کنم |
| ۷ | دور شو از یرم ای واعظ و پیوده مگوی                        | من نه آنم که دگر گوش بتز ویر کنم    |
| ۸ | نیست امید صلاحی <sup>(۵)</sup> ز فساد حافظ <sup>(۶)</sup> | چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم   |

۱. - باغ. - مع ۲. - از یاد هوایت فشان. - مع ۳. - دست در آغوشم کن. - مع ۴. - من. - مع ۵. - خیم. - مع ۶. - خلاصی

مع - B - ۶ - ایحافظ مع - B

## بحر رمل مثنی مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۷۴

392 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | در خرابات مغان نور خدا میبینم                    | این عجب بین که چه نوری ز چکا میبینم           |
| ۲ | جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو              | خانه میبینی و من خانه خدا میبینم              |
| ۳ | خواهم از زلف بتان نامه <sup>(۱)</sup> کشادی کردن | فکر دورست همانا که خطا میبینم                 |
| ۴ | سوزدل اشک روان آه سحر ناله شب                    | این همه از نظر لطف شما میبینم                 |
| ۵ | هر دم از روی تو نقشی زنده ام راه چنان            | با که گویم که درین پرده چها میبینم            |
| ۶ | کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین                   | آنچه من هر سحر از باد صبا میبینم              |
| ۷ | دوستان عیب نظر با زنی حافظ <sup>(۲)</sup> نمکنید | که من <sup>(۳)</sup> اورا از بختان شما میبینم |

## بحر مبحث مثنی محذوف

## مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فاعلن

۳۷۵

378 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم                | تبسمی کن و جان بین که چون همی سیرم          |
| ۲ | چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست              | بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم              |
| ۳ | بر آستان مرادت <sup>(۴)</sup> آگاهده ام در چشم | که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم            |
| ۴ | چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله               | که روز ییکسی آخر نبروی ز سرم <sup>(۵)</sup> |
| ۵ | غلام مردم چشم که با سیاه دلی                   | هزار قطره پیارد چو درد دل شمرم              |
| ۶ | بهر طرف <sup>(۶)</sup> بت ما جلوه میکند لیکن   | کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم           |
| ۷ | بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد                | ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم               |

۱ - نافه. - مع ۲ - زانکه. - مع ۳ - ح ۲ - امیدت. - مع ۴ - ح R ۴ - برم. - مع ۵ - نظر. - مع ۶ - ح - B



بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۷۶

398-B

- |   |                               |                             |
|---|-------------------------------|-----------------------------|
| ۱ | دردم از یارست و درمان نیز هم  | دل فداي او شد و جان نیز هم  |
| ۲ | این که میگویند آن خوشتر ز حسن | یار ما این دارد و آن نیز هم |
| ۳ | یاد باد آنکو بقصد خون ما      | عهد را بشکست و پیمان نیز هم |
| ۴ | دوستان در پرده میگویم سخن     | گفته خواهد شد بدستان نیز هم |
| ۵ | چون سر آمد دولت شهبای وصل     | بگذرد ایام هجران نیز هم     |
| ۶ | هر دو عالم يك فروغ روی اوست   | گفتیم پیدا و پنهان نیز هم   |
| ۸ | اعتمادی نیست بر کار جهان      | بلکه بر گردون گردان نیز هم  |
| ۸ | عاشق از قاضی نترسد می یار     | بلکه از مرغوی دیوان نیز هم  |
| ۹ | محتسب داند که حافظ عاشقت      | و آصف ملک سلیمان نیز هم     |

بحر هزج مسدس مکفوف محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۳۷۷

429-B

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | مزن بر دل ز نوك <sup>(۱)</sup> غمزه تیرم  | که پیش چشم بیمارم                    |
| ۲ | نصاب حسن در حد کمالست                     | ز گوتم ده که مسکین و فقیرم           |
| ۳ | چو طفلان تا یکی زاهد فریبی                | بسبب بوستان و شهد شیرم               |
| ۴ | چنان بر شد فضای سینه از دوست              | که فکر خویش کم شد از ضمیرم           |
| ۵ | قدح بر کن که من از دولت عشق               | جو انبخت جهانم گر چه بیرم            |
| ۶ | قراری بسته ام <sup>(۲)</sup> با می فروشان | که روز غم بجز ساغر نکیرم             |
| ۷ | مبادا جز حساب مطرب و می                   | اگر نقشی <sup>(۳)</sup> کشد کلك دیرم |
| ۸ | درین غوغا که کس کس را نبرد                | من از پیر مغان مثنی پذیرم            |

۱ - نوك - مع - ح - ۲ - کرده ام - مع - ح - B - ۲ - حرفی - مع - ح - خم - B -

- |    |                               |                           |
|----|-------------------------------|---------------------------|
| ۹  | خوشا آنم که استغای مستی       | فراغت باشد از شاه و وزیرم |
| ۱۰ | من آن مرغم که هر شام و سحرگاه | ز بام عرش میآید صفیرم     |
| ۱۱ | چو حافظ گنج او در سینه دارم   | اگر چه مدعی پند حقیرم     |

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۷۸

435-B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | مرا شرطیست <sup>(۱)</sup> با جانان که تاجان در بدن دارم | مرا داران کوش را چو جان خویشتن دارم                      |
| ۲ | بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل                      | چه فکر از خبث بدگویان میان انجم دارم                     |
| ۳ | مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش                     | فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم                      |
| ۴ | الا ای پیر فرزانه مکن عینم <sup>(۲)</sup> ز میخانه      | که من در ترک ییمانه دل پنهان شکن دارم                    |
| ۵ | خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه                 | که من با لعل خاموش نهانی صد سخن دارم                     |
| ۶ | چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله                    | نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم                    |
| ۷ | برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن <sup>(۳)</sup>      | چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم <sup>(۴)</sup> |

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۷۹

388-B

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | خیز تا خرقة صوفی بخوابات بریم      | شطح و ظامات <sup>(۱)</sup> آریازار خرافات بریم |
| ۲ | سوی رندان قلندر بره آورد سفر       | دلق بسطامی و سجاده طامات بریم                  |
| ۳ | تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند     | چنگ صبحی بدریبر مناجات <sup>(۲)</sup> بریم     |
| ۴ | با تو آن عهد که در زادی ایمن بستیم | همچو موسی از نی گوی بیفتات بریم                |
| ۵ | کوس ناموس تو بر کنکرة عرش زنیم     | علم عشق تو بر بام سموات بریم                   |
| ۶ | خاك کوی تو بصخرای قیامت فردا       | همه بر فرق سرازیر مباحات بریم                  |

۱ - عهدیست - مع - ح - B - ۲ - پس از چندین ورع اما - مع - B - ۴ - نظام الدین حسن  
۱ - مع - امین الدین حسن - ح - B - ۵ - دلق رزقی - مع - دلق - طامات - ح - خم - ۶ - خرافات - مع - B -



- ۷ ورنه در ره ما خارملاست زاهد از گلستانش برندان مکافات بریم  
 ۸ شرممان با دز پشینه آلوده خویش کربدین فضل و هنر (۱) نام کرامات بریم  
 ۹ فتنه میبارد ازین سقف مفرس بر خیز تا بیخانه پناه از همه آفات بریم  
 ۱۰ دریابان فنا کم شدن آخر تا کی ره بیرسیم مگر بی عیثات بریم  
 ۱۱ حافظ آب رخ خود بر در هر سفته مریز حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

بحر هزج مُثَمَّنْ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۳۸۰

431 - B

- ۱ ما درس سحر در ره میخانه نهادیم محصول دعا در ره جانانه نهادیم  
 ۲ در خرمن صد زاهد (۲) عاقل زند آتش این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم  
 ۳ سلطان ازل کنج غم عشق بما داد تا روی درین منزل ویرانه نهادیم  
 ۴ در دل ندم ره بس ازین مهر بتان را مهر لب او بر در این خانه نهادیم  
 ۵ در خرقة ازین بیش منافق نتوان بود بنیاد ازین شیوة رندانه نهادیم  
 ۶ المنة لله که چو ما بی دل و دین بود آن را که لقب عاقل (۲) و فرزانه نهادیم  
 ۷ قانع بخالی ز تو بودیم چو حافظ یارب چه کدا همت و یگانه نهادیم

بحر مُجْتَمِعْ مُثَمَّنْ محذوف

مفاعیلن فعلاطن مفاعیلن فعلاطن

۳۸۱

373 - B

- ۱ بغیر از آن که بشددین و دانش از دستم بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم  
 ۲ اگر چه خرمن عمرم غم تو داد پیاد بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم  
 ۳ چو ذره گرچه حقیرم بین بدولت عشق که در هوای رخت چون بهر پیوستم  
 ۴ یار باده که عمریست تا من از سر امن بکنج عافیت از بهر عیش نشستم  
 ۵ اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو سخن بخاک میفکن چرا که من مستم

۱ - که بدین دلق ریا - مج ۲ - عالم - B - زاهد غافل - خم ۲ - خرد پرور - B - خم

- ۶ چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم  
 ۷ بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت که مرحمی بفرستم که خاطرش خستم

بحر رمل مُثَمَّنْ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاطن فعلاطن فعلاطن

۳۸۲

391 - B

- ۱ خرم آن روز گرین منزل ویران بروم راحت جان طالبم و ذبی جانان بروم  
 ۲ کرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب من بیوی (۱) سر آن زلف پریشان بروم  
 ۳ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم  
 ۴ چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت بهوا داری آن سرو خرامان بروم  
 ۵ در ره او چو قلم کربسم باید رفت با دل زخم کش و دیده گریان بروم  
 ۶ بهواداری او ذره صفت رقص کتان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم  
 ۷ تا زیان را غم احوال گرفتاران نیست یار سایان مدنی تا خوش و آسان بروم  
 ۸ و در چو حافظ زیابان نبرم ره بیرون همه کوکبه آصف دوران بروم

حرف ن

بحر مُجْتَمِعْ مُثَمَّنْ محذوف

مفاعیلن فعلاطن مفاعیلن فعلاطن

۳۸۳

448 - B

- ۱ بهار و گل طرب انگیز گشت و باده شکن بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن  
 ۲ رسید باد صبا غنچه در هوا داری ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن  
 ۳ طریق صدق پیاموز از آب صافی دل (۲) بر آسبی طلب آزادی ز سرو چمن  
 ۴ ز دست برد صبا کرد گل کلاله نگر شکنج کیسوی سنبل بین بروی سمن  
 ۵ عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد (۲) بهینه دل و دین میرد بوجه حسن

۱ - خوش - B - خم ۲ - گل - مج ۲ - عروس غنچه بدین زیور و تبسم خوش - مج - B



- ۶ صغیر بلبل شوریده و فقیر هزار برای<sup>(۱)</sup> تقدکل آمد برون زیت حزن  
۷ حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو بقول حافظ و فتوی پیر صاحب فن\*

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۸۴

447 - B

- ۱ ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن خال و خط تو مرکر حسن و امداد حسن  
۲ در چشم پر خمار تو پنهان فسون سحر در زلف یقار تو پیدا قرار حسن  
۳ ماهی نثافت همچو تو از برج نیکوئی سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن  
۴ خرم شد از ملاحی تو عهد دلبری فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن  
۵ از دام زلف و دانه خال تو در جهان یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن  
۶ دایم بلطف دایه طبع از میان جان میرورد بنار ترا در کنار حسن  
۷ کرد لب بنفشه از آن تازه و ترست کآب حیات میخورد از جویبار<sup>(۲)</sup> حسن  
۸ حافظ طعم برید که بیند نظیر تو دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۳۸۵

453 - B

- ۱ دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او کدالی بر خسروی گردن  
۲ از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن  
۳ خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنک و انجا بیک نامی پیراهنی دریدن  
۴ که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن  
۵ بوسیدن لب یار اول زدست مکندار کآخ ملول کردی از دست و لب گردیدن  
۶ فرصت شمار صحبت کز این دور امان منزل چون بگذریم دیگر توان بهم رسیدن

\* ۱ - بیوی وصل - میج - B - ۲ - لطف - میج - B - ۳ - خم - میج - B - ۴ - چشمه مار - میج - B

\* حدیث قصه دوران زجام جو حافظ بقول مطرب و فتوی پیر صاحب فن - میج - B

- ۷ کوئی رفت حافظ از یاد شاه یحی<sup>(۱)</sup> یارب یادش آور درویش پروریدن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۸۶

444 - B

- ۱ ای نور چشم من سغنی هست گوش کن چون ساغر ت پرست بنوشان و نوش کن  
۲ در راه عشق و سوسه اهرمن بیست بیش آئی و گوش دل پیام سروش کن  
۳ برگ نوا تبه شد و ساز و طرب نماند ای چنگ ناله برکش و ای دف غروش کن  
۴ تسبیح و خرقه لذت مستی فبخشدت همت درین عمل طلب از می فروش کن  
۵ پیران سغن ز تجربه گویند گفتن هان ای پسر که پیر شوی بند گوش کن  
۶ بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن  
۷ با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نبوش کن  
۸ ساقی که جامت از می صافی تهی مباد چشم غایتی بمن دود نوش کن  
۹ سرمست در قبابی زرافشان جو بگذری یک بوسه نذر حافظ پیشینه پوش کن

بحر مجتث مثنیٰ محذوف اصلم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فع لن

۳۸۷

461 - B

- ۱ منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام بید دیدن  
۲ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت<sup>(۲)</sup> اما کافر نیست رنجیدن  
۳ پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن  
۴ مراد دل ز تمای<sup>(۳)</sup> باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن  
۵ بی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن  
۶ رحمت سر زلف تو واثقم و رفته کشش چون بود از آن سوچه سود کوشیدن  
۷ عنان بیکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بی عنان واجیست نشیدن

\* ۱ - منصور - میج - B - ۲ - شریعت - میج - B - ۳ - مراد ماز تماشای - B - میج - ۴ - خ - میج - ۵ -



- ۸ ز خط یار یاموز مهر با رخ خوب که کرد عارض خوبان خوشست گردیدن  
۹ مپوس جز لب ساقی<sup>(۱)</sup> و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

بحر مجتث مثنوی محذوف

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلن

454 - B

۳۸۸

- ۱ ز در درآ و شبستان ما منور کن هوای مجلس روحانیان معطر کن  
۲ اگر فیه نصیحت کند که عشق مبار بیاله بدمش گو دماغ را تر کن  
۳ بچشم و بروی جانان<sup>(۲)</sup> اسپرده ام دل و جان یا بیا و تماشاى طاق و منظر کن  
۴ ستاره شب هجران عیفتانند نور بیا م قصر بر آ و چراغ<sup>(۳)</sup> ره بر کن  
۵ بگو بخازن جنت که خاک این مجلس بتحفه برسوی فردوس عود بحر کن  
۶ ازین مزوج<sup>\*</sup> خرّه نیک در تنگم یک کرشمه صوفی وشم قلندر کن  
۷ چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن  
۸ فضول نفس حکایت بسی کند ساقی نو کار خود مده از دست و می بساغر کن  
۹ حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال بیا و خرگه خورشید را منور کن  
۱۰ طعم بقند وصال تو حد ما نبود حوالتم بلب لعل همچو شکر کن  
۱۱ لب بیاله بپوس آنکهی بستان ده بدین دقیقه<sup>(۴)</sup> دماغ معاشران تر کن<sup>(۵)</sup>  
۱۲ پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان ز کارها که کنی شر حافظ از بر کن

بحر مضارع مثنوی آخر ب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

445 - B

۳۸۹

- ۱ بالا بلند عشوه گر نقش باز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من  
۲ دیدی دلا که آخریری و زهد و علم با من چه کرد دیده مشوقه بازم

۱ - معشوق - میج - B - ح ۲ - ساقی - خم - ج - B ۲ - مه - خم - میج - ح ۴ - لطیفه - ح ۵ - دماغ خرد  
معبر کن - B - میج \* در نسخهای [B] (ح) و چند نسخه دیگر همین طور ضبط شده و در بعضی نسخهای  
چاپی (مروحه) بعضی دیگر مرقع اشمینه چون نیست خواجه حافظ حقیقت بدست نمی آید

- ۳ میترسم از خرابی ایمان که میرد مجزای ابروی تو حضور نماز من  
۴ گفتم بدلق زرق پیوشم نشان عشق غماز بود اشک و عیان کرد راز من  
۵ مستست یار و یاد حریفان نمیکند دگرش بخیر ساقی مسکین نواز من  
۶ یارب که<sup>(۱)</sup> آن صبا بوزد کرنسبم آن گردد شامه کرمش کار ساز من  
۷ نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا تا کی شود قرین حقیقت مجاز من  
۸ بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم تا با تو سنگدل چکند سوز و ساز من  
۹ زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود هم مستی شبانه و راز<sup>(۲)</sup> و نیاز من  
۱۰ حافظ از گریه<sup>(۳)</sup> سوخت بگو حالش ای صبا با شاه دوست پروردشمن گداز من

بحر هزج مستس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعلن

449 - B

۳۹۰

- ۱ چو گل هر دم بیویت جامه در تن کنم چاک از گریبان تا بدامن  
۲ تنت را دید کل گوئی که در باغ چو مستان جامه را بدرید بر تن  
۳ من از دست غمت مشکل برم جان ولی دل را تو آسان بر دی از من  
۴ بقول دشمنان بر گشتی از دوست نگرده هیچکس با دوست دشمن  
۵ تنت در جامه چون در جام باده دلت در سینه چون در سیم آه من  
۶ یارای شمع اشک از چشم خونین<sup>(۴)</sup> که شد سوز دلت بر خلق روشن  
۷ مکن گرسینه ام آه جگر سوز بر آید همچو دود از راه روزن  
۸ دلم را مشکن و دریا مینداز که دارد در سر زلف تو مسکن  
۹ چو دل در زلف تو بستست حافظ بدینسان کار او دریا میفکن

۱ - کی - B ۲ - سوز - B ۳ - ز غصه - B - میج ۴ - از دیده چون میج - B



## بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۹۱

466 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | بارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان             | وان سہی سر و خرامان <sup>(۱)</sup> بچمن باز رسان |
| ۲ | دل آزرده ما را بنسیمی بنواز                  | یعنی آن جان زتن رفته بتن باز رسان                |
| ۳ | ماه و خورشید بمنزل چو باسرتو رسند            | یار مه روی مرا نیز بمن باز رسان                  |
| ۴ | دیدما در طلب لعل یمانی خون شد                | یارب آن کوکب رخشان بمن باز رسان                  |
| ۵ | دیدي آن <sup>(۲)</sup> طایر میمون هایون آثار | پیش علقا سخن زاغ وزغن باز رسان                   |
| ۶ | سخن اینست که ما بی تو نخواهیم حیات           | بشوای پیک خبر گیر و سخن باز رسان                 |
| ۷ | آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب                | برادش ز غریبی بوطن باز رسان                      |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۹۲

462 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | میکن بر صف رندان نظری بهتر ازین                    | بردر میکنده میکن گدري بهتر ازین              |
| ۲ | در حق من لب این لطف که میفرماید                    | سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین               |
| ۳ | آنکه فکرش کره از کار جهان بکشداید                  | کو درین کار بفرما نظری بهتر ازین             |
| ۴ | ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق                 | برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین             |
| ۵ | دل بدان رود کرامی چکنم کر ندم                      | مادر دهر ندارد <sup>(۲)</sup> پسری بهتر ازین |
| ۶ | من چو <sup>(۱)</sup> گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس | بشنو از من که نکوید دگری بهتر ازین           |
| ۷ | کلك حافظ شکرین میوه نباتیست بچین                   | که درین باغ نیلنی نری بهتر ازین              |

## بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۹۳

450 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند زمن                     | ور بگویم دل بگردان رو بگرداند زمن             |
| ۲ | روی رنگین را <sup>(۱)</sup> بهر کس مینماید همچو گل   | ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن             |
| ۳ | چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش بین                  | گفت میخواهی مکر تا جوی خون راند زمن           |
| ۴ | او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود                 | کام بستاند ازو یا داد بستاند زمن              |
| ۵ | گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باک نیست               | بس حکایت های شیرین باز میباند زمن             |
| ۶ | گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندان شود <sup>(۲)</sup>   | ور بر بنجم خاطر نازک برنجاند زمن              |
| ۷ | دوستان جان داده ام بهر دهانش بتکرید                  | کو بچیزی مختصر چون باز میباند زمن             |
| ۸ | صبر کن حافظ که کر زین دست باشد درس غم <sup>(۳)</sup> | عشق در هر گوشه افسانه راند <sup>(۴)</sup> زمن |

## بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۹۴

451 - B

- |   |                              |                             |
|---|------------------------------|-----------------------------|
| ۱ | خدا را کم نشین با خرقه پوشان | رخ از رندان بی سامان میوشان |
| ۲ | درین خرقه بسی آلودگی هست     | خوشا وقت قیای می فروشان     |
| ۳ | درین صوفی و شان دردی ندیدم   | که صافی باد عیش درد نوشان   |
| ۴ | تو نازک طبعی و طاقت نیاری    | کرانیهای مشتی دلق پوشان     |
| ۵ | چو مستم کرده مستور منشین     | چو نوشم داده زهرم منوشان    |
| ۶ | یا وز غبن این سالوسیان بین   | صراحت خون دل و بربط خروشان  |
| ۷ | زدل گرمی حافظ بر حذر باش     | که دارد سینه چون دیک جوشان  |

۱- عارض رنگین - B - ح ۲ - خندد چو صبح - B - خ ۲ - ختم کن حافظ که گر زینگونه خوانی درس عشق - ج

B - خ ۴ - خوالد - B - خ ۴ - ج

۱ - روانرا - B - مج ۲ - بروای - B ۲ - ازاید - B ۴ - من که - B



## بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

۳۹۵

458 - B

- |   |                                   |                                  |
|---|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | گلبرگ را از سنبل مشکین نقاب کن    | یعنی که ترخ پیوش و جهانی خراب کن |
| ۲ | بفشان عرق ز چهره و اطراف باغرا    | چون شیشهائی دیده ما پر گلاب کن   |
| ۳ | ایام گل چو عمر برقتن شتاب کرد     | ساقی بدور باده کلگون شتاب کن     |
| ۴ | بکشا بشیوه ترکش پر خواب مست را    | وز رشک چشم ترکش رعنا خواب کن     |
| ۵ | بوی بنفشه بشنو و زلف نکاز گیر     | بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن     |
| ۶ | ز انجا که رسم و عادت عاشق کشی تست | بادشمنان قدح کش و با ما عتاب کن  |
| ۷ | همچون حباب دیده بروی قدح کشای     | وین خانه راقیاس اساس از حباب کن  |
| ۸ | حافظ وصال مبطلبد از ره دعا        | یازب دعای خسته دلاق مستجاب کن    |

## بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان

۳۹۶

459 - B

- |   |                                  |                               |
|---|----------------------------------|-------------------------------|
| ۱ | صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن      | دور فلک درنگ ندارد شتاب کن    |
| ۲ | زان پیشد که دالم فانی شود خراب   | مارا ز جام باده کلگون خراب کن |
| ۳ | خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد   | کز برک هیش مبطلبی ترک خواب کن |
| ۴ | روزی که چرخ از گل ما کوزها کند   | ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن  |
| ۵ | ما مرد زهد و توبه و طاعات نیستیم | با ما بجام باده صافی خطاب کن  |
| ۶ | کار صواب باده پرستیست حافظا      | بر خیز عزم جزم بکار صواب کن   |

## بحر مضارع مثنیٰ اخرب مسبغ

## مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان

۳۹۷

463 - B

- |   |                                     |                                   |
|---|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان   | هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان |
| ۲ | مه جلوه مینماید بر سبز خنک کردون    | تا او بسر در آید بر رخس یا بگردان |
| ۳ | مرغول را بگردان یعنی برغم سنبل      | کرد چمن بخوری همچون صبا بگردان    |
| ۴ | یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست | در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان  |
| ۵ | ای نور چشم مستان در عین انتظارم     | چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان   |
| ۶ | دوران همی نویسد بر عارضش خط خوش     | یا رب نوشته بد از یار ما بگردان   |
| ۷ | حافظ ز خو برویان بخت جز اینقدر نیست | کز نیست رضائی حکم قضا بگردان      |

## بحر متقارب مثنیٰ اثلیم

## فع لن فعولن فع لن فعولن

۳۹۸

446 - B

- |   |  |                           |
|---|--|---------------------------|
| ۱ | چندانکه گفتم غم با طیبیان                    | درمان نکردند مسکین غریبان |
| ۲ | آن گل که هر دم در دست باد است <sup>(۱)</sup> | کو شرم بادش از عند لیان   |
| ۳ | یا رب امان ده تا باز یند                     | چشم مجتبان روی جیبیان     |
| ۴ | درج محبت بر مهر خود نیست                     | یا رب مبادا کام رقیبان    |
| ۵ | ای منعم آخر بر خوان جودت <sup>(۲)</sup>      | تا چند باشیم از بی نصیبان |
| ۶ | حافظ نکشتی شیدای کبتی                        | کر میشیدی پند ادیبان      |

## بحر محبت مثنیٰ محذوف

## مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۹۹

464 - B

- |   |                             |                               |
|---|-----------------------------|-------------------------------|
| ۱ | کرشمه کن و بازار ساحری بشکن | بنیزه رونق و ناموس سامری بشکن |
|---|-----------------------------|-------------------------------|



- ۲ پیادده سرو دستار عالمی یعنی  
 ۳ بزلف گوی که آئین دلبری<sup>(۲)</sup> بگذار  
 ۴ برون خرام ویر گوی خوبی از همه کس  
 ۵ با هوایان نظر شیر آفتاب بگیر  
 ۶ چو عطر سای شود زلف سنبیل از دم باد  
 ۷ چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

455 - B

- ۱ شراب لعل کش و روی مه جینان بین  
 ۲ بریر دلق ملثم کند ما دارند  
 ۳ بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند  
 ۴ بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند<sup>(۳)</sup>  
 ۵ حقوق صحبت را پیاد داد و برقت<sup>(۴)</sup>  
 ۶ اسیر عشق شدن چاره خلاص منست  
 ۷ کدورت از دل حافظ پیرد صحبت دوست<sup>(۵)</sup>

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

457 - B

- ۱ شاه شمشاد قد آن خسرو شیرین دهقان  
 ۲ مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت  
 ۳ تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود  
 که بتزکان شکند قلب همه صف شکنان  
 گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان  
 بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان

۱ - دلبری - B - مخم - ۲ - سرکشی - B - مخم - ۳ - گره زاروی بر چین نبی کشاید یار - ح - B - مخم - ۴ - حدیث مهد محبت ز کس نمی شنوم - B - مخم - ح - ۵ - غبار خاطر حافظ پیرد صیقل عشق - B - ح - مخم

- کمتر از دزده نه پست مشو مهر بورز  
 بر جهان تکیه مکن و ر قدحی می داری  
 پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد  
 با صبا در چین لاله سحر میگفتم  
 دامن دوست بدست آرزو دشمن بکسل  
 گفت حافظ من و تو محرم این رازنه ایم  
 تا بغلو تکه خورشید رسی چرخ زنان  
 شادی زهره جبینان خور و شیرین دهقان<sup>(۱)</sup>  
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان  
 که شهیدان که انداین همه خونین کفنان  
 مرد یزدان شو فارغ گذر از اهرمنان  
 از می لعل حکایت کن و شیرین دهقان<sup>(۲)</sup>

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

443 - B

- ۱ افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چین  
 خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی  
 خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت  
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش  
 شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او  
 خنک چو کانی چو بخت<sup>(۳)</sup> آرام شد در زیرین  
 جویبار ملک را آب روان شه شیر نست  
 بعد ازین نشکفت اگر بانگت خلق خوش  
 گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکنند  
 ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار  
 مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش  
 مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن  
 تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن  
 کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن  
 هر زمان با بوی رحمان مپوزد بادین  
 در همه شهنامها شد داستان انجمن  
 شمسو را چون بمیدان آمدی گوئی بزن  
 تو درخت عدل بنشان بیخ بد خواهان بکن  
 خیزد از صحرای ایرج نانه مشک ختن  
 بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن  
 تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن  
 ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن

۱ - لازم بدنان - ح - B - مخم - ۲ - میمین لفظان - B - ۳ - چرخ - B - ح



## بحر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۰۳

452 - B

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن               | تا بینم که سر انجام چه خواهد بودن  |
| ۲ | غم دل چند توان خورد که آیم نماند                 | گونه دل باش و نه آیم چه خواهد بودن |
| ۳ | مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو             | رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن  |
| ۴ | باده خور غم نخور و بند مقلد مینوش <sup>(۱)</sup> | اعتبار سخن عام چه خواهد بودن       |
| ۵ | دست رنج تو همان به که شود صرف بکام               | دانی آخر که بنا کام چه خواهد بودن  |
| ۶ | پیر میخانه همی خواند معنائی دوش                  | از خط جام که فرجام چه خواهد بودن   |
| ۷ | بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل               | تا جزای من بد نام چه خواهد بودن    |

## بحر رجز مُثَمَّنْ مَطْوًی مَخْبُونِ

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مقاعلن

۴۰۴

460 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | فاتحه چو آمدی بر سر خسته بخوان                 | لب بکشا که میدهد لعل لب برده جان                      |
| ۲ | آنکه پیرشش آمد و فاتحه خواند و میرود           | کوفتی که روح را میکنم از پیش روان                     |
| ۳ | ایکه طیب خسته روی زبان من بین                  | کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان                |
| ۴ | گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت         | همچو تنم نبرد آتش مهر از استخوان                      |
| ۵ | حال دلم ز خال <sup>(۲)</sup> نوهست در آتشش وطن | چشم <sup>(۳)</sup> از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان |
| ۶ | باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین             | نبض مرا که میدهد هیچ ز زندگی نشان                     |
| ۷ | آنکه مدام شیشه ام از بی عیش داده است           | شیشه ام از چه میرد پیش طیب هر زمان                    |
| ۸ | حافظ از آب ز ندکی شعر توداد شربتم              | ترك طیب کن یا نسخه شربتم بخوان                        |

۱ - مشلو - ح - B - مع - ۲ - چو خال - B - مع ۳ - چشم - B - مع

## بحر رمل مُثَمَّنْ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۰۵

456 - B

- |   |                                       |   |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | نکته دلکش بگویم خال آن مه رو بین      | عقل و جان را بسته رنجیر آن کیسو بین             |
| ۲ | عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجائی مباش | گفت چشم شیر گیر و غنج آن آهو بین <sup>(۱)</sup> |
| ۳ | حلقه رلفش تماشا خانه باد صباست        | جان صد صاحب دل آنجا بسته يك مو بین              |
| ۴ | عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند        | ای ملامت کو خدا را رو بین آنرو بین              |
| ۵ | زلف دل دزدش صبا را بند بر کردن نهاد   | با هوا داران رهرو حیل جادو بین                  |
| ۶ | این که من در جستجوی او ز خود فارغ شدم | کس ندیدست و نیند حسنش از هر سو بین              |
| ۷ | حافظ از در گوشه محراب مینالد رواست    | ای ملامت کو خدا را آن خم ابرو بین               |
| ۸ | از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب   | تیزی شمشیر بنکر قوت بازو بین                    |

## حرف و

## بحر رمل مُثَمَّنْ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۰۶

468 - B

- |   |                                     |  |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | ای قباي پادشاهی راست بر بالای تو    | زینت تاج و نگین از گوهر والای تو <sup>(۱)</sup>  |
| ۲ | آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد      | از کلاه خسروی رخسار مه سیبای تو                  |
| ۳ | جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا     | سایه اندازد همای پتر گردون سای تو                |
| ۴ | از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف | نکته هر گر نشد فوت از دل دانای تو                |
| ۵ | آب حیوانش ز مقدار بلاغت میچکد       | طوطی خوش لهجه یعنی کلك شکر خای تو                |
| ۶ | گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست  | روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو                  |
| ۷ | آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار  | جرعه بود از زلال جام جان افزای تو <sup>(۲)</sup> |

۱ - گفت چشم نیم مست ترك آن آهو بین - B مع ۲ - تاج شاهی را فروغ از لؤلؤی لای تو - ح ۳ - خم فرسای تو - ح



- ۸ عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو  
 ۹ خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند بر امید غفو جان بخش کنه فرسای تو<sup>(۱)</sup>

## بحر مجتث مثنی محذوف

## مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعان

۴۰۷

471 - B

- ۱ بجان بید خرابات و حق صحبت او<sup>(۲)</sup> که نیست در سر من جز هوای خدمت او  
 ۲ بهشت اگر چه نه جای گناه کار است یار باده که مستظهرم بهشت<sup>(۳)</sup> او  
 ۳ چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد<sup>(۴)</sup> که زد بخور من ما آتش محبت او  
 ۴ بر آستانه میخانه کر سري بینی مزین بیای که معلوم نیست بیت او  
 ۵ بیا که دوش بستی<sup>(۵)</sup> سروش عالم غیب نوید داد که عا مست فیض رحمت او  
 ۶ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او  
 ۷ همی کند<sup>(۶)</sup> دل من میل زهد و توبه ولی بنام خواجه بگوئیم و قر دوات او  
 ۸ مدام خرقه حافظ پیاده در گروست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

## بحر رجز مثنی مطوی مخبون

## مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن

۴۰۸

472 - B

- ۱ تاب بنفشه میدهد طرّه مشکای تو برده غنچه میدرد خنده دلکشای تو  
 ۲ ای گل خوش نسیم من لبلل خویش را مسوز اگر سر صدق میکند شب همه شب دهی تو  
 ۳ دولت عشق بین که چون از سرفراز افتخار<sup>(۷)</sup> گوشه تاج سلطنت میشکند کدای تو  
 ۴ خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همد این همه نقش میزنم از جهت رضای تو  
 ۵ شور شراب عشق تو<sup>(۸)</sup> آن قسم رود ز سر کاین سر برهوس شود ذاک در سزای تو  
 ۶ شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دناست شاه من بی تو مباد جای تو

۱ - جهان بخشای تو - ۲ - نعمت - خم - ح - ۲ B - بر حمت - خم - ۴ B - صد آفرین خدا بر بالای آن طوفان  
 - خم - ح - ۵ - یار باده که دوشم - خم - B - ۶ - نمیکند - ح - ۷ - فخر و احتشام - ۸ B - شراب و سر عشق - B

- ۷ خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو  
 بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

470 - B

۴۰۹

- ۱ ای آفتاب آینه دار جمال تو مشک سیاه بجره گردان خال تو  
 ۲ صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو  
 ۳ در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه<sup>(۱)</sup> حسن یارب مباد تا بقیامت زوال تو  
 ۴ مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز طعرا نویسن ابروی همچون هلال تو<sup>(۲)</sup>  
 ۵ در چنین زلفش ای دل مسکین چگونه کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو  
 ۶ بر خاست بوی گل زبر آشتی در آیی ای نو بهار ما رخ فرخنده قال تو  
 ۷ با آسمان ز حلقه بگوشان ما شود کو عشو ز ابروی همچون هلال تو  
 ۸ تائیش بخت باز روم تهنیت کنان کو مژده ز مقدم عید وصال تو  
 ۹ این نقطه سیاه که آمد مدار نور عکسیت در خدیقه ینش زخل تو  
 ۱۰ در پیش شاه<sup>(۳)</sup> عرض کدامین جفا کنم شرح نیاز مندی خود باملال تو  
 ۱۱ حافظ درین کند سر سرکشان بسیت سودای کج میز که نباشد مجال تو

## بحر هزج مثنی سالم

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۱۰

475 - B

- ۱ مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو جهان بس<sup>(۱)</sup> فتنه خواهد دید از ان چشم و از ان ابرو  
 ۲ غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش و مستی نگارین گلشن رویست و مشکین سایبان ابرو  
 ۳ هلالی شد تنم زین غم که با طفرای ابرویش<sup>(۲)</sup> که باشد همه که بنایب ز طاق آسمان ابرو  
 ۴ رقیبان غافل و ما را از ان چشم و جبین مردم هزاران گونه بیغامت و حاجب در میان ابرو  
 ۵ روان گوشه کیران را جبینش طرفه گلزار است که بر طرف سمن<sup>(۳)</sup> زارش همی گردد چمان ابرو

۱ - آفتاب - ۲ B - مشکین مثال - B - ح - ۲ - خواجه - ۴ B - پر - B - ح - ۵ - مشکینش - B - ح - ۶ - چمن - B



- ۶ دگر خور و بری را کس نگوید با چنین حسنی که این را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو  
 ۷ تو کافر دل نمیبندی نقاب زلف و می ترسم که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو  
 ۸ اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هوا داری بتیر غمزه صیدش کرد تیر (۱) آن گمان ابرو  
 بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۱۱

476 - B

- |    |                                   |                                  |
|----|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱  | ای یک راستان خبر یار ما بگو       | احوال گل به بلبل دستان سرا بگو   |
| ۲  | ما مجرمان خلوت انسیم غم مخور      | با یار آشنا سخن آشنا بگو         |
| ۳  | بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبار  | با ما سرچه داشت ز بهر خدا بگو    |
| ۴  | هر کس که گفت خاک در دوست تو تیاست | گو این سخن معاینه در چشم ما بگو  |
| ۵  | آنکس که (۲) منع ما ز خرابات میکند | گو در حضور پیرمن این ماجرا بگو   |
| ۶  | گر دیگر تیر آن در دولت گذر بود    | بعد از ادای خدمت عرض دعا بگو     |
| ۷  | هر چند ما بدیم تو ما را بدان مکبر | شاهانه ما برای گناه گدا بگو      |
| ۸  | بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان   | با این گدا حکایت آن پادشا بگو    |
| ۹  | جانها ز دام زلف چو بر خاک میفشاند | بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو |
| ۱۰ | جان پرورست قصه ارباب معرفت        | رمزی برو پرس حدیثی بیا بگو       |
| ۱۱ | حافظ کورت بمجلس او راه میدهند     | می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو   |

## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۱۲

469 - B

- |   |                                   |                                 |
|---|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | ای خونبهای ناله چین خاک راه تو    | خورشید سایه پرور طرف کلاه تو    |
| ۲ | نرگس کرشمه میبرد از حد برون خرام  | ای من (۲) فدای شیوه چشم سیاه تو |
| ۳ | خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال | از دل نیایش که نویسد گناه تو    |

۱ - چشم - B - ح ۲ - صوفی - B ۲ - جان - B - ح

- آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی زان شد کار دید و دل تکیه گاه تو  
 با هر ستاره سرو کارست هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو  
 باران همنشین همه از هم جدا شدند مائیم و آستانه دولت پناه تو  
 حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت آتش زند بخرمن غم دود آه تو

## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۱۳

478 - B

- |   |                                |                                 |
|---|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | گفتا برون شدی پدشاهی ماه نو    | از ماه ابروان منت شرم باد رو    |
| ۲ | عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست | غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو   |
| ۳ | مفروش عطر عقل بهندوی زلف ما    | کاجا هزار ناله مشکین بنیم جو    |
| ۴ | نغم و فاوهر درین کهنه کشته زار | آنکه عیان شود که بود موسم درو   |
| ۵ | ساقی بیار باده که رمزی بگویمت  | از سر اختران کهن سیر ماه نو     |
| ۶ | شکل هلال هر سر مه میدهد نشان   | از افسر سیامک و طرف (۱) کلاه زو |
| ۷ | حافظ جناب پیر معان مامن وفاست  | درس حدیث عشق برو خوان و زوشنو   |

## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۱۴

473 - B

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | خطا عذا ریار که بگرفت ماه ازو      | خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو |
| ۲ | ابروی دوست گوشه مجرا ب دولتست      | آنجا ببال چهره و حاجت بخواه ازو    |
| ۳ | ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار   | کآینه ایست جام جهان بین که آه ازو  |
| ۴ | کردار اهل صومعه ام کرد می پرست     | این دور بین که نامه من شد سیاه ازو |
| ۵ | سلطان (۲) غم هر آنچه تواند بگو بکن | من برده ام پیاده فروشان پناه ازو   |
| ۶ | ساقی چراغ می بره آفتاب دار         | گو بر فروز مشعله صبحگاه ازو        |

۱ - ترک - ح - B - خم ۲ - شیطان - B



- ۷ آبی بروز نامه اعمال ما نشان باشد توان سترد بحروف گناه ازو  
۸ آیا درین خیال که دارد گدای شهر روزی بود که یاد کند پادشاه ازو  
۹ حافظ که ساز مطرب<sup>(۱)</sup> عاشق ساز کرد<sup>(۲)</sup> خالی مباد عرصه این بر مگاه ازو

بحر و جز منمن مطوی مخبون

مقتعلن مفاعیلن مقتعلن مفاعیلن

۴۱۵

474 - B

- ۱ کلین عیش میدمد ساقی کلندار کو باد بهار میوزد باده خوشکوار کو  
۲ هر گل نو ز گلرخ یادمی کند ولی گوش سخن شنو بجا دیده اعتبار کو  
۳ مجلس بزم عیش را غایب مراد نیست ای دم صبح خوش نفس ناله زلف یار کو  
۴ حسن فروشی کلم نیست تحمل ای صبا دست زدم بخون دل مهر خدا نکار کو  
۵ شمع سحرگهی اگر (۳) لاف ز عارض تو زد خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو  
۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو  
۸ حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمتست از غم روزگار و ن طبع سخن گذار کو

بحر رمل منمن مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۴۱۶

477 - B

- ۱ سزای سبزه فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
۲ گفتم ای بخت بختتیدی<sup>(۱)</sup> و خورشید دیدم گفت با اینهمه از سابقه تو میدمشو  
۳ اگر روی پاک و مجر د چو مسیحا بفلک از چراغ تو بخورشید رسد صد بر تو  
۴ بکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار تاج کار و وس ببرد و کمر کیخمر و  
۵ گوشتوار زر و لعل ارچه کران دارد گوش دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو  
۶ چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن بیدقی راند که برداز مه و خورشید کرو  
۷ آسمان کو مغروش این عظمت کاند رشق خرم من به بجوی خوشه پروین بدو جو

۱ - مجلس - B - خم - ۲ - راست کرد - B - ح - ۳ - زخیرگی - B - ۴ - بختتیدی - B - خم - ح

- آتش زهد<sup>(۱)</sup> و ریاض من دین خواهد سوخت حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو ۸

حرف ه

بحر مجتث منمن مقصور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

483 - B

۴۱۷

- ۱ خنك نسیم معنیر شامه دلخواه که در هوای تو برخاست بامداد بگاه  
۲ دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا که دیده آب شد از شوق خاک آن ذرگاه  
۳ بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست هلال را ز کتار افق کشید تگاه  
۴ منم که ای تو نفس میکشم زهی خجلت مگر تو غفوکنی ورنه چیست عذر گناه  
۵ ز آستان<sup>(۲)</sup> تو آموخت در طریقت مهر سبیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه  
۶ بهش زوی تو روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل بجای کتیه  
۷ مده بخاطر نازک ملالت از من دور که جانم تو خود<sup>(۳)</sup> این لحظه گفت بسم الله

بحر مضارع منمن مسبق

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

480 - B

۴۱۸

- ۱ از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه انی را آیت دهر ایمن هجرک القیامة  
۲ دارم من از فراقش در دیده صد قیامت ایست دموع<sup>(۴)</sup> عینی هذا لنا العلامة  
۳ هر چند آرم و دم از وی نبود سودم من جرب التجرب خلعت بهالند آینه  
۴ یرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا فی بعد ما عذاب من قریها سلامه  
۵ گفتم ملامت آید کرد دوست<sup>(۵)</sup> اگر دم والله ما را اینا خبا بلا ملامة  
۶ حافظ چو طالب آمد جامی بجان شیرین حتی یدوق منی کاس من الکرامه

۱ - زرق - B - ۲ - دوستان - ح - ۳ - همین - ح - ۴ - لیس الدموع - ح - ۵ - کوت - B - کوی - ح



## بَحرِ مَحْتِ مَثْمَنِ مَقْصُور

## مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

۴۱۹

488 - B

- |   |                                       |   |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | چراغِ رویِ ترا شمعِ گشتِ پروانه       | مر از خالِ تو با حالِ خویشِ پروانه            |
| ۲ | خرد که قیدِ مجانینِ عشقِ میفرمود      | بیوی سنبِل <sup>(۱)</sup> زلفِ تو گشتِ دیوانه |
| ۳ | بیوی زلفِ تو کر جانِ بیادِ رفتِ چه شد | هزار جانِ کرامیِ فدایِ جانانه                 |
| ۴ | من رمیده ز غیرتِ زیبا فتامِ دوش       | نگارِ خویشِ چو دیدمِ بدستِ ییکانه             |
| ۵ | چه نقشها که برانگیختیمِ وسودِ نداشت   | فسونِ ما بر او گشته است افسانه                |
| ۶ | بر آتشِ رخِ زیبایِ او بجایِ سیند      | بغیرِ خالِ سیاهش که دید به دانه               |
| ۷ | بترده جانِ بصبا دادِ شمعِ هر نفسی     | ز شمعِ رویِ تو اش چون رسیدِ پروانه            |
| ۸ | مرا بدور لبِ دوستِ هستِ پیمانی        | که بر زبانِ نبرمِ جز حدیثِ پیمانه             |
| ۹ | حدیثِ مدرسه و خالقه مگوی که باز       | فتاد در سرِ حافظِ هوایِ میخانه                |

## بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوف

## فَاعْلَاتن فَعْلَاتن فَعْلان فَعْلن

۴۲۰

479 - B

- |   |                                       |   |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | ایکه با سلسله زلفِ دراز آمده          | فرصتِ باد که دیوانه نواز آمده                 |
| ۲ | ساعتی نازِ مفرما و بگردانِ عادت       | چون پرسیدنِ اربابِ نیاز آمده                  |
| ۳ | پیشِ بالایِ تو میرم چه بصلح و چه بجنگ | چون <sup>(۲)</sup> بهر حالِ بر ازنده ناز آمده |
| ۴ | آب و آتشِ بهم آمیخته از لبِ لعل       | چشمِ بد دور که بس شعله با ز آمده              |
| ۵ | آفرینِ بر دلِ نرم تو که از بهر ثواب   | گشته غمزه خود را بنماز آمده                   |
| ۶ | زهد من با تو چه سنجد که یغمایِ دلم    | مست و آشفته بخلوت که راز آمده                 |
| ۷ | گفت حافظِ دگر تخرقه شرابِ آلودست      | مگر از مذهبِ این طایفه باز آمده               |

۱ - حلقه - B - ح ۲ - که - B - ح

## بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوف

## فَاعْلَاتن فَعْلَاتن فَعْلان فَعْلان

۴۲۱

485 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | دوشِ رَقَمِ بدرِ میکندِ خوابِ آلوده    | خرقه بر دامن و سجاده شرابِ آلوده                |
| ۲ | آمد افسوسِ کنانِ مَبِجَه باده فروش     | گشت بیدار شو ای رهرو خوابِ آلوده                |
| ۳ | شستشوئی کن و آنکه بخراپاتِ خرام        | تا نگردد ز تو این دیرِ خرابِ آلوده              |
| ۴ | بهوای لبِ شیرینِ پسرانِ چند کنی        | جوهرِ روحِ بیا قوتِ مذابِ آلوده                 |
| ۵ | بطهارتِ گذرانِ منزلِ پیری و مکن        | خلعتِ شیبِ چو تشریف <sup>(۱)</sup> اشبابِ آلوده |
| ۶ | پاک و صافی شو و از چاهِ طبیعتِ بدر آی  | که صفائی بدهد آبِ ترابِ آلوده                   |
| ۷ | گفتم ای جانِ جهانِ دقیرِ کلِ عیبی نیست | که شود فصلِ بهار از می نابِ آلوده               |
| ۸ | آشنایانِ ره عشقِ درینِ بحرِ عمیق       | غرقه گشتند و نگشتند <sup>(۲)</sup> آبِ آلوده    |
| ۹ | گفت حافظِ لغز و نکته بیارانِ مفروش     | آه ازینِ لطفِ بانواعِ عتابِ آلوده               |

## بَحرِ مَضَارِعِ مَثْمَنِ اخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوف

## مَفْعُولِ فَاعْلَاتِ مَفَاعِلِ فَاعْلن

۴۲۲

481 - B

- |   |  |                                   |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | از من جدا مشو که ترامِ نورِ دیده                   | آرام جان و مونسِ قلبِ ر دیده      |
| ۲ | از دامنِ تو دستِ ندارند عاشقان                     | بیراهنِ صبوریِ ایشانِ دریده       |
| ۳ | از چشمِ بختِ خویش <sup>(۲)</sup> مبادتِ گردانِ آنک | در دلبریِ بغایتِ خوبیِ رسید       |
| ۴ | منعم مکن ز عشقِ وی ای مفتیِ زمان                   | معنم و در ارمیت که تو او را ندیده |
| ۵ | آن سهرزنش که کرد ترا دوستِ حافظا                   | پیش از کَلیمِ خویشِ مگر پاکشیده   |

۱ - بشاریف - ح ۲ - کردند و نگردند - ۲ - از چشم زخمِ خلق - B - ح



## بَحرِ هَزَجِ مُسَدَّسِ مَحذُوفِ

## مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۴۲۳

487 - B

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | سحرگاهی <sup>(۱)</sup> که غمور شبانه       | گرفتم باده با چنگ و چنان               |
| ۲  | نهادم عقل را ره توشه از می                 | ز شهر مستیش <sup>(۲)</sup> کردم روا نه |
| ۳  | نگار می فروشم جرعه <sup>(۳)</sup> داد      | که این کستم از مکر زما نه              |
| ۴  | ز ساقی کمان ابرو شنیدم                     | که ای تیر ملامت را نشا نه              |
| ۵  | نبندی زان میان طرفی کمر وار                | اگر خود را ببینی در میا نه             |
| ۶  | برو این دام بر مرغی دگر نه                 | که عتقا را بلندست آشیان                |
| ۷  | که بندد طرف وصل از عشق شاهی <sup>(۴)</sup> | که با خود عشق باز دجاودا نه            |
| ۸  | ندیم و مطرب و ساقی همه اوست                | خیال آب و گل در ره بها نه              |
| ۹  | بده کشتی می تا خوش برانیم <sup>(۵)</sup>   | ازین دریای نا پیدا کرا نه              |
| ۱۰ | وجود ما معنائیست حافظ                      | که تحقیقش فوئست و فسا نه               |

## بَحرِ مُتَقَارِبِ مُثَنَّنِ آنَلَمِ

## فعلن فعولن فعلن فعولن

۴۲۴

489 - B

- |   |                            |                           |
|---|----------------------------|---------------------------|
| ۱ | عیشم مدامست از لعل دلخواه  | کارم بکامست الحمد لله     |
| ۲ | ای بخت سرکش تنکش پیر کش    | که جام سرکش که لعل دلخواه |
| ۳ | مارا برندی افسانه کردند    | پیران جاهل شیخان گمراه    |
| ۴ | از دست زاهد کردیم توبه     | وز فعل عابد استغفرا لله   |
| ۵ | جانا چگویم شرح فراق        | چشمی و صد نم جانی و صد آه |
| ۶ | کافر میناد این غم که دیدست | از قامت سرو از عارضت ماه  |

۱ - سحرگاهان - B - ح ۲ - بشهر مستیش - B ۲ - عشو - B - ح ۴ - که بندد طرف حسن از وصل شاهی - B  
 ۵ - برانیم - B - ح

## شوق لبّ برد از یاد حافظ

درس<sup>(۱)</sup> شبانه ورد<sup>(۲)</sup> سحرگاه

## بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحذُوفِ

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۴۲۵

493 - B

- |   |                                  |                                 |
|---|----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | نا کهان پرده بر انداخته یعنی چه  | مست از خانه برون تاخته یعنی چه  |
| ۲ | زلف در دست صبا گوش فرمان رقیب    | اینچنین با همه در ساخته یعنی چه |
| ۳ | شاه خوبانی و منظور گدایان شده    | قدر این مرتبه نشاخته یعنی چه    |
| ۴ | نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی  | بازم از پای در انداخته یعنی چه  |
| ۵ | سخت رمزد هان گفت و کمر سر میان   | وز میان تیغ بما آخته یعنی چه    |
| ۶ | هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول | عاقبت با همه کج باخته یعنی چه   |
| ۷ | حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار | خانه از غیر نبرد آخته یعنی چه   |

## بَحرِ مضارعِ مَثْمَنِ اخرب

## مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۲۶

486 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | دامن کشان همی شد <sup>(۲)</sup> در شرب زر کشیده | صد ماهرو ز عشقش <sup>(۱)</sup> جیب قصب دریده |
| ۲ | از تاب آتش می بر کرد عارضش خوی                  | چون قطر های شبنم بر برک گل چکیده             |
| ۳ | لفظی فصیح و شیرین قدی بلند و چابک               | روئی لطیف زیبا چشم خوش کشیده                 |
| ۴ | یا قوت جان فزایش از آب لطف زاده                 | شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده               |
| ۵ | آن لعل دلکشش بین و آن خنده دل آشوب              | و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده           |
| ۶ | آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد               | یاران چه چاره سازم با این دل ریده            |
| ۷ | ز نهار تا توانی اهل نظر میا زار                 | دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده             |
| ۸ | تا کی کشم عتیت از چشم دلفریبت                   | روزی کرشمه کن ای یار برگریده                 |
| ۹ | بس شکر باز گویم <sup>(۵)</sup> در بندگی خواجه   | کر اوقت بدستم آن میوه رسیده                  |

۱ - ورد - B ۲ - درس - B ۳ - زرشکش - B - ح ۴ - پس شکر ماه - B



۱۰. کر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

بجز هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

494 - B

۴۲۷

- |    |                             |                              |
|----|-----------------------------|------------------------------|
| ۱  | وصال او ز عمر جاودان به     | خداوند اسرا آن ده که آن به   |
| ۲  | بشمیرم زد و با کس نکفم      | که راز دوست از دشمن نهان به  |
| ۳  | خدا را از طیب من بیرمید     | که آخر کی شود این ناتوان به  |
| ۴  | کلی کان یا مال سرو ما گشت   | بود خاکش ز خون ارغوان به     |
| ۵  | بخلدم دقوت ای زاهد مفرما    | که این سیب زنج زان بوستان به |
| ۶  | دلا دایم گدای کوی او باش    | بحکم آن که دولت جاودان به    |
| ۷  | چو انا سر متاب از پند پیران | که رای پیر از بخت جوان به    |
| ۸  | شبی میگفت چشم کس ندیدست     | ز مروارید گوشم در جهان به    |
| ۹  | بداغ بندگی مردن برین در     | بجان او که از ملک جهان به    |
| ۱۰ | اگر چه زنده رود آب حیاتست   | ولی شیراز ما از اصفهان به    |
| ۱۱ | سخن اندر دهان دوست شگر      | ولیکن گفته حافظ از آن به     |

بجز متقارب مثنی اثلث

فع لن فعولن فع لن فعولن

493 - B

۴۲۸

- |   |                              |                            |
|---|------------------------------|----------------------------|
| ۱ | گرتیغ باز در کوی آن ماه      | کردن نهادیم الحکم الله     |
| ۲ | آیین تقوا ما نیز دانیم       | لیکن چه چاره با بخت کمره   |
| ۳ | ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم    | یا جام باده یا قصه کوتاه   |
| ۴ | من رند و عاشق در موسم گل (۱) | آنکاه توبه (۲) استغفر الله |
| ۵ | مهر تو عکسی بر ما نیفتد (۳)  | آینه رو یا آه از دل آه     |

۱ - آنکاه توبه - B - ح ۲ - استغفر الله - B - ح ۲ - عکسی ز رویت بر ما نیفتد - B - ح ۲ - نیفتاد - ح

۶. یا لیت شعری حاتم آلقاه  
۷. حافظ چه فالی کر وصل خواهی  
خون بایدت خورد در گیاه و بیگاه

بجز مبحث مثنی محدوف اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع لن

484 - B

۴۲۹

- |    |                                      |                                 |
|----|--------------------------------------|---------------------------------|
| ۱  | در سرای مغان رفته بود و آب زده       | نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده |
| ۲  | سبو کشان همه در بند گیش بسته کمر     | ولی ز ترک کلاه چتر بر سحاب زده  |
| ۳  | شعاع (۱) جام قدح نور ماه پوشید       | عذار مغبیجگان راه آفتاب زده     |
| ۴  | گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت           | ز جرعه بر رخ حورو پری کلاب زده  |
| ۵  | ز شور (۲) او عربده شاهدان شیرین کار  | شکر شکسته سمن ریخته رباب زده    |
| ۶  | سلام کردم و بامن بروی خندان گفت      | که ای خار کش مفلس شراب زده      |
| ۷  | که این کند که تو کردی بضمه همت و رای | ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده |
| ۸  | وصال دولت بیدار تر سمت ندهند         | که خفته تو در آغوش بخت خواب زده |
| ۹  | یا بیکده حافظ که بر تو عرضه کنم      | هزار صف زدهای مستجاب زده        |
| ۱۰ | فلک جنبیه کش شاه نصرت الدینست        | یا بین فلکش (۳) دست در رکاب زده |
| ۱۱ | خرد که ملهم غیبست بهر کسب شرف        | زیام عرش جدش بوسه بر جناب زده   |

حرف ی

بجز رمل مثنی مخموم مقصور

فاعلا تن فعلا تن فاعلا تن

791 - B

۴۳۰

- |   |                               |                                |
|---|-------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | احمد الله علی معذرة اللطانی   | احمد شیخ اویس حسن ایلخانی      |
| ۲ | خان بن خان و شهناش شهناش نژاد | آنکه میزید اگر جان جهانش خوانی |

۱ - فروغ - B - ۲ - زار - B - ح ۲ - ملکش - B



- |    |   |  |
|----|---|--|
| ۳  | دیده نا دیده باقبال تو ایمان آورد           | مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی                |
| ۴  | ماه اگر بی تو بر آید بدو نیش بزنند          | دولت احمدی و معجزه سبحانی                    |
| ۵  | جلوه بخت تو دل میبرد از شاه و گدا           | چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی             |
| ۶  | بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست           | بخشش و کوشش خاقانی و چنگر <sup>(۱)</sup> خان |
| ۷  | گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم              | بعد منزل نبود در سفر روحانی                  |
| ۸  | از گل یارسیم <sup>(۲)</sup> غنچه عیشی نشکفت | حتذا دجلة بغداد و می ربجانی                  |
| ۹  | سر عاشق که نه خاک در معشوق بود              | کی خلاصش بود از محنت سرگردانی                |
| ۱۰ | ای نسیم سحری خاک در یار یار                 | که کند حافظ ازو دیده دل نورانی               |

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۴۳۱

527 - B

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | روزگار بست که مارا نگران میداری                      | مخلصان <sup>(۳)</sup> ارا نه بوضع دگران میداری |
| ۲  | کوشه چشم رضائی بخت باز نشد                           | اینچنین عزت صاحب نظران میداری                  |
| ۳  | ساعت آن به که نپوشی تو چو از بهر نگار                | دست در خون دل پر هنران میداری                  |
| ۴  | نه کل از دست غمت رست <sup>(۴)</sup> و نه بلبل در باغ | همه را نمره زنان جامه دران میداری              |
| ۵  | ایکه در دلق ملثم طلبی نقد <sup>(۵)</sup> حضور        | چشم سری عجب از بیخبران میداری                  |
| ۶  | چون توئی نرگس باغ نظرای چشم و چراغ                   | سر چرا بر من دلخسته گران میداری                |
| ۷  | گوهر جام جم از کان جهانی دگرست                       | تو تنها ز کل کوزه گران میداری                  |
| ۸  | بدرتجر به ایدل توئی آخر ز چه روی                     | طمع مهر و وفا زین پسران میداری                 |
| ۹  | کیسه سیم و زرت پاک بیاید پرداخت                      | این طمعها که تواز سیمبران میداری               |
| ۱۰ | گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی                       | عاشقی گفت که تو بنده بران میداری               |
| ۱۱ | مگذران روز سلامت بلامت حافظ                          | چه توقع ز جهان گذران میداری                    |

۱ - چنگیز - ۲ B - فارسیم - ۲ B - بندکان - ۳ B - دوستان - ۴ - از داغ غمت سوخت - ۵ - رست - ۶ - خم - ۷ - ذوق - ۸ - خم

بحر رمل مثنوی محدوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فععلن

۴۳۲

540 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | دین ز تنهایی بجان آمد خدا را همد می                           | سینه ما لا مال دردست ای دریغامرهمی       |
| ۲ | ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی                              | چشم آسایش که دارد از سیهر تیزرو          |
| ۳ | صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی                            | زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت |
| ۴ | شاه ترکان فارغست <sup>(۱)</sup> از حال ما کو رستمی            | سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکل      |
| ۵ | ریش باد آن دل که بادر تو خواهد مرهمی                          | در طریق عشق بازی آن و آسایش بلاست        |
| ۶ | ره روی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی                           | اهل کم و ناز را در کوی پندی راه نیست     |
| ۷ | عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی                              | آدمی در عالم خاکی نیاید بدست             |
| ۸ | گر نسیمش بوی خون <sup>(۲)</sup> و لیان آید <sup>(۳)</sup> اهی | خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم        |
| ۹ | کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی                             | گریه حافظ چه سنجیدیش استغنا ی عشق        |

بحر مجتث مثنوی محدوف

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن فععلن

۴۳۳

551 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | چه غم ز حال ضعیفان نا توان داری                 | ترا که هر چه مرادست در جهان داری                 |
| ۲ | که حکم بر سر آزادگان روان داری                  | بخوام جان و دل از بنده و روان بستان              |
| ۳ | میان مجمع خوبان کنی میان داری                   | میان نداری و دارم عجب که هر ساعت                 |
| ۴ | سواد از خط مشکین بر ارغوان داری                 | بیاض روی ترا نیست نقش در خورزانک                 |
| ۵ | علی الخصوص در آن دم که سرگران داری              | بنوش می که سبک روحی و لطیف <sup>(۴)</sup> امدام  |
| ۶ | مکن <sup>(۵)</sup> هر آنچه توانی که جای آن داری | مکن کتاب از آن پیش و جور بر دل ما <sup>(۶)</sup> |
| ۷ | بقصد جان من خسته در گمان داری                   | باختیار اکرت صد هزار تیر جفاست                   |

۱ - غافلست - ۲ B - خم - ۳ ح - ۴ جوی - ۵ B - حورو حوریان - ۶ ح - ای ظریف - ۷ B - من - ۸ B - بکن - ۹ B



- ۸ بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود<sup>(۱)</sup> که سهل باشد اگر یار مهربان داری  
۹ بوصل دوست گرت دست می‌دهد یکدم برو که هر چه مرادست در جهان داری  
۱۰ چو گل بدامن ازین باغ میبری حافظ چه قم ز ناله و فریاد باغبان داری

بحر محنت مثنی محذوف

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فع لن

552 - B

۴۳۴

- ۱ چو سرو اگر بخرامی دمی بکلزاری خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری  
۲ ز کفر زلف تو هر حلقه و آشوبی ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری  
۳ سرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب که در یست ز هر سویت آه بیداری  
۴ نثار خاک رخت نقد جان من هر چند که نیست نقد روان را بر تو مقداری  
۵ دلا همیشه مزین لاف زلف دل‌بندان چو تیره رای شوی کی کشایدت کاری  
۶ سرم رفت و زمانی بسر نرفت این کار دلم گرفت و نبودت غم کرفتاری  
۷ چو نقطه گفتش اندر میان دایره‌ای بخنده گفت که حافظ چه جای پرکاری

بحر مضارع مثنی آخر ب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

541 - B

۴۳۵

- ۱ ساقی یا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی  
۲ بکنر ز کبر و ناز که دیدست روزگار چین قبای فیصر و طرف کلاه کی  
۳ هشیار شو که مرغ چین مست گشت هان بیدار شو که خواب عدم در یست همی  
۴ خوش ناز گانه می‌چمی ای شاخ تو بهار کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی  
۵ بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد این زمکروی  
۶ فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مهر روی و جام می  
۷ باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد جان داروئی که غم ببرد درده‌ای صبی

۱. خوش دل باش - B

- ۸ حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد<sup>(۱)</sup> فراش باد هر ورقش را بزیر پی  
۹ در ده بیاد حاتم طی جام یک منی تا نامه سیاه بخیلان کیم طی  
۱۰ زان می که داد حسن و لطافت بارغوان بیرون فکند لطف مزاج از رخس بخوی  
۱۱ مسند بیباغ بر که بخدمت چو بندگان استاده است سرو و کمر بسته است نی  
۱۲ حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید تا حد مصر و چین و باطراف روم وری

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

496 - B

۴۳۶

- ۱ ایدل آن دم که خراب از می گلگون باشی بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی  
۲ در مقامی که صدارت بفقیران بخشند چشم دارم که بجای از همه افزون باشی  
۳ در ره منزل لبلی که خطر هاست در آن چشم دارم که بجای از همه افزون باشی\*  
۴ نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی  
۵ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان دریش کی روی ره ز که پر سی چکنی چون باشی  
۶ تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای و رخود از تخمه جشید و فریدون باشی  
۷ ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک نشان چند و چند از غم آیام جگر خون باشی  
۸ حافظ از فقر مکن ناله که کر شعر اینست هیچ خوشدل پسندد که تو محزون باشی

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

532 - B

۴۳۷

- ۱ زان می عشق کراوینته شود هر خامی گرچه ماه رمضانست بیاور جامی  
۲ روزها رفت که دست من مسکین نکرقت زلف<sup>(۲)</sup> اشما قدی ساعد بیم اندامی  
۳ روزه هر چند که همان عزیزست ایدل صحبتش مودبتی دان و شدن انعامی  
۴ مرغ زیرک بدر خانه اکنون نبرد که نهادست بهر مجلس و عظمی دامی

۱- گسترده - B - ۲- ساق - B - ح \* این مصراع مکرر است در نسخ دیگر - شرط اول قدم آنست که مخبون باشی



- ۵ گله از زاهد بد خوا<sup>(۱)</sup> نکم رسم اینست که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی  
۶ یار من چون بخر آمد بنماشای چمن برسانش ز من ای بیک صبا پیغامی  
۷ آن<sup>(۲)</sup> حریفی که شب و روز می صاف کشد بود آیا که کند یاد ز درد آشامی  
۸ حافظا کر ندهد داد دل آصف عهد کام دشوار بدست آوری از خود گامی

بَحر هَزَجِ مُسَدَّسٍ مَحذُوفٍ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

535 - B

۴۳۸

- ۱ سحر که ره روی در سرزمینی همی گفت این معنا باقرینی  
۲ کای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بر آرد اربعینی  
۳ خدا زان خرقه بیزارست صد بار<sup>(۳)</sup> که صد بت باشدش در آستینی  
۴ مروت گر چه نامی بی نشانست نیازي عرضه کن بر ناز نبینی  
۵ ثواب باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی  
۶ نمیبینم نشاط و عیش در کس نه درمان دلی نه درد دینی  
۷ درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی بر کند خلوت نشینی  
۸ کر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نکینی  
۹ اگر چه رسم خوبان تند خوئیست چه باشد کر بسازد با غمینی  
۱۰ ره میخانه بنما تا بیرسم مثال خویش را از پیش بینی  
۱۱ نه حافظ را حضور درس خلوت نه دانشمند را علم الیقینی

بَحر مَضارع مَثَمَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوفٍ مَحذُوفٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

507 - B

۴۳۹

- ۱ ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی  
۲ اناس عیسی از لب لعل لطیفه آب خضر ز نوش لبانت کایتی

۱- خود بین - ح ۲- کو - B ۳- خدا زان خرقه پوشانست بیزار - ح

- ۳ هر باره از دل من و از غصه قصه<sup>(۱)</sup> هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی  
۴ کی عطر سای مجلس روحانیان شدی کل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی  
۵ در آرزوی خاک در<sup>(۲)</sup> یار سوختم یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی  
۶ ایدل بهرزه دانش و عمرت بیاد رفت<sup>(۳)</sup> صد مایه داشتی و نکردی کفایتی  
۷ بوی دل کباب من آفاق را گرفت ابن آتش درون<sup>(۴)</sup> بکند هم سرائیتی  
۸ در آتش از خیال رخس دست میدهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی  
۹ دانی مراد حافظ ازین درد<sup>(۵)</sup> و قصه چیست از تو کرشمه و ز خسرو عنایتی

بَحر مَضارع مَثَمَّنْ أَخْرَبْ

مفعول فاعل لائن مفعول فاعل لائن

571 - B

۴۴۰

- ۱ یا مَسْمَا بِحَالِي<sup>(۱)</sup> درجا من آلالی یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی  
۲ حالی خیال وصلت خوش میدهد فرییم تاخود چه نقش بازد این صورت خیالی  
۳ می ده که کر چه گشتم نامه سیاه عالم نو مید کی توان بود از لطف لا یزالی  
۴ ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش تا در بدر بگردم قلاش و لا ابالی  
۵ از چارچیز مگذر کر عاقلی و زیرک امن و شراب بینش معشوق و جای خالی  
۶ چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی  
۷ صافست جام خاطر در دور آصف عهد قم فاسقنی رجیقا اصغی من الزلالی  
۸ الملك قد بیا هی من جدّه و جدّه یارب که جاودان باد این قدر و این معالی  
۹ مسند فروزد دولت کان شکوه و شوکت برهان ملک و ملت بو نصر بو المعالی

بَحر هَزَجِ مُسَدَّسٍ مَحذُوفٍ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

572 - B

۴۴۱

- ۱ سبت سلمی بصد غیبا<sup>(۱)</sup> فَوَادِی و رَوْحِی کل یوم لی ینادی

۱- از آن قصه غصه - ح ۲- ره - B ۳- ز دست رفت - B ۴- وین سوزان درون - B ۵- درس - B ۶- یحاک - B ۷- ح



- ۲ نگارا [۱] بر من بیدل بیخشی واصلی علی رغم الاعادی  
 ۳ حبیباً در غم سودای عشقت توکلنا علی رب العیادی  
 ۴ ا من انکرتنی عن عشق سلمی تز اول آن رو نهکو نوادی [۲]  
 ۵ که همچون مت بیوتن دل وای ره [۳] غریق العشق فی بحر الودادی  
 ۶ دل حافظ شد اندر چین زلفت بلبل مظلّم والله هادی

## بحر مجتث مثنی اصلم

## مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

- ۴۴۲  
 ۱ چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی  
 ۲ بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست گرم بهر سر موئی هزار جان بودی  
 ۳ عیان شدی که بها چیست خاک یایش را اگر حیات کراغایه جاودان بودی  
 ۴ برات خوشدل ما چه کم شدی یا رب کرش نشان امان از بد زمان بودی  
 ۵ بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی  
 ۶ برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی  
 ۷ گرم زمانه سر افراز داشتی و عزیز سریر عزتم آن خاک آستان بودی  
 ۸ ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک که بر دو دیده ما حکم او روان بودی  
 ۹ اگر نه دایره عشق راه بر بستی چو نقطه حافظ سر گشته در میان بودی

## بحر مجتث مثنی سالم

## مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

- ۴۴۳  
 ۱ نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی  
 ۲ تو یک خلوت رازی و دیده بر سرراحت بر دمی نه فرمان چنان بران که تو دانی  
 ۳ بگو که جام عزیزم ز دست رفت خدارا زمل روح فرایش بیخش آن که تو دانی

۱ - خدارا - ۲ B - تراول رویکی لولی بوادی - ۳ B - دل و ایره - ۴ B - و ایره - ۵ - ج

- من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست توهم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
 خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی  
 امید در کمر زرکشت چگونه بیندم دقیقه ایست نگارا دران میان که تو دانی  
 یکست ترکی و قازی درین معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

## بحر رمل مثنی مخبون اصلم

## فاعلاَتِن فعلاَتِن فعلاَتِن فعِلن

502 - B

۴۴۴

- ۱ ای که مهجوری عشاق روا میداری عاشقنرا ز بر خویش جدا میداری  
 ۲ تشنه بادیه را هم برلالی دریاب بامیدی که درین ره بخدا میداری  
 ۳ دل بیردی [۱] و بجل کردمت ایجان لیکن به ازین دار نگاهش که مرا میداری  
 ۴ ساغرما که حریفان دگر مینوشند ما تحیل نکنیم [۲] ار تو روا میداری  
 ۵ ای مکس حضرت سیمرغ نه جولا نکه تست عرض خود میری و زحمت ما میداری  
 ۶ تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم از که میثالی و فریاد چرا میداری  
 ۷ حافظ از پادشهان پایه بخدمت طلبند سعی [۳] نا برده چه امید عطا میداری

## بحر مضارع مثنی اخرب

## مفعول فاعلاَتِن مفعول فاعلاَتِن

512 - B

۴۴۵

- ۱ ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی  
 ۲ گر جان بتن بینی مشغول کار او شو [۴] هر قبله که بینی [۵] بهتر ز خود پرستی  
 ۳ با ضعف و نا توانی همچون نسیم خوش باش بیماری اندرین ره بهتر ز تن درستی  
 ۴ در مذعب طریقت خامی نشان کفرست آری طریق دولت چالا کیست و جستی  
 ۵ تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی یک نکه ات بگویم خود را مبین که رستی

۱ - ربودی - ۲ B - ح - ۳ - بکنیم - ۴ B - کار - ۵ B - ح - ۶ - کر خرقه پوش بینی مشغول کار خود باش - ۷ B - باشد - ۸ B



- ۶ در آستان جانان از آسمان میندیش  
 ۸ خارارچه جان بکاهد کل عذر آن بخواهد  
 ۸ صوفی پیاله پیمای حافظ قرا به پرهیز  
 ای کونه آستینان تا کی دراز دستی

بجر رمل مثنوی مخبون محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۴۶

523 - B

- ۱ خوش کرد باوری فلک روز داوری  
 ۲ آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست  
 ۳ درکوی عشق شوکت شاهي نمیخزند  
 ۴ ساقی بزدگانی عیش از درم در آی  
 ۵ در شاهراه جاه و بزرگی خطر بیست  
 ۶ سلطان فکر لشکر و سودای تاج و گنج  
 ۷ يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست (۲)  
 ۸ نبل مراد بر حسب فکر و همتست  
 ۹ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی  
 تا شکر چون کتی و چه شکرانه آوری  
 گو بر تو باد تا قم افتاد کان خوری  
 اقرار بندگی کن و اظهار [چاکری]  
 تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری  
 آن به گریب گریوه سبکبار بگذری  
 درویش و امن خاطر و کنج قلندری  
 ای نور دیده صلح به از جنگ داوری  
 از شاه نذر خیر و توفیق داوری  
 کاین خاک بهتر از عمل کیمیا کری

بجر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۴۴۷

504 - B

- ۱ ای که درکوی خرابات مقامی داری  
 ۲ ای که با زلف و رخ یارگذاری شب و روز  
 ۳ ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند  
 ۴ خال سر سبز تو خوش دانه عیشیست ولی  
 ۵ بوی جان از لب خندان قدح میخوم  
 جم وقت خودی از دست بجای داری  
 فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری  
 گر از آن یار سفر کرده یامی داری  
 بر کنار چمنش و ه که چه دامی داری  
 بشنوی خواهی اگر زانکه مشامی داری

۱ - دعوای - ۲ H - اجازه هست - B

- ۶ چون (۱) بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود (۲)  
 ۷ نام نیک ارطلبه (۳) از نوغریبی چه شود  
 ۸ بس دعای سحر و مونس [۴] جان خواهد بود  
 تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

بجر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۴۴۸

565 - B

- ۱ نه بهارست در آن کوش که خوشدل باشی  
 ۲ من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش  
 ۳ چنگ در پرده همی میدهدت پند ولی  
 ۴ در چمن هرورقی دفتر حال دگرست  
 ۵ نقد عورت ببرد غصه دنیا بگزاف  
 ۶ گر چاهایست بر از بیم زما تا بر دوست  
 ۷ حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد  
 که بسی کل بدمد بازو تو در گل باشی  
 که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی  
 وعظمت آنگاه کند سود که قابل باشی  
 حیف باشد که ز کار همه غافل باشی  
 که شب و روز درین قصه مشکل باشی  
 رفتن آسان بود از واقف منزل باشی  
 صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

بجر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۴۴۹

536 - B

- ۱ ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی  
 ۲ بوی یک رنگی ازین نقش نمی آید خیز  
 ۳ سفله طبعست جهان بر کرش تکیه مکن  
 ۴ دو نصیحت کمت بشنو و صد گنج پیر  
 ۵ شکر آن را که دگر باز رسیدی بهار  
 ۶ وی جانان طلبی آینه را قابل ساز  
 ۷ کوش بکشای که بلبل بقتان میگوید  
 من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی  
 دلق آلوده صوفی بمی ناب بشوی  
 ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی  
 از در عیش درآ و بره عیب میوی  
 بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوی  
 ورنه هرگز گل و نسرين ندمد ز آن و روی  
 خواجه تقصیر مفر ما گل توفیق ببوی

۱ - کر - ۲ B - ثبات نبود - ۳ B - نامی از می طلبند - ۴ B - حارس - B



۸ گشتی از حافظ ما بوی زیبا می آید آفرین بر نفست باد که خوش بر دی بوی

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلن

524 - B

۴۵۰

- |   |  |                                  |
|---|--|----------------------------------|
| ۱ | دویار زیرک و از باده کهن دو منی                | فراغتی و کتابی و گوشه چینی       |
| ۲ | من این مقام بدینا و آخرت ندم                   | اگر چه در بیم افتند هر دم انجمنی |
| ۳ | هر آنکه کج قناعت بکنج دنیا داد                 | فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی     |
| ۴ | بیا که زوتق <sup>(۱)</sup> این کارخانه کم نشود | بر هدم چو توئی یا بفسق همچو منی  |
| ۵ | ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن                   | درین چمن که گلی بوده است یا سمنی |
| ۶ | بین در آینه جام نقشبندی غیب <sup>(۲)</sup>     | که کس نیاید ندارد چنین عجب ز منی |
| ۷ | ازین سووم که بر طرف بوستان بگذشت               | عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی  |
| ۸ | بصبر گوش تو ایندل که حق زها نکند               | چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی      |
| ۹ | مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ                  | بجاست فکر حکیمی و رای برهنی      |

بحر هزج مثنی اشتر

فاعیلن مقاعیلن فاعیلن مفاعیلن

568 - B

۴۵۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی               | حاصل از خیالات ای جان این دمست تا دانی |
| ۲ | کام ببعشی کردون عذر در عوض دارد                | چهدکن که از دولت داد عیش بستانی        |
| ۳ | باغبان چو من زینجا بگذرم حرمت باد              | کر بجای من سروی غیر دوست بشانی         |
| ۴ | زاهد یشیمان را ذوق باده خواهد گشت              | عاقلا مکن کاری کاورد یشیمانی           |
| ۵ | محتسب <sup>(۳)</sup> نمیداند اینقدر که صوفی را | جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی          |
| ۶ | با دعای شیخیزان ای شکر دهان مستیز              | در پناه یک اسمست خاتم سلیمانی          |
| ۷ | بند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ                | کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی        |

۱- فحست - B قسمت ۲- بگوشه بنشین خوشدل و تماشا کن - B ۳- خم شکن - B

- |    |                                     |  |
|----|-------------------------------------|--|
| ۸  | یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی      | گر غمش عجب بینم حال پیر کعانی              |
| ۹  | یش زاهد از رندی دم مزین که توان گفت | با طیب نا محرم حال درد پنهانی              |
| ۱۰ | میروی و مزگانت خون خلق میریزد       | تیز <sup>(۱)</sup> میروی جانا ترست فرومانی |
| ۱۱ | دل زناوک چشمت گوش داشتم لیکن        | ابروی کماندارت میرد پیشانی                 |
| ۱۲ | جمع کن با حسانی حافظ پریشان را      | ای شکنج کیسویت جمع پریشانی                 |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلا تین فعلا تین فاعلا تین فعلن

558 - B

۴۵۲

- |   |  |                                      |
|---|--|--------------------------------------|
| ۱ | عمر بگذشت بیحاصلی و بواهوسی                          | ای پسر جام میم ده که پیروی برسی      |
| ۲ | چه شکرهاست درین شهر که فایده اند                     | شاهبازان طریقت مقام مکسی             |
| ۳ | دوش در خیل غلامان درش میرفتم                         | گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی    |
| ۴ | بادل خون شده چون ناله خوشش باید بود                  | هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی     |
| ۵ | لکم البرق من الطور و آنست به                         | قلعی <sup>(۲)</sup> لك آت بشهاب قبسی |
| ۶ | کاروان رفت و تو در خواب و بیابان دریش <sup>(۳)</sup> | وه که بس پیغیر از غلغل چندن جرسی     |
| ۷ | بال بکشا و صغیر از شجر طوبی زن                       | حبیف باشد چو تو مرغی که اسیر نفسی    |
| ۸ | تا چو مجبر نفسی دامن جانان گیرم                      | جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی      |
| ۹ | چند پوید بهوای تو ز سر سو حافظ                       | یسر الله طریقا بك یا ملتسمی          |

بحر هزج مثنی آخر ب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

508 - B

۴۵۳

- |   |                                      |  |
|---|--------------------------------------|--|
| ۱ | این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی | وین دفتر بی معنی غرق می تاب اولی                 |
| ۲ | چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم    | در کنج خراباتی اقتاده خراب اولی                  |
| ۳ | چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی      | هم سینه پر از آتش <sup>(۴)</sup> دیده پر آب اولی |

۱- تند - B ۲- در جای کمینگاه بخواب - B ۳- ح - B ۴- پر آتش به - B



- ۴ من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی  
 ۵ تابی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست در سر هوس ساقی در دست شراب اولی  
 ۶ از همچو تو دلداری در بر نکم آری چون ناز کشم باری زان زلف بتاب اولی  
 ۷ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

بجز رمل مثنی مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

۴۵۴

560 - B

- ۱ که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی که بکوی می فروشان دوهزار جم بجای  
 ۲ شده ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم که بهشت عزیزان برسم به نیک نامی  
 ۳ تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن که بضاعتی نداریم و فکند ایم دامی  
 ۴ عجب از وفای جانان که عنایتی<sup>(۱)</sup> انفرمود نه بنامه پیامی نه بخامه سلامی  
 ۵ اگر این شراب خامست اگر آن حریف بخته بهزار بار بهتر ز هزار بخته خامی  
 ۶ ز رم میفکن ای شیخ بدانهای تسبیح که چو مرغ زیرک افتد نقد بهیج دامی  
 ۷ سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و مفروش که چو بنده کمتر افتد بمبارکی غلامی  
 ۸ بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی  
 ۹ بکشای تبر مژگان و بریز خون حافظ که چنان کشنده را نکند<sup>(۲)</sup> کس انتقامی

بجز مضارع مثنی اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۵۵

511 - B

- ۱ \* با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تابی خبر ببرد در درد خود یرستی  
 ۲ عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی  
 ۳ دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغان با کافران چکارت گر بت نمیرستی  
 ۴ سلطان من خدا را زلفت شکست ما را تاکی کند میاهمی چندین دراز دستی

۱ - تلفقدی - B - ح ۲ - نکشد - \* در غالب نسخ خطی و چاپی ابیات این غزل با غزل نمرة ۴۵۰ مخلوط گردیده است

- ۵ در گوشه سلامت مستور چون توان بود تا رگس تو با ما گوید رموز مستی  
 ۶ آن روز دیده بودم این فتنه ها که برخاست کر سرکشی زمانی با ما نمیشستی  
 ۷ عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی

بجز رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۴۵۶

525 - B

- ۱ در همه دیر معان نیست چو من شیدا خرقه جانی کرو باده و دفتر جانی  
 ۲ دل که آئینه شاهبست غباری دارد از خدا میطلب صحبت روشن رانی  
 ۳ کشتی باده یاور که مرا بی رخ دوست کشت هر گوشه چشم از غم دل دریانی  
 ۴ جویها بسته ام از دیده بدامان که مکر در کنارم بنشانند سهی بالانی  
 ۵ کرده ام توبه بدست صنم باده فروش کد گرمی نخورم بی رخ بزم آرائی  
 ۶ ترکس ارلاف زد از شیوه چشم تو مرنج نروند اهل نظر از بی نایبانی  
 ۷ شرح این قصه<sup>(۱)</sup> مگر شمع برآرد بزبان ورنه پروانه ندارد بسخن پروانی  
 ۸ سخن غیر مگو با من معشوقه پرست کر وی و جام میم نیست بکس پروانی  
 ۹ این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکده بادف و نی ترسانی  
 ۱۰ کر مسلمانی از نیست که حافظ دارد آه اگر از بی امروز بود فردانی

بجز رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۴۵۷

522 - B

- ۱ تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی<sup>(۲)</sup> ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی  
 ۲ بخدائی که توئی بنده بگزیده او که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی  
 ۳ کر امانت سلامت بهم باکی نیست بیدلی سهل بود کر نبود بیدینی  
 ۴ ادب و شرم ترا خسرو مه رویان کرد آفرین بر تو که شایسته صد چندینی

۱ - سر این نکته - B - ح ۲ - نشینی - B



- ۵ عجب از لطف تو ای گل که نشستی باخار  
 ۶ بازی بینی چو تو یا کیزه دل و یاک نهاد  
 ۷ صبر بر جور رقبت چکنم کر انکنم  
 ۸ باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست (۱)  
 ۹ شیشه بازی سرشکم نگر از چپ و راست  
 ۱۰ سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو  
 ۱۱ تو بدین ناز کی و ر کشتی ای شمع چکل  
 ۱۲ سدل این اشک روان صبر و دل حافظ برد

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

537 - B

۴۵۸

- ۱ سلام الله ما کر الیالی  
 ۲ علی و الازاک و من علیها  
 ۳ دعا کوی غریبان جهانم  
 ۴ بهر منزل که رو آورد خدا را  
 ۵ منال ایدل که در زنجیر زلفش  
 ۶ ز خط صد جمال دیگر افروود  
 ۷ تو میاید که باشی ورنه سہلست  
 ۸ بدان نقاش قدرت آفرین باد  
 ۹ قحجک را حتی فی کل حین  
 ۱۰ سوید ای دل من تا قیامت  
 ۱۱ کجا یابم وصال چون تو شاهی  
 ۱۲ خدا داند که حافظ را غرض چیست

۱ - حیفم آید که خرامی بتماشای چمن - B

بحر مضارع مثنوی آخر ب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

495 - B

۴۵۹

- ۱ ایدل بکوی عشق گذاری نمیکنی  
 ۲ چوکان حکم (۱) در کف و گویی نمیزی  
 ۳ این خون که موج میزند اندر جگر ترا  
 ۴ مشکین از ان نشدم خلقت که چون صبا  
 ۵ ترسم کرین چمن نبری آستین گل  
 ۶ در آستین جان تو صد نافه مدرجست  
 ۷ ساغر لطیف و دلکش و می افکني بخاک  
 ۸ حافظ برو که بندگی پادشاه وقت (۲)

بحر مجتث مثنوی اصلم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعولن

579 - B

۴۶۰

- ۱ هزار جهد بکردم که یار من باشی  
 ۲ چراغ دیده شب زنده دار من کردی  
 ۳ چو خسروان ملاحه بیندگان نازند  
 ۴ از ان عقیق که خونین دلم ز عشوہ او  
 ۵ در ان چمن که بتان دست عاشقان گیرند  
 ۶ شبی بکلبہ احزان عاشقان آمی  
 ۷ شود غزاله خورشید صید لاغر من  
 ۸ سه بوسه کر دو لبه کرده وظیفه من  
 ۹ من این مراد بینم بخود که نیم (۳) باشی

۱ - کام - B - ح ۲ - بازی چنین - B - ۲ - بارگاه دوست - B - ح ۴ - راز دار - B - ۵ - بخواب - B



۱۰ من ارچه حافظ شهرم جوي نمی ارزم مکر تراز کرم خویش یار من باشی

بَحرِ مُجْتَثِ مَثْمَنِ سَالِمِ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ

۴۶۱

499 - B

- |    |   |  |
|----|---|--|
| ۱  | انت روایح زیدا <sup>(۱)</sup> الحمی و زادغرامی                    | فدای خاک درد و ست باد جام گرامی                              |
| ۲  | پیام دوست شنیدن سعادت و سلامت                                     | مَنْ الْمَبْلَغُ عَنِّي أَلِي سَعَادَ سَلَامِ*               |
| ۳  | یا بشام غریبان و آب دیده من بین                                   | بسان باده صافی در آبکینه شامی                                |
| ۴  | اذا تَقَرَّبَ <sup>(۲)</sup> اَمِنْ ذِي الْأَرَاكِ طَائِرِ خَيْرِ | فلا تَقَرَّدَ <sup>(۳)</sup> اَمِنْ رَوْضِهَا اَيْنِ حِمَامِ |
| ۵  | بسی نماند که روز فراق یار سر آید                                  | رایت عن عصباء <sup>(۴)</sup> الحمی قُبَابِ خِيَامِ           |
| ۶  | خوشا دمی که در آئی و گویت سلامت                                   | قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام                                  |
| ۷  | لَقِيتْ مِنْكَ وَ قَدْ صَرْتُ دَائِبًا كَهَلَالِ                  | اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بشامی                             |
| ۸  | وان ودعت لنجد <sup>(۵)</sup> انصررت ناقض عهد                      | فما تطيَّبَ نومي و ما استطاب منامي                           |
| ۹  | امید هست که زودت بیخت نیک بینم                                    | تو شاد گشته فرماندهی و من بخلامی                             |
| ۱۰ | چو سلك در خوشابست نظم تو حافظ                                     | که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی                             |

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

فَاعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ

۴۶۲

539 - B

- |   |                                   |                                 |
|---|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی      | گفت باز آی که دیرینه این درگاهی |
| ۲ | همچو جم جرعه ما کش که ز سر دوجهان | پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی    |
| ۳ | بر در میکه رندان قلندر باشند      | که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  |
| ۴ | خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای | دست قدرت نگر و منصب صاحب جامی   |
| ۵ | سر ما و در میخانه که طرف بامش     | بفلک بر شدو دیوار بدین کوتاهی   |

۱ - رند - B - ج \* در نسخه ( ) و بعضی نسخ دیگر این مصراع بجای مصراع بیت اول و آن بجای ۲ - تفرّد  
B - مصراع بیت دوم است تفرّد - ج - تقرّب - ج ۲ - تفرّد - P - ۴ - مضابت - B - ۵ - و آن رفعت بخلد - B

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۶  | ظلماتست بترس از خطر گمراهی                      | قطع این مرحله بی مهری خضر مکن                 |
| ۷  | کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی                | اگر ت سلطنت فقر بیخشد ابدل                    |
| ۸  | که درین مرحله بسیار بود گمراهی                  | گذرت بر ظلماتست بجو خضر رهی                   |
| ۹  | مسند خواجگی و منصب توران شاهی                   | تو دم <sup>(۱)</sup> فقر ندانی زدن از دست مده |
| ۱۰ | عملت چیست که فردرس برین <sup>(۲)</sup> امیخواهی | حافظ خام طمع شرمی ازین قصبه بدار              |

بَحرِ مَضَارِعِ مَثْمَنِ اخرب مَحْذُوفِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۶۳

517 - B

- |   |                                  |   |
|---|----------------------------------|---|
| ۱ | میخواند دوش درس مقامات معنوی     | بلبل ز شاخ سرو بگلبنانگ پهلوی               |
| ۲ | تا از درخت نکته توجید بشنوی      | یعنی ییا که آتش موسی نمود گل                |
| ۳ | تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی   | مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی            |
| ۴ | ز بهار دل میند بر اسباب دنیوی    | چشمید جز حکایت جام از جهان نبرد             |
| ۵ | مارا بکشت یار بانقاس عیسوی       | این قصه عجب شنو از بخت و از کون             |
| ۶ | کاین عیش نیست رخور اورنگ خسروی   | خوشوقت بوریو گدائی و خواب امن               |
| ۷ | نخودیت مباد که خوش مست میروی     | چشم بغمزه خانه مردم خراب <sup>(۴)</sup> کرد |
| ۸ | کای نور چشم من بجز از کشته ندروی | دهقان سالخورده پیه خوش گفت با پسر           |
| ۹ | کاشفته گشت طره دستار مولوی       | ساقی مکر وظیفه حافظ ز یاد داد               |

بَحرِ هَزَجِ مُسَدَسِ مَحْذُوفِ

مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

۴۶۴

518 - B

- |   |                             |                             |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | ییا باما مورز این کینه داری | که حق صحبت دیرینه داری      |
| ۲ | نصیحت گوش کن کاین در بسی به | ازان گوهر که در گنجینه داری |
| ۳ | ولیکن کی نمائی رخ برندان    | تو گر خورشید و مه آینه داری |

۱ - تودر - B - ۲ - مزدش دوجهان - B - ج - ۲ - سیاه - B



- |   |                            |                           |
|---|----------------------------|---------------------------|
| ۴ | بدرندان مگو ای شیخ و هشدار | که با حکم خدائی کینه داری |
| ۵ | نمی ترسی ز آه آتشینم       | نو دانی خرقه پشینه داری   |
| ۶ | بفریاد خمار مفلسان رس      | خدا را گرمی دوشینه داری   |
| ۸ | نزدیم خوشتر از شعر تو حافظ | بقرآنی که اندر سینه داری  |

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۴۶۵

505 - B

- |    |   |  |
|----|---|--|
| ۱  | ایکه بر ماه از خط <sup>(۱)</sup> امشکین نقاب انداختی  | لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی                 |
| ۲  | تاچه خواهد کرد با ماتاب و رنگ عارضت                   | حالا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی               |
| ۳  | گوی خوبی بر دی از خوبان خلخ شادباش                    | جام کین خسرو طلب کافر اسباب انداختی            |
| ۴  | هر کسی با شمع و خستارت بوجهی عشق باخت                 | زان میان پروانه را در اضطراب انداختی           |
| ۵  | کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما                      | سایه دولت <sup>(۲)</sup> برین کنج خراب انداختی |
| ۶  | زینهار از آب آن عارض <sup>(۳)</sup> که شیران را از آن | تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی          |
| ۷  | خواب بیداران پیستی و آنکه از نقش خیال                 | تهمت بر شبروان خیل خواب انداختی                |
| ۸  | پرده از رخ بر فکندی یک نظر در جلوه گاه                | وز حیا حور ویری را در حجاب انداختی             |
| ۹  | باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم               | شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی               |
| ۱۰ | از فریب ترکش مخمور لعل می پرست                        | حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی              |
| ۱۱ | وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف                     | چون کند خسرو مالک رقاب انداختی                 |
| ۱۲ | داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب                      | از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی                |
| ۱۳ | نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را                   | از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی              |

۱- از رخ - ۲ B - زحمت - B - ح - ۲ - شمشیرت B

بحر هزج مثنوی آخر ب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن

۴۶۶

500 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | ای دل کراز آن چاه ز خندان بدر آئی             | هر جا که روی زود پشیمان بدر آئی                   |
| ۲ | هشدار که کر و سوسه عقل <sup>(۱)</sup> کنی گوش | آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی                     |
| ۳ | شاید که بآبی فلکت دست نکیرد                   | کر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی                  |
| ۴ | جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح            | باشد <sup>(۲)</sup> که چو خورشید درخشان بدر آئی   |
| ۵ | چندان چو صبا بر تو کارم دم همت                | کر غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی                 |
| ۶ | در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد                | وقتست که همچون مه تابان بدر آئی                   |
| ۷ | بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی           | تابو <sup>(۳)</sup> که تو چون سر و خرامان بدر آئی |
| ۸ | حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و              | باز آید و از کلبه احزان بدر آئی                   |

بحر محبت مثنوی اصلم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن قع لن

۴۶۷

519 - B

- |   |                                    |   |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | پچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی      | خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی               |
| ۲ | امید هست که منصور عشق بازی من      | از آن که آنچه ابرو رسد بطغرائی              |
| ۳ | سرم زدست بشد چشم از انتظار بسوخت   | در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی                 |
| ۴ | مکدرست دل آتش بخرقه خواهم زد       | بیا بین <sup>(۱)</sup> که کرا میکند تماشائی |
| ۵ | بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید     | که میرویم بداغ بلند بالائی                  |
| ۶ | زمام دل بکسی داده ام من درویش      | که نیستش بکس از تاج و تخت پیروائی           |
| ۷ | دران مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند | عجب مدار سری اوفتاده دریائی                 |
| ۸ | مرا که از رخ او ماه در شبستانست    | کجا بود بفروغ ستاره پیروائی                 |
| ۹ | فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب   | که حیف باشد ازو غیر اوتمنائی                |

۱- نفس - ۲ B - تابو - ح - ۳ - باشد - ح - ۴ - بیایا - B - خم



۱۰ در ز شوق بر آرند ماهیان بنثار اگر سفینه حافظ رسد بدریائی

بحر معجنت مثنی محذوف

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

۴۶۸

544 - B

- |    |                                     |    |                                    |
|----|-------------------------------------|----|------------------------------------|
| ۱  | طفیل هستی عشقند آدمی و پری          | ۱  | ارادتنی بنا تا سعادتنی پری         |
| ۲  | بکوشن خواجه و از عشق بی نصیب مباش   | ۲  | که بنده را نخرد کس بعبیب بی هنری   |
| ۳  | می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند      | ۳  | بمدر نیمه شبی کوش و گریه سحری      |
| ۴  | تو خود چه لبتی ای شهسوار شیرین کار  | ۴  | که در برابر چشمی و غائب از نظری    |
| ۵  | هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت        | ۵  | که هر صباح و مساح شمع مجلس دگری    |
| ۶  | زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام        | ۶  | که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دري    |
| ۷  | یا که وضع جهان را چنان که من دیدم   | ۷  | گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری  |
| ۸  | کلاه سروریت کج [۴] مباد بر سر حسن   | ۸  | که زیب تخت و مزار او ملک و تاج سري |
| ۹  | بیوی و زلف و رخسار میروند و می آیند | ۹  | صبا بغالبه سائی و گل بجلوه گری     |
| ۱۰ | چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی        | ۱۰ | که جام جم نکند سود و فت بی بصري    |
| ۱۱ | دعای گوشه نشینان بلا بگرداند        | ۱۱ | چرا بکوشه چشمی بما نمینگری         |
| ۱۲ | یا و سلطنت از ما بخر بایه حسن       | ۱۲ | وزین معامله غافل مشو که حیف خوری   |
| ۱۳ | طریق عشق طریقی عجب خطرناکست         | ۱۳ | نمودن بالله اگر ره بقصدی [۵] نبری  |
| ۱۴ | یمن همت حافظ امید هست که باز        | ۱۴ | آری اسامی بلای لیل القمر           |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۶۹

513 - B

- |   |                                      |   |                                   |
|---|--------------------------------------|---|-----------------------------------|
| ۱ | بشنواین نکته که خود را زغم آزاده کنی | ۱ | خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی    |
| ۲ | آخر الامر کل کوزه گران خواهی شد      | ۲ | حالا فکر سبب کن که بر از باده کنی |

۱- نه - B - ۲ - خم - نه - B - ۲ - کم - ۴ - خم - نه - B - ۴ - بامنی - B - ح

- |   |                                   |   |                                   |
|---|-----------------------------------|---|-----------------------------------|
| ۳ | عیش با آدمی چند پری زاده کنی      | ۳ | گر از ان آدمیانی که بهشت هوست     |
| ۴ | مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی     | ۴ | تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکزاف |
| ۵ | گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی  | ۵ | اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهان    |
| ۶ | مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی   | ۶ | خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیات       |
| ۷ | ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی | ۷ | کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ    |

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۷۰

569 - B

- |   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| ۱ | که هم نا دیده میبینی و هم ننوشته میخوانی  | ۱ | هوا خواه تو ام جانا و میدانم که میدانی    |
| ۲ | نبیند چشم نا بینا خصوص اسرار پنهانی       | ۲ | ملاحت کو چه در یابد میان [۱] عاشق و معشوق |
| ۳ | که از هر رقمه دلش هزاران بت یفشانی        | ۳ | یفشان زلف صوفی را بیا بازی و رقص آور [۲]  |
| ۴ | خدا را یک نفس بشین [۴] اگره بکشا ز پیدانی | ۴ | کشاد کار مشتاقان از ان اروی دل بندست [۳]  |
| ۵ | که در حسن تولطفی دیدیش از حد انسانی [۵]   | ۵ | ملک در سجده آدم زمین بوس تو یت کرد        |
| ۶ | مباد این جم رایارب غم از باد پیرسانی      | ۶ | چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جا مانست [۶]   |
| ۷ | ندانی قدر وقت ایدل مگر وقتی که درمانی     | ۷ | در بیاعیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت     |
| ۸ | بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی            | ۸ | ملول از همرهان بودن طریق کار دانی نیست    |
| ۹ | نکر تا حلقه اقبال نا ممکن نجیبانی         | ۹ | خیال چنین زلفش فریم میدهد حافظ            |

بحر مضارع مثنی مخبوف محذوف

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

۴۷۱

529 - B

- |   |                             |   |                                  |
|---|-----------------------------|---|----------------------------------|
| ۱ | خط بر صحیفه گل گلزار میکشی  | ۱ | زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی |
| ۲ | زانسوی هفت پرده یازار میکشی | ۲ | اشک حرم نشین نهانخانه مرا        |

۱- ز راز - B - ۲- بیازی و برقص آور - B - ۳- امید از بخت میدارم که بکشایم کمر بندش - P - ۴- خدا را ای فلک بامن - B - ۵- که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی - B - ۶- بخوابانست - B -



- ۳ کامل روی چو باد صبا را بوی زلف  
 ۴ مردم بیاد آن لب میگون و چشم مست  
 ۵ گفتی سر تو بسته فراق ما شود  
 ۶ با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم  
 ۷ باز آن که چشم بد ز رخسار دفع میکند  
 ۸ حافظ دگر چه میطلبی از نغم دهر
- مردم بقید سلسله در کار میکشی  
 از خلوتم بختانه خمار میکشی  
 مهلت اگر تو زحمت این بار میکشی  
 و ه زین کمان که بر من بیمار میکشی  
 ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی  
 می میخوری<sup>(۱)</sup> و طرّه دلدار میکشی

بحر هزج مثنوی مخفوف مجذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعول

۴۷۲

501 - B

- ۱ آن غایب خط کرسوی ما نامه نوشتی  
 ۲ هر چند که هجران عمر وصل برآرد  
 ۳ آمرزش<sup>(۲)</sup> تقدست کسی را که در اینجا<sup>(۳)</sup>  
 ۴ در مصطفی عشق تنم نتوان کرد  
 ۵ مفروش یاغ ارم و نخوت شداد  
 ۶ تا کی غم دنیای دنی ابدل دانا  
 ۷ آلودگی خرقة خرابی جهانست  
 ۸ از دست چرا داد سر زلف تو حافظ
- کردن ورق هستی ما در نوشتی  
 دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی  
 یاربست چو حوری و سرانی چو بهشتی  
 چون بالش زرنیست بسازیم بخشتی  
 یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی  
 جیفست ز خوبی که شود عاشق<sup>(۴)</sup> ازشتی  
 کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی  
 تقدیر چنین بود چه کردی و نهشتی

بحر مجتث مثنوی اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع لن

۴۷۳

543 - B

- ۱ صبا تو نکبت آن زلف مشکبوداری  
 ۲ دلم که کوهر اسرار حسن و عشق دروست  
 ۳ دران شایل مطبوع هیچ نتوان گفت
- بیاد کار بمانی که بوی او داری  
 توان بدست تو دادن کرش نگو داری  
 جز اینقدر که رفیقان تند خو داری

۱ میچشی - ۲ آسایش - ۳ زاهد مکن اندیشه حکایت که بنقدم - ۴ بود مایل - ح

- ۴ نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد  
 ۵ بجرعه تو سرم مست گشت نوشت باد  
 ۶ بسر کشی خود ای سرو جویبار مناز  
 ۷ دم از ممالك خوبی چو آفتاب زدن  
 ۸ قباي حسن فروشی ترا برآزد و بس  
 ۹ ز کنج صومعه حافظ بجوی کوهر عشق
- که گوش و هوش برغان هرزه گو داری  
 خود از کدام نخست اینکه در سبب داری  
 که گر بدو رسی از شرم سرفرو داری  
 ترا رسد که غلامان ماه روا<sup>(۱)</sup> داری  
 که همچو گل همه آئین رنگ و بوداری  
 قدم برون نه اگر میل جستجو داری

بحر مجتث مثنوی اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع لن

۴۷۴

514 - B

- ۱ بصوت بلبل و قمری اگر ننوشتی می  
 ۲ ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار  
 ۳ چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد هوهر  
 ۴ شکوه سلطنت و حسن<sup>(۲)</sup> کی ثباتی داد  
 ۵ خزینه داری میراث خوارگان کفرست  
 ۶ زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند  
 ۷ نوشته اند بر ایوان جنت الماوی  
 ۸ سخا نماند سخن طی کنم شراب بجاست  
 ۹ بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
- علاج کی کنت آخر الدوا الکی  
 که میرسد ز بی ره زنان بهمن و دی  
 مده ز دست پیاله چه میکنی می می  
 ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی  
 بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی  
 بجو ز سفله مروّت که شیشه لاشی  
 که هر که عشوه دنی خرید و ای بوی  
 بده بشادی روح و روان حاتم طی  
 پیاله گیر گرم ورز و الضمان علی<sup>(۳)</sup>

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۷۵

531 - B

- ۱ ز کوی بار می آید نسیم باد نوروژی  
 ۲ چو گل گر خرد داری خدا را صرف عشرت کن
- ازین بادار مددخواهی چراغ دل بر افروزی  
 که قارون را غلطهاداد سودای ز راندوزی

۱ - تند خو - ۲ ح - ۳ حکم - B - ح



- ۳ طریق کام بخشی چیست ترك كام خود کردن  
 ۴ سخن در برده میگویم چو گل از فتنه بیرون آي  
 ۵ ندانم نوحه قهری بطرف جویباران چیست  
 ۶ می دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش  
 ۷ جدا شد یار شیرینت کون تنها نشین ای شمع  
 ۸ بعب<sup>(۱)</sup> اعلم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

- کلاه سروری آنست که این ترك بر دوزی  
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی  
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی  
 خدا یا هیچ غافل را<sup>(۱)</sup> مبادا بخت بدروزی  
 که حکم آسمان اینست اگر سازی و گر سوزی  
 بیا حافظ<sup>(۲)</sup> که جاهل راهی تر<sup>(۳)</sup> امیر سدروزی

## بحر محبت مثنوی محذوف

## مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

۴۷۶

530-B

- ۱ ز دلبرم که رساند نو از ش قلمی کجاست يك صبا گر همی کند گرمی  
 ۲ قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنم نیست که بر بحر میکشد رقی  
 ۳ بیا که خرقه من کر چه رهن میکده است ز مال وقف نبینی بنام من درمی  
 ۴ حدیث چون و چرا درد سر دهد ایدل بیاله کز و یا ساز عمر خویش دمی  
 ۵ طیب راه نشین درد عشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی  
 ۶ دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی  
 ۷ بیا که وقت شناسان دو کون نفروشدند<sup>(۵)</sup> يك بیاله می صاف و صحبت صنی  
 ۸ دوام عیش و تنم نه شیوه عشقت اگر معاشر مانی بنوش نیش غمی  
 ۹ نمیکنم کله يك ابر رحمت دوست بکشته زار جگر تشنگان نداد نمی  
 ۱۰ چرا يك نی قندش نمیخزند آنکس که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی  
 ۱۱ سزای قدر تو شاهها بدست حافظ نیست جز از دعای شبی<sup>۴</sup> و نیاز صبح دمی

## بحر متقارب مثنوی سالم

## فعولن فعولن فعولن فعولن

۴۷۷

538-B

- ۱ سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیده روشنائی  
 ۲ درودی چون نور دل یار سایان بدان شمع خلوتکه پارسائی  
 ۳ نمینم از همدان هیچ بر جای دلم خون شد از غصه ساقی کجائی  
 ۴ ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا فروشد مفتاح مشکل گشائی  
 ۵ عروس جهان گرچه در حد حسنت زحد میرد شیوه بیوفائی  
 ۶ دل خسته من گرش همتی هست نخواهد ز سنگین دلان مومنائی  
 ۷ می صوفی افکن کجا میفروشند که در قابم از دست زهد ریائی  
 ۸ رفیقان چنان عهد صحبت شکستند که کوئی نبودست خود آشنائی  
 ۹ مرا که تو بگذاری ای نفس طامع بسی پادشاهی<sup>(۱)</sup> کم در گدائی  
 ۱۰ بیا موزمت کیمای سعادت ز هم صحبت بد جدائی  
 ۱۱ مکن حافظ از جور دوران شکایت چه دانی تو ای بنده کار خدائی

## بحر محبت مثنوی سالم

## مفاعلاتن مفاعلاتن فع لن

۴۷۸

520-B

- ۱ بجان او که کرم دسترس بجان بودی کینه پیشکش بندگانش آن بودی  
 ۲ بگفتمی که بها چیست خاک پایش را اگر حیات گرانمایه جاودان بودی  
 ۳ ببندگی قدش سرو معترف گشتی کرش چو سوسن آ زاده ده زبان بودی  
 ۴ بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی  
 ۵ اگر دلم نشدی پای بند طره او کیش قرار درین تیره خاکدان بودی  
 ۶ برخ چو ملك فلك بني نظیر آفاقست بدل درین که يك ذره مهربان بودی

۱ - عاقل را - B - ح - ۲ - بمعجب - B - ۳ - ساقی - B - ۴ - مومنین - B - ۵ - بفروشد - B - ۶ - نتانند - ح

۱ - پادشاهی - B - ح



- ۷ در آمدی زدم کاشکی چو لمة نور که بر دودیده ما حکم آوردان بودی  
۸ ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

## بحر مضارع مُثَمَّنْ اخرب

## مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۷۹

506 - B

- ۱ ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی  
۲ کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده  
۳ بر اهرمن ثابند انوار اسم اعظم  
۴ در حکمت<sup>(۱)</sup> سلیمان هر کس که شک نماید  
۵ باز ارچه گاه گاهی بر سرنهد کلاهی  
۶ تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب  
۷ کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار  
۸ ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت  
۹ ساقی بیار آبی از چشمه خرابات  
۱۰ عمریست پادشاهها گر می تهیست جام  
۱۱ گر بر تویی ز تیغ بر کان و معدن افتد  
۱۲ دانه دلت نبخشد بر عجز شب نشینان  
۱۳ جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد  
۱۴ حافظ چو یاد شامت که گاه میبرد نام

## بحر هزج مسدس محذوف

## مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۴۸۰

562 - B

- ۱ لبش میبوسم و در میکشم می  
بآب زندگانی پرده ام بی

۱ - در حشمت - B - ۲ - از صدمت - B

- نه رازش میتوانم گفت با کس  
لبش میبوسد و خون میخورد جام  
بده جام می و از جم مکن یاد  
بزن در پرده<sup>(۱)</sup> چنگ ای ماه مطرب  
گل از خلوت بیاغ آورد مسند  
چو چشمش مست را خمر مگذار  
نحو بدجان از آن قالب جدائی  
زبانست در کس ای حافظ زمانی  
نه کس را میتوانم دید با وی  
رخش میبندد و گل میکند خوی  
که میداند که جم کی بود و کی کی  
رکش بخراش تا بخروشم از وی  
بساط زهد همچون غنچه کن طی  
بیاد لعلش ای ساقی بده می  
که باشد خون و جامش در درگویی  
حدیث بی زبانان بشنو از نی

## بحر مضارع مُثَمَّنْ اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

۴۸۱

526 - B

- دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی  
تعبیر رفت<sup>(۲)</sup> یار سفر کرده میرسد  
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من  
خوش بودی از بخواب بدیدی دیار خویش  
فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست  
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا  
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم  
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق  
آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون  
کردی گری پشیوه حافظ زدی رقم  
گر عکس روی او شب هجران سر آمدی  
ای کجای هر چه زودتر از در در آمدی  
گر در مدام با قدح و ساغر آمدی  
تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی  
آب خضر نصیبه اسکندر آمدی  
هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی  
مظلومی ارشی بدرد او را آمدی  
دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی  
ای کاشکی که پاش بسنگی بر آمدی  
مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

۱ - در چنگ - B - ۲ - چیست - B - ۳



بحر رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۸۲

567 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | نوش کن جام شراب يك مني                    | تا بدان بيخ غم از دل برگزي               |
| ۲ | دل گشاده دار چون جام شراب                 | سر گرفته چند چون خم دني                  |
| ۳ | چون ز جام بيخودي رطلی کشي                 | کم <sup>(۱)</sup> ازني از خويشتن لاف مني |
| ۴ | سنگ سان شود ر قدمي همچو آب                | جمله رنگ آميزی و تردامني                 |
| ۵ | دل بما <sup>(۲)</sup> در بندتا مردانه وار | کردن سالوس و تقوی بشکني                  |
| ۶ | خيز جهدي کن چو حافظ تا مگر                | خويشتن در پاي معشوق افکني                |

بحر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۸۳

568 - B

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | مخو و جام عشقم ساقی بده شرابي                   | پر کن قدح کبابی می مجلس ندارد آبي |
| ۲ | وصف <sup>(۳)</sup> رخ چو ماهش در پرده راست ناید | مطرب بز نوائی ساقی بده شرابي      |
| ۳ | شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت               | هر دم ز در نراند دیگر بهیچ بابي   |
| ۴ | در انتظار رویت ماو امید واري                    | در عشوه و صالت ماو خیال خوابي     |
| ۵ | مخو و آن دو چشم آيا کجاست جامي                  | بیدار آن دو لعلم آخر کم از جواني  |
| ۶ | حافظ چه مینهي دل تو در خیال خويان               | کی نشنه سیر گردد از لعل شرابي     |

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۸۴

509 - B

- |   |                                |   |
|---|--------------------------------|---|
| ۱ | ایکه در کشتن ما هیچ مدارا نکني | سود و سرمایه بسوزي و محابا نکني                 |
| ۲ | دردمندان بلا زهر هلاهل دارند   | قصه این قوم خطا باشد <sup>(۱)</sup> همان تانکني |

۱- کی - B ۲- بی - B ۳- عشق - B ۴- خطر باشد و - B - ج

- |   |  |                                |
|---|--|--------------------------------|
| ۳ | زنج مارا که توان برديک گوشه چشم                | شرط انصاف نباشد که مداوا نکني  |
| ۴ | ديده ما چو باقيد تو درياست چرا                 | بفرج کدري بر لب دريا نکني      |
| ۵ | نقل هر جور که از خلق کریمت کردند               | قول صاحب غرضانست تو آنها نکني  |
| ۶ | بر تو گر جلوه کند شاهد ماى زاهد                | از خدا جز مي و معشوق نمنا نکني |
| ۷ | حافظا سجده با بروی چو محرابش بر <sup>(۱)</sup> | که دعائي ز سر صدق جز آنجا نکني |

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

۴۸۵

510 - B

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوي                  | تا راهرو نباشي کی راهبر شوی                    |
| ۲  | در مکتب حقایق پیش ادیب عشق                     | هان اي پسر بکوش که روزي پدر شوی                |
| ۳  | دست از مس و جود چو مردان ره بشوي               | تا کیمياي عشق بیابی و زر شوي                   |
| ۴  | خواب و خور و مرتبه خویش <sup>(۲)</sup> دور کرد | آنکه رسي بخویش که بي خواب و خور شوی            |
| ۵  | گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد                 | بالله گر آفتاب فلك خویر شوي                    |
| ۶  | یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر                  | گر آب هفت بحر يك موي تر شوی                    |
| ۷  | از پای تا سرت همه نور خدا شود                  | در راه ذوالجلال چو بی پا سر شوي                |
| ۸  | وجه خدا اگر شودت منظر نظر                      | ز بن پس شکی نماند که صاحب نظر شوي              |
| ۹  | بنیاد هستی تو چو زیرو ز بر شود                 | در دل مدار هیچ <sup>(۳)</sup> که زیرو ز بر شوی |
| ۱۰ | گر در سرت هوای وصالست حافظا                    | باید که خاک در که اهل هنر شوي                  |

بحر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۸۶

516 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی               | خوش باش ز آنکه نبود این هر دورا <sup>(۴)</sup> زوالی |
| ۲ | درو هم مي نگنجد <sup>(۵)</sup> کاندر تصور عقل | آید بهیچ معنی زین خویر خیالی                         |

۱- کن - B ۲- عشق - B ۳- گمان مدار - B ۴- حسن را - B ۵- می نیاید - B



- ۳ شد خط عمر حاصل گر زانکه بانو مارا  
 ۴ آندم که با تو باشم يك سال هست روزي  
 ۵ چون من خيال رویت 'جانا بخواب ینم  
 ۶ رحم آر بر دل من کرمهر روی خوبت  
 ۷ حافظ مکن شکایت کروصل دوست خواهی

بَحر هَزَج مُثَمَّنْ أَخَرَبْ

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

۴۸۷

498 - B

- ۱ ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی  
 ۲ دایم گل این بستان سیراب<sup>(۱)</sup> نمیداند  
 ۳ دې شب کله زلفش با باد همی کردم  
 ۴ صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند  
 ۵ مشتافی و مهجوری دور از تو چنانم کرد  
 ۶ یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم  
 ۷ ساقی چمن گل را بی روی تورنگی نیست  
 ۸ ای درد تو درمانم<sup>(۲)</sup> در بستر بیماری  
 ۹ در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم<sup>(۳)</sup>  
 ۱۰ فکر خود دورای خود در عالم رندی نیست  
 ۱۱ زین دایره مینا خونین جگرم می ده  
 ۱۲ حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل<sup>(۴)</sup> آمد

۱- شاداب - B - ۲- پایان - خم - غ - ۳- توام درمان - B - ۴- خم - ۵- پرکاریم - B - ۶- صبح - B - ۷- یار - ح

بَحر هَزَج مُثَمَّنْ أَخَرَبْ

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

۴۸۸

564 - B

- ۱ می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی  
 ۲ مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را  
 ۳ شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن  
 ۴ تا غنچه خندان دولت بکه خواهد داد  
 ۵ امروز که بازارت پر جوش خریدارست  
 ۶ چون شمع نکو روئی در رهگذر بادست  
 ۷ آن طره که هر چه درش صدنافه چین دارد  
 ۸ هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد

بَحر هَزَج مُثَمَّنْ أَخَرَبْ مَكْفُوفْ مَحْذُوفْ

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۴۸۹

561 - B

- ۱ گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی  
 ۲ شیرین تر ازانی بشکر خنده که گویم<sup>(۱)</sup>  
 ۳ تشیه دهانت نتوان کرد غنچه  
 ۴ صد بار بگفتی که دهم زان دهننت کام  
 ۵ کوئی<sup>(۲)</sup> بدهم کامت و جانت بستانم  
 ۶ چشم تو خدنگ از سیر جان گذراند  
 ۷ چون اشک یندازیش از دیده حافظ<sup>(۳)</sup>

۱- کویند - B - ۲- ح - ۳- کفتی - B - ۴- ح - ۵- مردم - B



## بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۹۰

528 - B

- |   |                                  |   |
|---|----------------------------------|---|
| ۱ | رفتم بیاغ صبدمی تا پنجم کلی      | آمد بکوش ناکم آواز بلبلای                   |
| ۲ | مسکین چومن بهش کلی گشته مبتلا    | واندر چمن فکنده ز فریاد غفلی                |
| ۳ | میگشتم اندر آن چمن و باغ دم بدم  | میگردم اندر آن گل و بلبل ناملی              |
| ۴ | گل یار حسن گشته و بلبل قربن عشق  | این را تفضلی <sup>(۱)</sup> نه و آنرا تبدلی |
| ۵ | چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب   | گشتم چنان که هیچ نماندم تحتلی               |
| ۶ | بس کل شکفته میشود این باغ را ولی | کس بی بلای خار نچیدست از و گلی              |
| ۷ | حافظ مدارا میدفرح از مدار چرخ    | دارد هزار عیب و ندارد تفضلی                 |

## بحر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۹۱

542 - B

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | شهریست پر حریفان وز هر طرف نکاری                  | یاران صلا ی عشقت کر میکنید کاری   |
| ۲ | چشم فلک نبیند زین طرفه تر <sup>(۲)</sup> جوانی    | در دست کس نیفتد زین خویش نکاری    |
| ۳ | هر گر که دیده باشد جسمی ز جان مرکب <sup>(۳)</sup> | بر دامش مبادا زین خاکبان غباری    |
| ۴ | چون من شکسته را از پیش خود چهرانی                 | کم غایت توقع بوسیست یا کناری      |
| ۵ | می بی غشست در یاب وقتی خوشست بشتاب                | سالی دگر که دارد امید نو بهاری    |
| ۶ | در بوستان حریفان مانند لاله و گل                  | هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری  |
| ۷ | چون این کره کشایم وین راز چون نمایم               | دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری   |
| ۸ | هر تار هوای حافظ در دست زلف شوخی                  | مشکل توان نشستن در این چنین دیاری |

۱ - تغییری - B - تازه تر - B - خوبتر - ح - ۲ - جسمی که دیده باشد از روح آفریده - B - ح

## بحر مجتث مثنیٰ اصلم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

۴۹۲

559 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | کتبت قصه تشوقی و مدمعی باک             | بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی           |
| ۲ | بسا که گفته ام از شوق با دودیده خود    | ایا منار سلمی و این <sup>(۱)</sup> سلماکی |
| ۳ | عجیب واقعه و غریب حادثه <sup>(۲)</sup> | ان اضطربت قتلا و قاتلی شاکی               |
| ۴ | کرا رسد که کند عیب دامن پاکت           | که همچو قطره که بر برگ گل چکد پای         |
| ۵ | ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل       | چو کلك صنع رقم زد بآبی و خاکی             |
| ۶ | صبا عیر فشان گشت ساقیا بر خیز          | و هات شمس کرم مطیب زاک                    |
| ۷ | دع التکاسل تغنم فقد جری مثل            | که زاد راهروان چستی است و چالاکی          |
| ۸ | اثر نماند ز من بی شمایلت آری           | اری مأثر محبای من محبتا کی                |
| ۹ | ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند        | که همچو صنم خدائی و رای ادراکی            |

## بحر رمل مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

۴۹۳

534 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | سلمی منند حلت بالعرّاق                   | الأقی من نواها ما الأقی                  |
| ۲ | الا ای ساروان منزل <sup>(۲)</sup> دوست   | الاله <sup>(۱)</sup> رکیانکم طال اشتیاقی |
| ۳ | خرد در زنده رود انداز می نوش             | بکلبانک جوانان عراقی                     |
| ۴ | ربیع العمر فی صرع <sup>(۳)</sup> احما کم | حماک الله یا عهد التلاقی                 |
| ۵ | بیا ساقی بده رطل گرانم                   | سقاک الله من کاس الدهاق                  |
| ۶ | جوانی باز می آرد بیادم                   | سماع چنگ و دست افشان ساقی                |
| ۷ | می باقی بده تامت و خوشدل                 | بیاران بر فشانم عمر باقی                 |
| ۸ | دروغ خون شد از نادیدن دوست               | آلا تمسا لایام الفراق                    |

۱ - فاین - B - حادثه ایست - B - محمل - B - ح - ۲ - ح - ۳ - مرعی - B - ح



- ۹ دوهوعی بعد کم لا تحقروها فکم بحر عبق من سوافی  
 ۱۰ دمی بانیک خواهان متفق باش غنیمت دان اوور اتقاقی  
 ۱۱ بسازای مطرب خوشخوان خوشکو بشر فارسی صوت عراقی  
 ۱۲ عروسی بس خوشی ای دختر رز ولی که که سزاوار طلاق  
 ۱۳ مسیحای بجزد را بر ازد که با خورشید سازدهم وثاقی  
 ۱۴ وصال دوستان روزی مانست بخوان حافظ غزلهای فراقی

## بحر خفیف اصلم

## فاعلاتن مفاعیلن قع لن

۴۹۴

503 - B

- ۱ ایکه دایم بخویش مغروری کر ترا عشق نیست معذوری  
 ۲ کرد دیوا نکان عشق مکرد که بقل عقیده مشهوری  
 ۳ مستی عشق نیست در سرتو رو که تو مست آب<sup>(۱)</sup> انگوری  
 ۴ روی زردست و آمد درد آو د عاشقان را دواي<sup>(۲)</sup> ارنجوری  
 ۵ بگذراز نام و ننگ خود حافظ ساغر می طلب که غمخوری

## بحر مزج مثنی سالم

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۹۵

535 - B

- ۱ سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که رائق شو بالطف خداوندی  
 ۲ دعای صبح و آه شب کلید کج مقصودست بدین راه و روش میرو که با دلدار بیوندي  
 ۳ قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز و رای حد تقریرست شرح آرزومندی  
 ۴ الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور<sup>(۳)</sup> بدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی  
 ۵ جهان پیر رعنا را ترحم در جلت نیست ز مهر او چه میبندی  
 ۶ همای چون تو عالی قدر حرص استخوان سهلت<sup>(۴)</sup> دریغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندي

۱- رو که مست شراب - B - ح ۲- کواه - B ۲ - مشغول - B - ح ۳- تا کی - B - ح ۴- میفلطند - B - میخنداد - ح ۵- کشمیری - B - ح ۶- حافظ - B - ۴ - بخور - B

- ۷ درین بازار اگر سودیست با درویش خرمن دست خدایا منعمم کردن درویشی و خرسندی  
 ۸ بشر حافظ شیراز میرقصند و مینازند<sup>(۱)</sup> سیه چشمان شیرازی و<sup>(۲)</sup> آنرا کان سمر قندی

## بحر مضارع مثنی اخرج مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۹۶

557 - B

- ۱ صبحست و ژاله میچکد از ابر بهمنی برگ صبح سازو بده جام یک منی  
 ۲ در بحر مائی و منی افتاده ام بیار می تا خلاص بخشم از مائی و منی  
 ۳ خون پیاله خور که حلاست خون او درکار خویش باش که کاریست کردنی  
 ۴ ساقی بدست باش که غم در کین ماست مطرب نگاهدار همین ره که میزنی  
 ۵ می ده که سر بکوش من آورد چنگ و آفت خوش بگذران و بشنواز بن پیر منجی  
 ۶ ساقی<sup>(۳)</sup> به نیازی رندان که می بده<sup>(۴)</sup> تا بشنوی ز صوت مغنی<sup>(۵)</sup> هوالغنی

۱- میفلطند - B - میخنداد - ح ۲- کشمیری - B - ح ۳- حافظ - B - ۴ - بخور - B



## \* مثنویات \*

۱	الا ای آهوی وحشی بجائی	مرا با نست چندین آشنائی
۲	دوتنهاو دو سرکردان دویکس	ددوامت کین از یش و ازیس
۳	یا تا حال یکدیگر بدانیم	مراد هم بجوئیم ار توانیم
۴	که خواهد شد بگوئید ای رفیقان	رفیق یکسان یار غریبان
۵	مگر خضر مبارک پی در آید	زین همنش کاری کشاید
۶	مگر وقت وفا پروردن آمد	که قالم لاندزنی فردا آمد
۷	چو میبینی که این دشت مشوش	چراگاهی ندارد خرم و خوش
۸	که روزی رهروی در سرزمینی	بلطفش گفت رند ره نشینی
۹	که ای سالک چه در انبانه داری	بیا دامی بنه کر دانه داری
۱۰	جوابش داد گفتا دام دارم	ولی سبمغ میباید شکارم
۱۱	بگفتا چون بدست آری نشانش	که از ما ینشانست آشنانش
۱۲	چو آن سروروان شد کاروانی	زناک سرو میکن دیدبانی
۱۳	مده جام می و پای کل از دست	ولی غافل مباش از دهر سرمست
۱۴	لب سرچشمه و طرف جوئی	نم اشکی و با خود گفتگوئی
۱۵	نیاز من چه وزن آرد بدین ساز	که خورشید غنی شد کیسه پرداز
۱۶	یاد رفتگان و دوست داران	موافق کرد با ابر بهاران
۱۷	چنان بیرحم زد تیغ جدائی	که گوئی خود نبودست آشنائی
۱۸	چو نالان آمدت آبروان پیش	مدد بخشش از آب دیده خویش
۱۹	نکرد آن همدم دیرین مدارا	مسلمانان مسلمانان خدا را
۲۰	مگر خضر مبارک پی تواند	که این تنها بدان تنها رساند
۲۱	تو کوهربین و از خر مهره بگذر	ز طرزی کان نکردد شهره بگذر
۲۲	چومن ماهی کلک آرم بتحریر	تو از نون و القلم میپرس تفسیر

۲۳	وزان نخمی که حاصل بود کشتم	روان را با خرد درهم سرشتم
۲۴	که مغز شعر و مغز جان اجزاست	فرح بخشی درین ترکیب یداست
۲۵	مشام جان معطر ساز جاوید	بیاور نکبت این طیب امید
۲۶	نه آن آهو که از مردم نفورست	که این ناله زچین جیب حورست
۲۷	چو معلومت شرح از برخوانید	رفیقان قدر یکدیگر بدانید
۲۸	که سنگ انداز هجران در کین است	مقالات نصیحت کو همین است

## ساقی نامه

۱	کرامت فراید کمال آورد	بیا ساقی آن می که حال آورد
۲	وزین هر دویی حاصل افتاده ام	بمن ده که بس یدل افتاده ام
۳	بکیخسرو و جم فرستد پیام	بیا ساقی آن می که عکسش زجام
۴	که جشید کی بود و کاووس کی	بده تا بگویم باواز نی
۵	که باکج قارون دهد عمر نوح	بیا ساقی آن کیمیای فتوح
۶	در کامرانی و عمر دراز	بده تا برویت کشایند باز
۷	زند لاف بینائی اندر عدم	بده ساقی آن می که و جام جم
۸	چو جم آ که از سر عالم تمام	بمن ده که کردم بتأیید جام
۹	صلاتی بشاهان پیشینه زن	دم از سیر این دیر دیرینه زن
۱۰	که دیدست ایوان افراسیاب	همان منزلست این جهان خراب
۱۱	بجاشیده آن ترک خنجر کشش	بجا رای پیران لشکر کشش
۱۲	که کس دخمه نیش ندارد بیاد	نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد
۱۳	که کم شد درو لشکر سلم و تور	همان مرحله ست این بیابان دور
۱۴	بکیخسرو و جم فرستد پیام*	بده ساقی آن می که عکسش زجام



۱۵	چه خوش گفت بچشید با تاج و کج	که يك جو نيزد سراي سينج
۱۶	يا ساقی آن آتش تابناك	که زردشت ميجويدش زير خاك
۱۷	بمن ده که در کيش زندان مست	چه آتش پرست و چه دنيا پرست
۱۸	يا ساقی آن بکر مشغور مست	که اندر خرابات دارد نشست
۱۹	بمن ده که بدنام خواهم شدن	خراب می و جام خواهم شدن
۲۰	يا ساقی آن آب اندیشه سوز	که گر شیر نوشد شود بيشه سوز
۲۱	بده ناروم بر فلک شیر گیر	بهم بر زخم دام اين گرگ گیر
۲۲	يا ساقی آن می که حور بهشت	عبير ملايك در آن ميسرشت
۲۳	بده تا بخوری در آتش کنم	مشام خرد تا ابد خوش کنم
۲۴	بده ساقی آن می که شاهي دهد	ياکي او دل گواهی دهد
۲۵	ميم ده مگر کردم از عيب پاك	برآرم ز عشرت سري زين مفاك
۲۶	چو شد باغ روحانيان مسکنم	در اینجا چرا نخته بند تنم
۲۷	شرابم ده و روي دولت بين	خرابم کن و کج حکمت بين
۲۸	من آنم که چون جام گيرم بدست	بينم در آن آينه هر چه هست
۲۹	بمستی دم ياد شاهي زنم	دم خسروی در گدائی زنم
۳۰	بمستی توان در اسرار سفت	که در بيخودی راز نتوان نهفت
۳۱	که حافظ چو مستانه سازد سرود	ز چرخش دهد زهره آواز رود
۳۲	مفتی کجائي بکلبانگ رود	بياد آور آن خسروانی سرود
۳۳	که تا وجد را کار سازي کنم	برقص آيم و خرقة بازي کنم
۳۴	باقبال دارای ديپيم و تخت	بهين ميوه خسرواني درخت
۳۵	که نمکين او رنگ شاهي ازوست	تن آسايش مرغ و ماهي ازوست
۳۶	فروغ دل و دیده مقبلان	ولی نعمت جان صاحب دلان
۳۷	الا اي همای همایون نظر	خجسته سروش مبارك خبر
۳۸	فلک را که در صدف چون تو نیست	فریدون و جم را خلف چون تو نیست

۳۹	بدانا دلی کشف کن حالها	بجای شکسته بنان سالها
۴۰	من و مستي و فتنه چشم يار	سرفتنه دارد دگر روزگار
۴۱	يکي را قلزن کند روزگار	يکي نيم داند زدن روزگار
۴۲	بگو با حريفان با آواز رود	مفتي بز آن نو آيين سرود
۴۳	که از آسمان مژده نصرتست	مرا بر عدو عاقبت فرصتست
۴۴	بقول و غزل قصه آغاز کن	مفتی نوای طرب ساز کن
۴۵	بضرب اصولم بر آور زجاي	که بار غم بر زمین دوخت پای
۴۶	ز پرويز و از بار بد ياد کن	روان بزرگان ز خود شاد کن
۴۷	بين تاجه گفت از درون پرده دار	مفتی از آن پرده نقشي يار
۴۸	که ناخيد چنگي برقص آوري	چنان بر کش آواز خنياکري
۴۹	بمستی وصلش حوالت رود	رهی زن که صوفي بحالت رود
۵۰	بآيين خوش نغمه آواز ده	مفتی دف و چنگ را ساز ده
۵۱	بين تاجه ز ايد شب آبستنت	فريب جهان قصه روشنست
۵۲	بيکناهی او که تائی بزنی	مفتی ملولم دوتائی بزنی
۵۳	ندانم کرا خاک خواهد گرفت	همی بينم از دور گردون شکفت
۵۴	ندانم چراغ که بر میکند	وگر رند مغ آتشي مبرزند
۵۵	نو خون صراحی و ساغر بریز	درين خوفشان عرصه رستخيز
۵۶	بياران زفته درودي فرست	بمستان نوید سرودي فرست

## مقطعات

۱	بشنويد اي ساکنان کوزي رندی بشنويد	بر سربازار جانبازان منادی میکنند
۲	رفت تا گيرد سرخود دهان و هان حاضر شويد	دختر ز چند روزي شد که از ما کم شدندست



- ۳ جامه دارد ز لعل ندم تاجی از حباب عقل و دانش بردوشد تا این از وی تقنویت  
 ۴ هر که آن تلخ دهد حلوا به جاناش دهم و ر بود پوشیده و پنهان بدوزخ دروید  
 ۵ دختری شب گردند تلخ کلر نکست مست گریا یدش بسوی خانه حافظ برید

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ خسرو داد گرا شیر دلا بحر کفا ای جلال تو بانواع هنر ارزانی  
 ۲ همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی  
 ۳ گفته باشد مکرم ملهم غیب احوال این که شد روز سفید چو شب ظلمانی  
 ۴ در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر همه بر بود یکدم فلک چو گانی  
 ۵ دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر اقتدار اصطبل شهم پنهانی  
 ۶ بسته بر آخور او استر من جو میخورد تیزه (۱) افشاند بمن گفت مرا میدانی  
 ۷ هیچ تعبیر نمیدانش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ دل منه بر دینی و اسباب او زانکه از وی کس وفا داری ندید  
 ۲ کس صل بی نیش ازین دگان نخورد کس رطب بی خار ازین بستان نجید  
 ۳ هر باتا می (۲) چراغی بر فروخت چون تمام افروخت بادش در دید  
 ۴ بی تکلف هر که دل بر وی نهاد چون بدیدی خصم خود میروید  
 ۵ شاه غازی خسرو کیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید  
 ۶ که یک حمله سپاهی میشکست که بهوئی قلب گاهی میدرید  
 ۷ از نهیش بنبه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید  
 ۸ سروران را بی سبب میکرد حبس گرد نان را بی خطر سر میرید  
 ۹ عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مستخر کرد و قتش در رسید  
 ۱۰ آنکه روشن بد جهان ینش بدو میل در چشم جهان ینش کشید

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ بسم خواجه رسان ای ندیم وقت شناس بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد  
 ۲ لطیفه میان آر و خوش بخندانش بکنه که دلش را بدان رضا باشد  
 ۳ بس آنکس ز کرم اینقدر ز لطف بیرس که کر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ بگوش جان رهی منهنی ندا در داد ز حضرت احدی لا اله الا الله  
 ۲ که ای عزیز کسی را که خوار است نصیب حقیقت آنکه نیابد زور منصب و جاه  
 ۳ بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ بمن سلام فرستاد دوستی امروز که ای نتیجه کسکت سواد ینفائی  
 ۲ پس از دو سال که بخت بخانه باز آورد چرا ز خانه خواجه بدر نمی آئی  
 ۳ جواب دادم و گفتم بدار معذورم که این طریقه نه خود کامیست و خود رانی  
 ۴ وکیل قاضیم اندر گذر کمین کرد دست بکف قبالة دعوی چو مار شیدائی  
 ۵ که گر برون هم از آستان خواجه قدم بگیرم سوی زندان برد بر سوائی  
 ۶ جناب خواجه حصار منست گر اینجا کسی نفس زند از حجت تقاضائی  
 ۷ بمون قوت بازوی بندگان وزیر بسیلش بشکافم دماغ سودائی  
 ۸ همیشه باد جهانش بکام و ز سر صدق کمر یندگیش بسته چرخ مینائی

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ زان جبه خضرا خور کر روی سبک روحی هر کو بخورد یک جو بر سیخ زند سیمرغ  
 ۲ زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد یک ذره و صد مستی یک دانه و صد سیمرغ

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت بادت اندر شهر یاری بر قرار و بر دوام  
 ۲ سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام



## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
- ۲ با چنین جام و جلال از پیشگاه سلطنت
- ۳ با فریب رنگ این نیلی غم زنگار قام
- ۴ آنکه ده با هفت و نیم آورد پس سودی نکرد

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
- ۲ هر که بخراشدت جگر بجفا
- ۳ کم مباش از درخت سایه فکن
- ۴ از صدف یاد دار نکته حلم

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ روح القدس آن سروش فرخ
- ۲ میگفت سحرگهی که یا رب
- ۳ بر مسند خسروی بتا ناد

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار
- ۲ چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست
- ۳ همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن
- ۴ بر مثانی و مثالب بنوازی مطرب

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ قوت شاعره من سحر از فرط ملال
- ۲ نقش خوارزم و خیال لب جیحون میبست
- ۳ میشد آکس که جز او جان سخن کس نشناخت

چون همی گفتش ای مونس دیرینه من  
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من  
لایه بسیار نمودم که مرو سود نداشت  
پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش خوان

## وَلَهُ اَيْضاً

سخت میگفت و دل آزرده و گریان میرفت  
کان شکر لایحه خوشخوان خوش الحان میرفت  
زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت  
چکند سوخته از غایت حرمان میرفت

شبه از داستان عشق شور انگیز ماست  
هیچ مزگان دراز و عشوۀ جادو نکرد  
ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست  
در سفالین کاسه رندان بخواری منکرید  
نکته جان بخش دارد خاک کوی دلبران  
ساقیا دیوانه چون من کجا در بر کشد  
خاکبان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام  
شهر ز اغو زغن زیبای صید و قید نیست

## وَلَهُ اَيْضاً

این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند  
آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده اند  
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند  
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند  
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند  
دختر رز را که نقد عقل کاین کرده اند  
این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند  
این کرامت همزه شهباز و شاهین کرده اند

## وَلَهُ اَيْضاً

آرزو میبخشد و اسرار میدارد نگاه  
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد نگاه  
پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه

خسروا کوی فلک در خم چوگان توشد  
زلف خاتون ظفر شیفته چشم تست  
ایکه انشاء عطارد صفت شوکت تست  
طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد  
نه بتنهای حیوانات و نباتات و جماد

## وَلَهُ اَيْضاً

ساقیا پیمانه بر کن زانکه صاحب مجلس است  
جنت تقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن  
دوست داران دوستگامند و حریفان با ادب

متفرق شده از بنده گریزان میرفت  
بایزاران کله از ملک سلیمان میرفت  
من همی دیدم واز کبابدم جان میرفت



- ۴ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جاي رقص  
 ۵ دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت کزین  
 حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ درین ظلمت سرا تاکی بیوی دوست بنشینم  
 ۲ یا ای طایر دولت یاور مژده وصلی  
 کهی انگشت بر دندان کهی سر بر سر زانو  
 عسی الاثام ان یرجعن قوماً کالذی کانو

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ ای مهر! اصل عالی جوهرت از حرص و آرزو  
 ۲ در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را  
 وی میراثات میبوی اخترت از زرق و ریزو  
 از فرشته باز گیری آنکهی بخشی بدیو

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ تو نیک و بد خود هم از خود پیرس  
 ۲ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ  
 چرا بایدت دیگری محاسب  
 و ایزد زنده من حجت لا محاسب

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق  
 ۲ سرای قاضی بزد ارچه منبع فضل است  
 چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست  
 خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ برادر! خواجه عادل طالب مثنوا  
 ۲ بسوی روضه رضوان سفر کرد  
 ۳ خلیل عادلش پیوسته بر خوان  
 پس از پنجاه و نه سال از حیاتش  
 خدا راضی از افعال و صفاتش  
 وز آنجا فهم کن سال و فاتش

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ بهاء الحق و الدین طالب مثنوا  
 ۲ چو میرفت از جهان این بیت میخواند  
 ۳ بطاعت قرب ایزد میتوان یافت  
 امام سنت و شیخ جماعت  
 بر اهل فضل و ارباب براءت  
 قدم در نه کرت هست استطاعت

- ۴ بدین دستور تاریخ وفاتش  
 برون آر از حروف قرب طاعت

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل  
 ۲ ناف هفته بدواز ماه رجب کاف و الف  
 ۳ کشف رحمت حق منزل او دان و آنکه  
 که زدی کنگ زبان آورش از شرع نطق  
 که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق  
 سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ دلا دیدی که آن فرزانه فرزند  
 ۲ بجای لوح سمین در کنارش  
 چه دید اندر خم این طاق رنگین  
 فلک بر سزا نهادش لوح سنگین

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ کدا اگر کهر پاک داشتی در اصل  
 ۲ در آفتاب نکریدی فسوس جام زرش  
 ۳ وگر سرای جهان را سرخرابی نیست  
 ۴ زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش  
 ۵ چو روزگار جز این یک عزیزیش نداشت  
 بر آب نقطه شرمش مدار بایستی  
 چرا تهی ز می خوشگوار بایستی  
 اساس او به ازین استوار بایستی  
 بدست آصف صاحب عیار بایستی  
 بمر مهلتی از روزگار بایستی

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ سرور اهل عمایم شمع جم انجمن  
 ۲ سادس ماه ربیع الاول اندر نیم روز  
 ۳ هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر  
 ۴ مرغ روحش کان همای آشیان قدس بود  
 صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن  
 روز آدینه بحکم کردگار ذوالمن  
 مهر را جزا مکان و ماه را خوشه وطن  
 شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ آن میوه بهشتی کامد بدست ایجان  
 ۲ تاریخ این حکایت گراز تو باز پرسند  
 در دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی  
 سر جله اش فرو خوان از میوه بهشتی

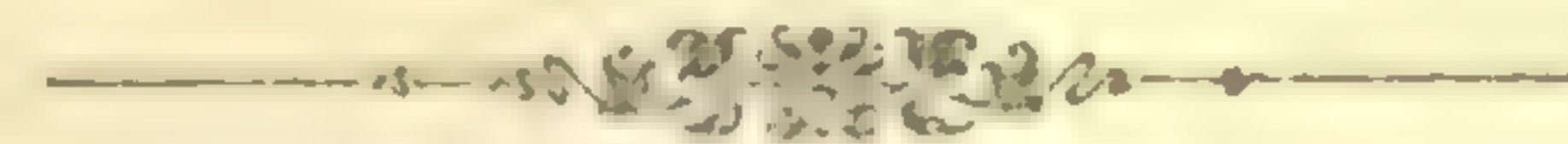


## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                                 |                                    |
|---|---------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق      | به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد   |
| ۲ | نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   | که جان خویش نیروورد و داد عیش بداد |
| ۳ | دگر مرئی اسلام شیخ مجد الدین    | که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد     |
| ۴ | دگر بقیة ابدال شیخ امین الدین   | که بمن همت او کارهای بسته گشاد     |
| ۵ | دگر شهشه دانش عضد که در تصنیف   | بنای کار موافق بنام شاه نهاد       |
| ۶ | دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل   | که نام نیک یزد از جهان بخشش و داد  |
| ۷ | نظایر خویش نیکداشتند و بگذاشتند | خدای عزوجل جلّه را بیامرزاد        |

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                                     |                                     |
|---|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | داد گرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد   | دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چوله باد  |
| ۲ | دوره کاخ رتبت راست زفرط ارتفاع      | راهروان و هم را راه هزار ساله باد   |
| ۳ | ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی    | باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد   |
| ۴ | چون بهوای مدحت زهره شود ترانه ساز   | حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد |
| ۵ | نه طبق شهر و آن فرصه ماه خور که هست | بر لب خوان قسمت سهلترین نواله باد   |
| ۶ | دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد     | مهرچنان عروس را هم بگفت حواله باد   |



## \* رَبَاعِیَات \* \*

- |   |                           |                           |
|---|---------------------------|---------------------------|
| ۱ | مردی زکننده در خیبر پرس   | اسرار کرم زخواجه قنبر پرس |
|   | کر طالب فیض حق بصدقی حافظ | سر چشمه آن زساقی کوثر پرس |

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                                  |                               |
|---|----------------------------------|-------------------------------|
| ۲ | گر همچو من افتاده این دام شوی    | ای بس که خراب باده و جام شوی  |
|   | ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم | با ما منشین اگر نه بد نام شوی |

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                              |                              |
|---|------------------------------|------------------------------|
| ۳ | چون غنچه گل قرا به پرداز شود | نرگس بهوای می قدح ساز شود    |
|   | فارغ دل آنکسی که مانند حباب  | هم در سر میخانه سر انداز شود |

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                               |                            |
|---|-------------------------------|----------------------------|
| ۴ | با شاهد شوخ شک و با بریط و نی | کنجی و فراغتی و یک شیشه می |
|   | چون کرم شود زباده مارارک و بی | میت نبریم یک جو از حاتم طی |

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                                 |                              |
|---|---------------------------------|------------------------------|
| ۵ | من حاصل عمر خود کار ندارم جز غم | در عشق تو من یار ندارم جز غم |
|   | یک ممد همراز ندارم نفسی         | یک مونس دمساز ندارم جز غم    |

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                            |                            |
|---|----------------------------|----------------------------|
| ۶ | هر روز دلم بریز باری دگرست | در دیده من زهجر خاری دگرست |
|   | من جهد می کنم قضا میگوید   | بیرون زکفایت تو کاری دگرست |

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                                  |                            |
|---|----------------------------------|----------------------------|
| ۷ | جز نقش تو در نظر نیامد مارا      | جز کوی تو رهگذر نیامد مارا |
|   | خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت | حقاً که بچشم در نیامد مارا |



وَلَهُ اَيْضاً

- ۸ نی قصه آن شمع چکل بتوان گفت / نی حال دل سوخته دل بتوان گفت  
غم در دل تنگ من از آنست که نیست / یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

وَلَهُ اَيْضاً

- ۹ ای دوست دل از جفای دشمن درکش / با روی نکو شراب روشن درکش  
با اهل هنر گوی کریمان بکشای / و ز نا اهلان تمام دامن درکش

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۰ چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن / با لشکر غم چه بایدت کوشیدن  
سبزست لب ساغر از دود و رمدا / می رلب میزه خوش بود و نوشیدن

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۱ در سنبلس آ و یغتم از روی نیاز / گفتم من سودا زده را کار بساز  
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار / در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۲ ای باد حدیث من نهانش میگو / سر دل من بصد زبانش میگو  
میگونه بد انسان که ملالش گیرد / میگو سخنی و دزد میانش میگو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۳ امشب ز غمت میان خون خواهم خفت / وز بستر عاقبت برون خواهم خفت  
باور نکنی خیال خود را بفرست / تادر نگرزد که بی تو چون خواهم خفت

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۴ هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد / هر پاک روی که بود تر دامن شد  
گویند شب آسفتن و اینست عجب / گویند ندید از چه آسفتن شد

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۵ چشم تو که سحر بایست استادش / یا رب که فسونها پرواد از یادش  
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال / آویزه در ز نظم حافظ بادش

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۶ ماهی که قدش بسرو میماند راست / آینه بدست و روی خود می آراست  
دستار چه بیشکش کردم گفت / وصلم طلبی ز هی خیالی که تراست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۷ عمری ز پی مراد ضایع دارم / وز دور فلک چیست که نافع دارم  
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم / شد دشمن من وه که چه طالع دارم

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۸ ایام شبایست شراب اولتر / با سبز خطان باده ناب اولتر  
عالم همه سر بر رباطیست خراب / در جای خراب هم خراب اولتر

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۹ گفتمی که ترا شوم مدار اندیشه / دل خوش کن و بر صبر کار اندیشه  
کو صبر و چه دل کانه دلش میخواند / یک قطره خونست و هزار اندیشه

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۰ ماهی که نظیر خود ندارد بی جمال / چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال  
در سینه دلش ز ناز کی بتوان دید / مانده سنگ خاره در آب زلال

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۱ سیلاب گرفت کرد ویرانه عمر / واغاز پری نهاد پیمانه عمر  
بیدار شوای خواجه که خوش خوش بکشد / حمال زمانه رخت از خانه عمر



وَلَهُ اَيْضاً

۲۲ آن جام طرب شکار بر دستم نه      و آن ساغر چون نگار بر دستم نه  
آن می که چو زنجیر پیچد بر خود      دیوانه شدم یار بر دستم نه

وَلَهُ اَيْضاً

۲۳ قسام بهشت و دوزخ آن عقد کشتای      ما را نکندارد که در آئیم زیای  
تا کی بود این کرک ربائی بنما      سر پنجه دشمن افکن ای شیر خدای

وَلَهُ اَيْضاً

۲۴ در آرزوی بوس و کثارت مردم      وز حسرت لعل آبدارت مردم  
قصه نکنم دراز کوتاه کنم      باز آي که باز از انتظارت مردم

وَلَهُ اَيْضاً

۲۵ ای شرم زده غنچه مستور از تو      حیران و خجل تر گس مخمور از تو  
گل با تو برابری کجا یارد کرد      کو نور زمه دارد و مه نور از تو

وَلَهُ اَيْضاً

۲۶ بامی بکنار جوی می باید بود      وز غصه کنار جوی میباید بود  
این مدت عمر ما چو گل دهر و زست      خندان لب و تازہ روی میباید بود

وَلَهُ اَيْضاً

۲۷ من با کمر تودر میان کردم دست      پنداشتمش که در میان چیزی هست  
پیدا است از آن میان چو بر بست کمر      تا من ز کمر چه طرف بر خواهم بست

وَلَهُ اَيْضاً

۲۸ ماهم که رخس روشنی خور بگرفت      کرد خط او چشمه کوثر بگرفت  
دلها هم در چاه ز خندان انداخت      و آنکه سر چاه را بنهر بگرفت

وَلَهُ اَيْضاً

۲۹ ای سایه سنبلیت سمن پرورده      یاقوت لب در عدن پرورده  
همچون لب خود مدام جان میبرد      زان راه که روحیست بتن پرورده

وَلَهُ اَيْضاً

۳۰ بر گیر شراب طرب انگیز و بیا      پنهان زرقیب سقله بستر و بیا  
مشنو سخن خصم که بنشین و سرو      بشنوز من این نکته که بر خیز و بیا

وَلَهُ اَيْضاً

۳۱ عشق رخ یار بر من زار مگیر      بر خسته دلان رند خمار مگیر  
صوفی چو تو رسم رهروان میدانی      بر مردم رند نکته بسیار مگیر

وَلَهُ اَيْضاً

۳۲ دریاغ چو شد باد صبا دایه گل      بر بست مشاطه وار پیرایه گل  
از سایه بخورشید اگر هست امان      خورشید رخ طلب کن و سایه گل

وَلَهُ اَيْضاً

۳۳ این گل ز بر من نفسی می آید      شادی بدلم از و بسی می آید  
پیوسته از آن روی کم همد میش      کر رنگ ویم بوی کسی می آید

وَلَهُ اَيْضاً

۳۴ از چرخ بهر گونه همی دار امید      و ز گردش روزگار می لرز چو بید  
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود      پس موی سیاه من چرا گشت سفید

وَلَهُ اَيْضاً

۳۵ اوّل ب وفا می وصالم در داد      چون مست شدم جام جفا را سرداد  
بر آب دودیده و بر آتش دل      خاک ره او شدم بیادم برداد

وَلَهُ اَيْضاً

۳۶ خوبان جهان صید توان کرد بر      خوش خوش براز ایشان بتوان خورد بر  
نرگس که کله دار جهانست بین      کو نیز چکوله سر در آ ورد بر



## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۷ چشم که فسون و رنگ میبارد ازو      افسوس که تیر جنگ میبارد ازو  
بس زود ملول گشتی از همنفسان      آه از دل من که سنگ میبارد ازو

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۸ لب باز مکیر یکزمان از لب جام      تا بستانی کام جهان از لب جام  
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهمست      این از لب یار باد و آن از لب جام

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۹ تو بدری و خورشید ترا بنده شدست      تا بنده تو شدست و تا بنده شدست  
زانروی که از شعاع نور رخ تو      خورشید منیر و ماه تا بنده شدست

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۴۰ نی دولت دنیا بستم می اورد      نی لذت مستیش الم می اورد  
نه هفت هزار ساله شادی جهان      این محنت هفت روزه غم می اورد

## وَلَهُ اَيْضاً

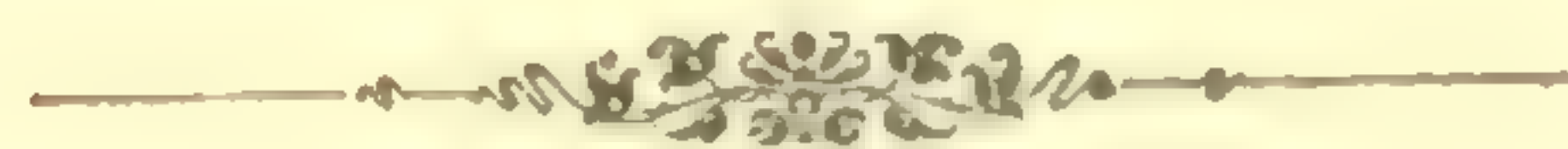
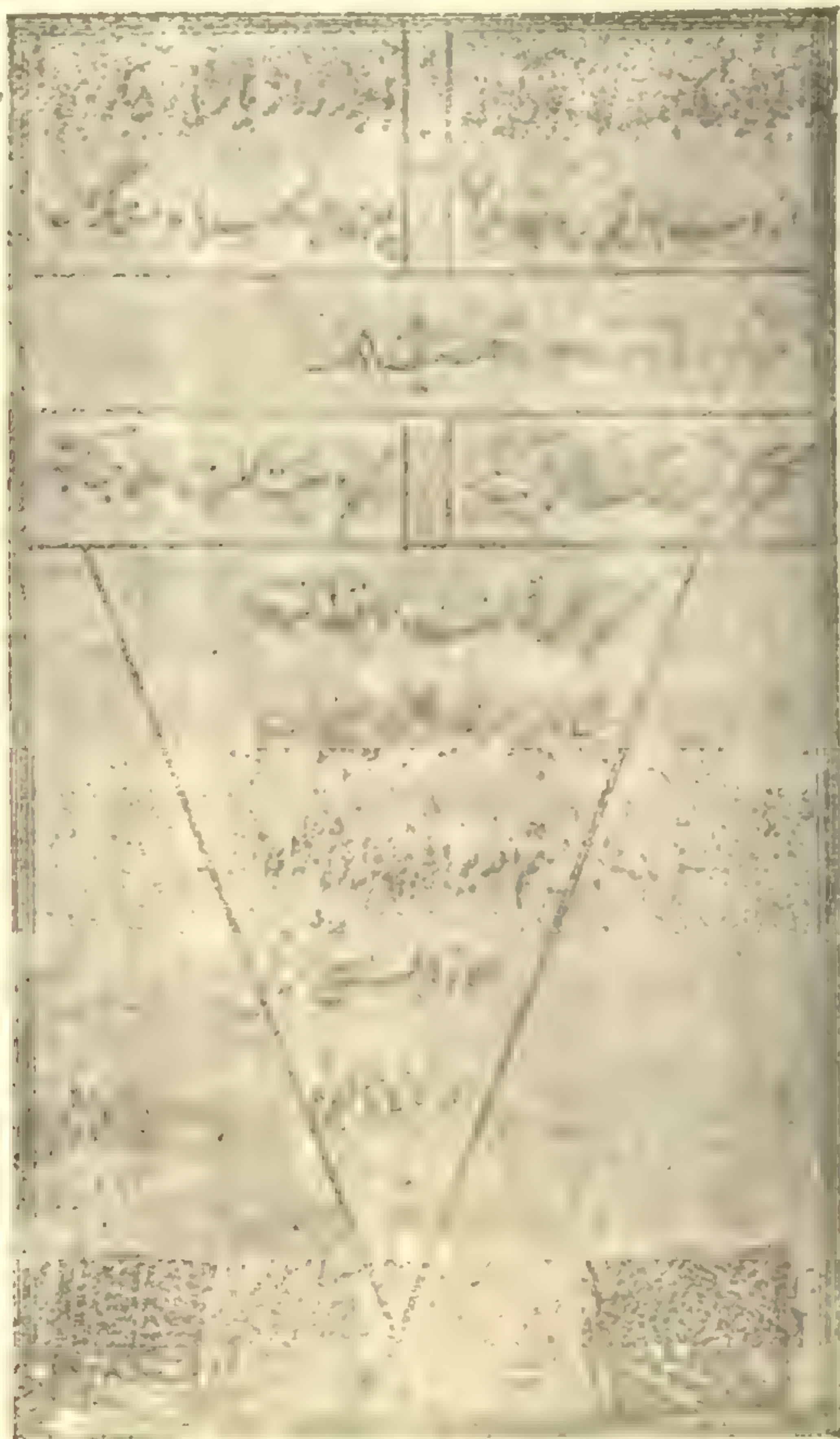
- ۴۱ ای کاش که بخت سازکاری کردی      با جور زمانه یار یاری کردی  
از دست جوانیم چو بر بود عنان      پیری چو رکاب یابرداری کردی

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۴۲ گفتم که لب گفت لبم آب حیات      گفتم دهنت گفت ز می حب نبات  
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا      شادی همه لطیفه کو یان صلوات

تم الدیوان فی اوایل شهر جمادی الاولی سنة سبع و عشرين و ثمانمائة الهجرية ۸۲۷

تمام شد شهر بود ۱۳۰۶





## \* غلط نامه \*

در نسخه اصلی کلمات « از این برای از او بر او شب است » و امثالهم عموماً بی الف وصل بود

غزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۵	۶	ز نام	ز نام	۵۶	۱۱	از خود	ار خود
»	۴	در زم	در زم	۶۱	۱	بر خواست	برخواست
—	—	فعلات	فعلان	۶۶	۱	چه صورت و	چه صورت
۱۴	۱	مسکین	مسکین	»	۵	مسکین	مسکین
۱۷	۲	مه مهر	مه و مهر	۶۹	۶	اینست	اینست و
۲۷	۱۰	صلحی کن باز	صلحی کن و باز	۷۰	۴	برخواست	برخواست
۲۹	۶	سپهر بر شده	سپهر بر شده	۷۲	۲	پس از چندی	پس از چندین
۳۴	۶	کوی	کوی	۷۵	۱	تو را	ترا
—	—	فاعلات	فاعلان	»	۳	در حلب	در طلبت
۳۵	۱	سر و صورت بر	سر و صورت بر	در صفحه ۴۰ ثمرات آیات در پائین صفحه گذاشته شده است			
۳۶	۵	بر کار	بر کار	۷۶	۶	مسکین	مسکین
—	—	مفاعیل	مفاعیل	۷۷	۳	فروق	فروق
۳۸	۱	زو بکار	زو بکار	۷۸	۲	همخواه	همخانه
—	—	فعلان	فم لان	۷۹	۳	برده دری	برده دری
۴۰	۲	سیر	سیر	۹۰	۹	مسکین	مسکین
»	۴	کو	کو	۹۴	۳	مست و خراب	مست و خراب
۴۰	—	66	92	۹۶	۲	بردند	بردند و
۴۱	—	92	66	۱۰۰	۵	خار	خوار
—	—	مقصود	مکفوف	۱۰۲	۲	کون مکان	کون و مکان
۵۱	۸	عهد و وفا	عهد وفا				



غزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۱۰۲	۸	ید و بیضا	ید بیضا	»	۴	نورا	ترا
۱۰۳	۲	طرازه	طرازه	»	۶	که	که
۱۰۵	۸	خافظ	خافظ	۱۴۲	—	فعلان	فع لن
۱۰۹	۸	جسرر	جسود	۱۴۳	—	فعلان	فع لن
۱۰۹	—	۱۱۴	۱۲۴	۱۴۴	—	فعلن	فع لن
۱۱۰	۴	درو	درد	۱۴۸	۱	کل	کل
۱۱۸	—	۱۱۷	۲۰۳	۱۵۰	—	فعلن	فع لن
۱۲۰	—	۱۶۱	۱۶۷	۱۵۱	۶	چو	چون
۱۲۲	—	۱۳۳	۱۳۲	۱۵۹	۳	گو	کو
۱۲۶	۷	کر	کر	۱۶۸	۸	بکنجی	بکنجی
»	۹	گفتند	گفتند	۱۷۱	۶	پرگار	پرگار
۱۲۷	۲	بگذارند	بگذارندو	۱۷۲	۷	کر	کر
۱۲۸	—	فاعلات	فعلان	۱۷۶	۷	فتد	افتد
۱۲۸	۱۰	کد	که	۱۷۹	۶	بر خواست	برخواست
۱۳۱	۲	دیده	دیده شد	۱۸۱	۷	ملو	مدوی
۱۳۲	—	فعلات	فعلان	۱۸۳	»	فعلن	فع لن
۱۳۴	۳	با بار	»	»	»	تا تورا	تا ترا
»	۴	خک	جنگ	۱۸۵	۸	فراغ	فراق
۱۳۵	۲	کامی	کامی	۱۹۱	۵	این ر	این در
۱۳۶	—	۱۶۳	۱۳۶	۱۹۲	۱	ار باد	ار باده
»	۳	نکنفس	یکنفس	۱۹۳	۴	من ست	من مست
۱۳۶	۶	کو	کو	۱۹۵	۵	آبد	آمد
۱۴۱	—	فعلن	فع لن	۱۹۷	۱۰	کوی	کوی

غزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۲۰۳	۹	تقد	تقد	۳۰۱	۶	قد تاب	قد طاب
۲۲۱	۱	تمام نشد	تمام و نشد	۳۱۳	۵	بنیاد	بنیاد
»	۴	که دیده	که دید	۳۴۵	۱۰	شرم داد	شرم باد
»	۵	افتاد و	افتاد	۳۵۰	۳	مقلطه	مقلطه
۲۳۰	۵	که در سخن	که در سخن	۳۵۵	۵	ازان (۷)	ازان (۷)
۲۴۱	۶	بازر کل	بازر کل	۳۵۵	۸	گذشت	گذشت
۲۴۴	۲	بگردایی	بگردایی	»	۹	که بی	که بی
۲۴۷	۵	عن	عن	۳۷۳	»	کریدانم	کریدانم
۲۵۱	۵	کو برود	کو برود	۳۹۶	۲	یشه	یشتر
۲۵۳	۷	نقش حال	نقش خال	۳۹۸	۳	حبیبان	حبیبان
۲۵۹	۱	کاسه رز	کاسه رز	۳۹۹	۲	یاد ده	یاد ده
۲۶۰	۴	کلای	کلایی	۴۱۰	۶	انچان	انچان
۲۶۲	۱	خون و خم	خون خم	۴۲۸	۵	اینه	اینه
۲۶۴	۵	روزارتو	روزارتو	۴۲۹	۳	پوشیده	پوشیده
۲۶۸	۳	که ارار	که آزار	۴۵۶	۱	شیداه	شیدایی
۲۷۴	۴	بدست	بدست	۴۶۳	۶	ارخور	ارخور
۲۸۱	۲	ر	ر	۴۷۲	۵	شیشه	شیشه
۲۸۴	۳	آورش	آوردش	»	۶	خو بی	خو بی
۲۹۰	۲	تا	تا	۴۷۳	۳	رفیقان	رفیقان
»	۹	زنده	زنده	۴۷۸	۶	چوملك	چوملك
۲۹۱	۷	زانکه	زانکه	۴۹۳	۲	الا	الی



فهرست الرجال

بترتیب نمرهای غزل حرف (ص) علامت صفحه است

بهرام ۲۷۵	آدم (ابوالبشر) ۶-۱۸-۱۲۲-۱۳۴
بهمن ۱۶۸	— ۱۹۶-۳۲۰-۳۵۱-۳۵۷ —
بروز ۲۹-۷۶	۴۷۹-۳۷۰ .
بشنگ ۴۰۲	ابواسحق (شاه) ص ۲۶۸
بیران ص ۲۵۹	احمد (سلطان) ۴۳۰
توران شاه ۴۶۲	اسکندر ۱۰-۱۸۰-۲۱۴ —
تور ص ۲۵۹	۲۲۴-۲۴۵-۲۷۸-۲۸۵-۴۰۶
تهمتن ۳۶۳	— ۴۸۱ —
دارا ۱۰-ص ۲۶۰	اسمعیل ص ۲۶۷
داوود ۱۵۹-۱۹۹	آصف ۳۹-۴۲-۶۳-۹۳ —
حاتم ۴۳۵-۴۷۴	۱۰۵-۱۹۹-۴۶۸
حسن [بصری] ۲۸ (ملحقات)	افراسیاب ص ۲۵۹
حسن (قوام الدین) ۱۷۴-۳۷۸	اویس ۴۳۰
حسن (ایلخانی) ۴۳۰	امین الدین (شیخ) ص ۱۶۸
حوا ۳۲	ایاز ۹۰-۲۶۱-۳۶۹
جلال الدین ۴۵۷	بوالوفا [ابوالوفا] ۱۱۰
جشید (جیم) ۲-۳۳-۴۲-۷۱	بوذهب (ابوذهب) ۲۸ —
۹۳-۱۰۲-۱۰۳-۱۲۹-۱۴۹	باربد ص ۲۶۰
۱۵۰-۱۵۵-۱۶۸-۳۱۹-۳۲۹-۴۱۴	بهاء الحق ص ۲۶۶



٤٥٤-٤٦٢-٤٦٥-٤٦٨-٤٧٤	٤٨٠
٢١٨-١٤٦-١٣٩	جم (جشید)
٢٨٢-٢٨٣-٤٣٦-٤٦٣	چنگیز - ٤٣٠
١٥٨-١١٩-٧٦	خسرو
١٣١-٩٧-٦٢-٣٥	خضر
٢٧٨-٢٢٤-٢١٥-١٤٩-١٤١	٤٨١
٢٨٥-٣٠٩-٣٧٠-٤٣٨-٤٦٢	زال ٦٩
	زردشت ١٩٩-ص ٢٦٠
	زلیخا ٣
	زو ٤١٣
٣٩٩-٢٣٧-٢١٤-١٢	سامری ٢
	سعاد ٤٦١
	سلم ٢٥٩
٤٤١-٢٨٦-٢٧١-١١٩	سلمی
	٤٨٩
	سلیمان ١٨-١٩-٢٠-٦٩-
١٩٩-١٦٤-١٥٩-١٥٢-١٣٩	
٣٦٨-٢٧٥-٢٣٢-٢٣٠-٢٢٧	
٤٧٩-٤٥١-٤٣٨-٣٧٦	
	سیامک ٤١٣
	سیاوش ١٦٣
٢٨٤-٢٨١-٣٧١-	شجاع (شاه)
٢٩٤ ٢٩٢	
	شعیب ١١٥
	شیخ جام ٦
	شداد ٤٧٢
	شیده ص ٢٥٩
١٥٨-١١٩-٨٤-٧٦	شیرین
٤٦٩-٣٩٢-٢٢٢-١٧٤-١٦٨	
	٤٨٩
	شیخ صنعان ٣٦
	صهیب ١١٥
	عضد الدین ص ٢٦٨
	عیسی ١٨-٢٤-٦٨-٧٥-
٤٦٣-٤٣٨-١٩٩-١٩٧-١٢١	
	غیاث الدین [سلطان] ٢٠٢
	فرخ ٩٩
	فرهاد ١١٢- بقیه مراجعه بشیرین
	فریدون ٤٣٦
	فلاطون [افلاطون] ٢٦١

٢٦٤-٣٧٠-ص	محمد [بدرشاه منصور]
١٩٩	محمود (عمادالدین)
٣٦٩-٢٦١-٩٠	محمود (سلطان)
١٨	مریم
	مسیحا مراجعه بعیسی بشود
١٣٦	منصور [حلاج]
٢٤٥-١٨٥-١٥٤	منصور [شاه]
-٤٠٥-٣٧٠	
٤٦٣-٣٧٩	موسی
٤٦١	نظامی [شیخ]
١٩٩	نمرود
٩٣-٨٠-٨	نوح
	هاروت ٣١
٤٦٥-٣٨٥-٣٠٧	یحیی بن مظفر
١٩٤-١٢٦-٨٨-٣	یوسف
٤٦٦-٤٥٠-٣٧٣-٢٦٨-٢٥٦	
٤٩٥-٤٨٩	
١٠-٣٩-٨٤-١٤٧-	قارون
٤٧٥-٤٣٦-٣٢١-٢٧٨	
١٦٧	قباد
٢٦٩	قنبر ص
٢٦٨-٣١٢-٥	قوام (حاجی)
٤١٦-٣٣٩-١٦٨	کاووس
٢٩	کسری
٣٧٠	کمال
٤٧٤-٤٧٠-٣٣٩-١٦٨	کی
-٤١٦-١٤٦-١٣٩	کیخسرو
٤٦٥	
٨٤-٩٠-١٠١-١٥١-	لیلی
-٣٦٨-٣٣٦-٣٢١	
٣٥٨	مانی
-٩٨-٩٠-٨٤-١٦	مجنون
٢٥٣-١٥١-١٠١	
٢٦٨	مجدالدین ص

فهرست الاماکن

٢٧١	ارس
٢٧١	بابل ٣١ ص
٤٢٧	اصفهان
	بخارا ٣



بسطام ۳۷۹

بغداد ۲۹-۱۱۹-۲۵۱-۴۳۰

بنکاله ۲۰۲

تبریز ۲۹ ص ۲۶۲

جام ۶

جعفرآباد ۲۷۷

چکل ۸۷ ص ۲۷۰

چین ۸۷-۳۵۷-۳۷۴-۴۱۲-

۴۳۰ ص ۲۵۹

جیحون ۸۴ ص ۲۶۴

حجاز ۱۱۱-۲۶۳-۲۶۵

حبش ۹۷

خن ۱۲۰-۱۵۸-۳۶۱-۳۷۴

خجند ۱۳۸

خطا ۲۶-۹۷

خلج ۳۶۵

خوارزم ۱۳۸ ص ۲۶۴

رکن آباد ۳-۳۵-۲۷۷

روم ۴۳۵

ری ۴۳۵

زنده رود ۱۷۰-۴۲۷-۴۹۳

سیا ۳۰-۱۵۲-۱۵۹

سمرقند ۳-۴۹۵

شیراز ۳-۳۵-۱۱۹-۱۵۴-

۲۲۶-۲۶۳-۲۶۹-۳۱۸-۳۶۰

۴۹۵ ص ۲۶۲

صفا ۲۶

طور ۱۵-۲۶۳

عراق ۲۹-۱۱۱-۱۱۲-۲۶۳

۲۶۲ ص

عدن ۲۲۰ ص ۲۷۳

فارس ۲۹-۲۵۱-۳۳۶-۴۹۳

کاران [باغ] ۱۷۰

کعبه ۳۴-۶۵-۷۶-۹۰-۲۵۶

۲۶۵-۲۷۳-۲۷۷

کمان ۸-۶۹-۲۵۶

ماچین ۹۷

مروه ۲۶

مصر ۸-۸۸-۹۷-۱۲۵-۲۷۷-۴۹۵

مصلی ۳-۲۷۷

نجف ۲۹۶

هند ۹۷-۲۰۲

یزد ۲- ص ۲۶۶

یمن ۴۰۲

قصاید

قصاید و غزلیاتیکه منسوب بخواجه است

قصیده فی مدح السلطان شاه شجاع

- |    |  |                                     |  |
|----|--|-------------------------------------|--|
| ۱  | از یرتو سعادت شاه جهانیان              | ۱                                   | شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان          |
| ۲  | صاحبقران و خسرو و شاه خدایگان          | ۲                                   | سلطان شرق و غرب که در غرب و شرق اوست   |
| ۳  | دارای داد کسترو کسرای کی نشان          | ۳                                   | خورشید ملک پرورو خاقان دادگر           |
| ۴  | بالا نشین مسند ایوان لامکان            | ۴                                   | سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت            |
| ۵  | دارد همیشه توسن آیام زیران             | ۵                                   | اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش        |
| ۶  | خاقان کام کار و شهنشا نو جوان          | ۶                                   | دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک           |
| ۷  | شاهی که شد زهمتش افراخته زمان          | ۷                                   | ماهی که شد زطلعتش افروخته زمین         |
| ۸  | آبجا که باز همت او سازد آشیان          | ۸                                   | سیمرغ و هم را نبود قوت عروج            |
| ۹  | از یکدگر جدا شود اجزای آسمان           | ۹                                   | گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او          |
| ۱۰ | مهرش روان چو روح در اعضای انس و جان    | ۱۰                                  | حکمش روان چو باد بر اطراف بر و بحر     |
| ۱۱ | وی طلعت تو جان جهان و جهان جان         | ۱۱                                  | ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک         |
| ۱۲ | تاج تو عین افسر دارا و اردوان          | ۱۲                                  | تخت تو رشک مسند جشید و کیقباد          |
| ۱۳ | چون سایه از قفای تو دولت بود روان      | ۱۳                                  | تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی         |
| ۱۴ | کردون نیاورد چو تو اختر بصد قران       | ۱۴                                  | ارکان نپرورد چو تو کوهر بهیج قرن       |
| ۱۵ | بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان        | ۱۵                                  | بی طلعت تو جان نکراید بکالبد           |
| ۱۶ | ۱۶                                     | هر دانشی که در دل و دفتر نیامده است |  |
| ۱۷ | چون بدرمبدره این دهد و قطره قطره آن    | ۱۷                                  | دست تورا با بر که یارد شیه کرد         |
| ۱۸ | وز بحر دست جود تو در دهر داستان        | ۱۸                                  | با پایه جلال تو افلاک یا عیال          |
| ۱۹ | شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان | ۱۹                                  | علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ |



- ۲۰ بر چرخ علم ماهی و بر فرق مهر تاج  
در چشم عقل نوری و در جشم ملک جان
- ۲۱ ای خسرو رفیع جناب منبع قدر  
وی داور عظیم مثال عظیم شان
- ۲۲ ای آفتاب ملک که در جنب همت  
چون ذره حقیر بود گنج شایگان
- ۲۳ در جنب بحر جود تو از قطره کثر است  
صد گنج شایگان که بیخشی برایگان
- ۲۴ این اطلس منقش نه توی زر نگار  
چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان
- ۲۵ بعد از کیان ملک سلیمان نداشت کس  
این قدر و این خزانه و این لشکر گران
- ۲۶ دردشت روم (۱) خیمه زدی و غریب کوس  
تا دشت سند (۲) ارق و بیابان سیستان
- ۲۷ تا قصر زرد تاخنی (۳) و لرزه اوقناد  
در قصرهای قیصر و در خانهای خان
- ۲۸ آن کیست کو بملک کند با تو همسری  
از مصر تا بروم و ز چین تا بقره و ان
- ۲۹ تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند  
نو شادمان بدولت و ملک از نو شادمان
- ۳۰ اینک بظرف گلشن و بستان همی روی  
با بندگان سمند سعادت بریزان
- ۳۱ ای ملهمی که در صف کرویان قدس  
فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
- ۳۲ ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار  
دارد بریز پرده غیب اندر و نهان
- ۳۳ داده فلک عنان ارادت بدست تو  
یعنی که مرا کم براد خودت بران
- ۳۴ خصمت کجاست در ته پای خودت افکن  
یار تو کیست بر سر چشم من نشان
- ۳۵ هم کام من بخدمت تو گشته منتظم  
هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

### قصیده فی مدح السلطان الشیخ ابواسحق

- ۱ سیده دم که صبا بوی بوستان گیرد  
چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد
- ۲ هوا ز نکته کل در چمن تنق بندد  
افق ز عکس فلق رنگ گلستان گیرد
- ۳ نوای چنگ بدانسان زند صلا صبح  
که پیر صومعه راه در میان گیرد

- ۴ بتیغ صبح عمود افق جهان گیرد  
شه سپهر چو زرین سیر کشد بر سر
- ۵ در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد  
بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال
- ۶ چو لاله کاسه زرین از غوان گیرد  
بیزمگاه چمن رو که خوش تماشا نیست
- ۷ کهی لب کل و که زلف ضیمران گیرد  
صبا نگر که دما دم چو رند شاهد باز
- ۸ که خود بشعش مهر خاوران گیرد  
چو شهسوار فلک بنگرد بجام صبح
- ۹ خرد ز هر کل و هر نقش صد نشان گیرد  
ز اتحاد هیولی و اختلاف صور
- ۱۰ که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد  
من اندر آن که دم کیست آن مبارک دم
- ۱۱ چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد  
چه حالت است که کل در چمن نماید روی
- ۱۲ چه شعله است که در ماه آسمان گیرد  
چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد
- ۱۳ مرا چو نقطه بر کنار در میان گیرد  
چرا بصدقم و حسرت سپهر دایره شکل
- ۱۴ که روزگار غیور است و ناگهان گیرد  
ضمیر دل نکشایم بکس مرا آن به
- ۱۵ لبش زمانه چو مراض در دهان گیرد  
چو شمع هر که با نشانی راز شد مشغول
- ۱۶ چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد  
کجاست ساقی مه روی من که از سر مهر
- ۱۷ بشادی رخ آینه مهر بان گیرد  
بیامی آورد از یارو از پیش جامی
- ۱۸ که روضه کرمش نکته بر جان گیرد  
فرشته بحقیقت سروش عالم غیب
- ۱۹ ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد  
سکندری که مقیم خریم او چون خضر
- ۲۰ که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد  
جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق
- ۲۱ محبت پایه خود فرق فرقدان گیرد  
کهی که بر فلک سروری عروج کند
- ۲۲ ز برق تیغ وی آتش بدوستان گیرد  
چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
- ۲۳ بشیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد  
باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
- ۲۴ بجای خود بود از راه قیروان گیرد  
عروس خاوری از شرم رای انور شاه
- ۲۵ کهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد  
نوا مجلس او را چو بر کشد مطرب



- ۲۶ چو جای چنگ نبیند بجام یازد چنگ  
۲۷ ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست  
۲۸ رسد ز چرخ عطار د هزار تهیت  
۲۹ فلک چو جلوه کفان بنکرد سمند تورا  
۳۰ ملالتی چو کشیدی سعادت د هدت  
۳۱ از امتحان تو ایام را غرض آنست  
۳۲ وگرنه پایه مصحف از آن بلند تر است  
۳۳ ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری  
۳۴ مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن  
۳۵ ز لطف غیب بسختی رخ امید متاب  
۳۶ در آن مقام که سبیل حوادث از چپ و راست  
۳۷ چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را  
۳۸ اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی  
۳۹ از آنچه در حق این خاندان دولت کرد  
۴۰ زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت  
۴۱ خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ
- چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد  
ز رفیع (۱) قدر کمر بند تو امان گیرد  
چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد  
کمینه یا یکپش اوج کهکشان گیرد  
که مشتری نسق کار خود از آن گیرد  
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد  
که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد  
نخست بنکرد آنکه طریق آن گیرد  
کسیکه شکر شکر تو در دهان گیرد  
که مغز نقر مقام اندر استخوان گیرد  
چنان رسد که امان از میان کران گیرد  
که حمله های چنان قلزمی جهان گیرد  
نو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد  
جراث بر زن و فرزند و خانمان گیرد  
عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد  
چرا بتیغ زبان عرصه جهان گیرد

قصیده فی مدیح الوزیر خواجه محمد

- ۱ ز دلبری نتوان لاف زد باسان  
۲ بجز شکر دهنی مایه است خوبی را  
۳ هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
- هزار نکته در این کار هست تا دانی  
بخاتمی نتوان زد در سلیمانی  
که در دلی بهتر خویش را بکنجانی

- ۴ مباد خسته سمندت که تیز میرانی  
۵ که گنجه است در این بی سرب و سامانی  
۶ بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی  
۷ بگوی می کند استاده ام بدر بانی  
۸ که زیر خرقة نه ز نار داشت پنهانی  
۹ که تاخداش نگهدارد از پریشانی  
۱۰ وگرنه حال بگویم باصف نانی  
۱۱ که خرم است باو حال انسی و جانی  
۱۲ که میدرخشدش از چهره نورپردانی  
۱۳ ترا رسد که کنی دعوی سلیمانی (۲)  
۱۴ که همتت نبرد نام عالم فانی  
۱۵ همه بسیط زمین رو نهد بویرانی  
۱۶ چو جوهر ملکی در لباس انسانی  
۱۷ که در ممالك فطرت نه بر تر از آبی  
۱۸ صریح کلک تو باشد سماع روحانی  
۱۹ تبارک الله از این کار ساز رحمانی  
۲۰ نمود بالله از آن فتنهای طوفانی  
۲۱ بجز نسیم صبا نیست هدم جانی  
۲۲ بیاد های صبا لاله های نعمانی  
۲۳ که لاف میزند از روح راح ریحانی  
۲۴ بشنجه میزد و میگفت از سخندانی
- چه کردها که بر انگیزتی زهستی من  
به همیشی رندان سرب فرود آور  
بیار باده رنگین که یکجکایت فاش  
بخاکبای صبوخی کشان که نامن مست  
بهیچ زاهد ظاهر برست ننشستم  
بیاد طره دلند خویش خیری کن  
مکبر چشم عنایت ز حال حافظ باز  
وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان  
قوام دولت دنیا محمد (۱) بن علی  
زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب  
طراز دولت باقی تو را می زید  
اگر نه فیض عطای تو دستگیر شود  
نویی که صورت جسم تو راهی و لایست  
کدام پایه ز تعظیم نصب شاید کرد  
درون خلوت کرویان عالم قدس  
سوا بن کرم را چگونه شرح دهم  
صواعق سخطت را نمیتوانم گفت  
کنون که شاهد گل را بحجله گاه چمن  
شقایق از بی سلطان کل بسازد باز  
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار  
سجدهم چه خوش آمد که بلبلی کل بانک



- ٢٥ که تنگدل چه نشینی ز باده بیرون آئی  
که در ختم است شرابی چو لعل ز مانی
- ٢٦ ممکن که می نخوری بر جمال گل یکماه  
که باز ماه دیگر میخوری پشیمانی
- ٢٧ بشکر تهمت تکفیر کن میان بر خاست  
بکوش کرگل و مل داد غیش بستانی
- ٢٨ جفا نه شیوه دین پروران بود خاشا  
همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
- ٢٩ رموز سر انالحق چه داند آن غافل  
که منجذب نشد از جذبه های سبحانی
- ٣٠ طرب سزای وزیر است ساقی بیکدار  
که غیر جام می آجبا کند گران جانی
- ٣١ درون پرده کل غنچه بین که میسازد  
زهر دیده خصم تو لعل بیکانی
- ٣٢ تو بودی آدم صبح امید کر سر مهر  
بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
- ٣٣ شنیده ام که زمین باد میکنی که گاه  
ولی مجلس خاص خودم نمیخوانی
- ٣٤ طلب نمیکنی از من سخن جفا اینست  
و گرنه با توجه بحث است در سخندانی
- ٣٥ ز حافظان جهان کن چو بنده جمع نکرد  
لطایف حکمی با نکات قرآنی
- ٣٦ هزار سال بقا بخشدت مدایح من  
چنین متاع قیسی بچون تو ارزانی
- ٣٧ سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست  
که ذیل غفو بدین ماجرا بیوشانی
- ٣٨ همیشه تا بهاران صبا بصفحه باغ  
هزار نقش نگارد بخط ریحانی
- ٣٩ پیاغ ملک ز شاخ امل بعر دراز  
شکفته باد گل دولت باسانی

قصیده فی مدح توران شاه

- ١ خیر مقدم مزخبا ای طایر فرخنده دم  
شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم
- ٢ میکنم از خیر تو آغاز اظهار نیاز  
زان که شرح آرزو مندی نیاید در قلم
- ٣ تا بدانی تو که هجران خون عاشق میخورد  
ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم
- ٤ صحبت عشاق بد نامت کند زاهد برو  
خوش نگه کن باده در دور است و مجلس مشهم
- ٥ کر چنین در حلقه پیچد زلف افمی بند یار  
مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم

- کر حریم کعبه خواهی وان جمال بی نقاب  
لا اله وکل وان همه خار یابان حرم ٦
- آن کدشت ایدل که خواری دیدی از دست رفیق  
یار باالی آمد بحمد الله عزیز و محترم ٧
- ساقیا می ده که دیگر بار در رندی و عشق  
نوک کلک خواجه بر منشور حافظ زد رثم ٨
- خواجه توران شاه عادل دل جلال ملک و دین  
بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم ٩
- صورت آجاء و جلال و مقصد فضل و کمال  
مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم ١٠
- کان مردی و مروّت معدن صدق و صفا  
جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم ١١
- دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین  
ماهی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم ١٢
- آستان موضع دولت نه اکونست و بس  
دارد این قصر معنی نقش تاریخ قدم ١٣
- بخت بیدارت چو میاید بصحرای وجود  
خفته بدگردون هنوز اندر شبستان عدم ١٤
- قلب بدخواهان شکست احوال یا بر جای تو  
هر کرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم ١٥
- هان نیندازی که تنها میزنی بر قلب خصم  
همت از باب دل با ناست و اصحاب کرم ١٦
- زینهار ایدل ممکن انکار صاحب ولتان  
کاندین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم ١٧
- شرح احوال تو الحق بوالعجاب دقتیست  
بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم ١٨
- تالیم مهجور بود از خاکبوس در گهت  
درد نوش درد بودم با اندیمان قدم ١٩
- باشما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست  
علم آصف دیده باشد حالها در جام جم ٢٠
- تا جهان باشد بیکجی در جهان با نام  
این دعا بر انس و جان گشت از دل و جان ملتزم ٢١
- دور تو با دور گردون همنان بادا چنان  
کر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم ٢٢

قصیده فی مدح بعض الوزراء

- ١ مرا دلست بریشان بدست غم یا مال  
چنانکه هیچکس نیست واقف احوال
- ٢ شکسته خاطر و تنگدل چو حلقه میم  
خمیده پشت جفا دیده گاه غصه چو ذال
- ٣ تنم ز مویه چو موشد ز دور چرخ دغا  
دل ز غصه دوران و ناله شد چون نال



- ۴ بداد آب رخم را بیاد آتش غم  
چو خاک راه شدم پست ناشدم با مال
- ۵ مرا قندی چو الف راست بود تا غایت  
کنون ز غصه آیام شد خمیده چو دال
- ۶ فتاده سر بکمند و اسیر و پا در بند  
بدست اندوه دوران ییوفا چو غزال
- ۷ منم اسیر شده در کف غم آیام  
چو تپه‌بونی که مقید بود بمغلب دال
- ۸ نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز  
نصایم از فلک سفله غصه شد مه و سال
- ۹ ز ملک خویش بفریت فتاده ام زینسان  
که نیستم بجهان یک درم ز مال و منال
- ۱۰ عزیمت وطن خود نمیتوانم داشت  
عائده عاجزو مسکین چو مرغ بی پروبال
- ۱۱ غریب و مفلس و محتاج در چنین شهری  
بهیچ نوع ندارم ز خلق روی سوال
- ۱۲ ز دهر غیر جفا و ستم طلب کردن  
زهی تصور باطل زهی خیال محال
- ۱۳ عروس طبع جوایم ز حجره دل داد  
که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال
- ۱۴ جناب آصف دوران جلال دولت و دین  
که در جهان نبود نیستش نظیر و مثال
- ۱۵ بلند همت و عالی جناب و کیوان قدر  
خجسته طالع و فرخ رخ و همایون فال
- ۱۶ بمدح سرور دوران چگونه بکشایم  
لب از سراچه فکرت چو نیستش امثال
- ۱۷ که ستا چو گشاید دو دست جود و کرم  
وجود سائل مسکین رهد ز ذل سوال
- ۱۸ فلک غلام و مطیع تو باد ای سرور  
چو مقبل و فرح و شادی بشیر و بلال
- ۱۹ زوال باد همیشه نصیب اعدایت  
مباد منصب و جاه تو را نشان زوال



## \* غزلیات \*

۱

- ۱ ما بر قنیم و تو دانی و دل غمخور ما  
بخت بد تا بکجا میبرد آتش غمخور ما
- ۲ از تار مژه چون زلفت تو در زر گیرم  
قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما
- ۳ بدعا آمده ام هم بدعا باز روم  
که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما
- ۴ گر همه خلق جهان بر من و تو حیف خورند  
بکشد از همه انصاف ستم داور ما
- ۵ بسرت گر همه عالم ب سرم جمع شوند  
توان برد هوای تو برون از سر ما
- ۶ فلک آواره بهر سو کندم میدانی  
رشک می آیدش از صحبت جان پرور ما
- ۷ تا ز وصف رخ زیبای تو مادم زده ایم  
ورق گل خجل است از ورق دفتر ما
- ۸ زود باشد که ییاید سلامت یارم  
ای خوش آن روز که آید سلامت بر ما
- ۹ هر که گوید که بجا رفت خدا را حافظ

گو بزاری سفری کرد و برفت از بر ما \*

۲

- ۱ تا جالت عاشقان را زد بوصل خود صلا  
جان و دل افتاده اند از زلف و خاک در بلا
- ۲ آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد  
کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا
- ۳ ترک ما گر میکنند رندی و مستی جان من  
ترک مستوری و زهدت کرد باید اولاً
- ۴ وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است  
پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان دلاً

حافظا کر پای بوس شاه دست میدهد

یاقی در هر دو عالم رتبت عز و علا

۳

- ۱ شب از مطرب که دل خوش باد ویرا  
شدیم ناله جانسوز نی را
- ۲ چنان در سوز من سازش اثر کرد  
که بی رقت ندیدم هیچ شئی را

\* چون غزل «لطف باشد که پیوستی از گدا هاروت را» از حافظ شاه تراش است چنانکه «سودی» شاعر معروف ترکی در ترجمه دیوان حافظ تصریح کرده است بدین جهت حذف کردید



- ۳ حریفی بُد مرا ساقی که در شب ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را  
 ۴ چو شوقم دید در ساغر می افروزد بگفتم ساقی فرخنده بی را  
 ۵ رهانیدی مرا از قید هستی چو یمودی یایی جام می را  
 ۶ حاکم الله عن شر النواذب جزاك الله في الدارين خیرا  
 ۷ چو یخود گشت حافظ کی شمارد

یک جو ملک کاووس و کی را

۴

- ۱ آفتاب از روی او شد در حجاب سایه را باشد حجاب از آفتاب  
 ۲ دست ماه و مهر بر بندد بحسن ماه بی مهرم چو بکشاید نقاب  
 ۳ از خیال باز نشناسد کسی کر در آغوشش بینم شب بخواب  
 ۴ شاهمان مستور و مستان بی شکب خانه معبور و درویشان خراب  
 ۵ سوز مستان کر بداند محاسب مردم از می شان ز ند بر آتش آب  
 ۶ خون دل در جام دیدم از سرشك آبرو بر باد دادم از شراب  
 ۷ هر که مرا از دیده باران نیست اشك زیر دامن باد دارد چون حجاب  
 ۸ از برای باده میاید زدن محاسب را حد یخت و حساب  
 ۹ حافظا واعظ نصیحت گو مکن

ترك تركان خطا نبود صواب

۵

- ۱ تعالی الله چه دولت دارم امشب که آمد نا گهان دلدارم امشب  
 ۲ چو دیدم روی خویش سجده کردم بحمد الله نکو کردارم امشب  
 ۳ نهال صبرم از وصلش بر آورد ز بخت خویشم بر خوردارم امشب  
 ۴ برات لیلۃ القدری بدستم رسید از اطالع بیدارم امشب  
 ۵ بران عزیم که گر خود میرود سر که شو پوش از طبق بردارم امشب

- ۶ کشد نقش الخلق بر زمین خون چو منصور ار کشی بردارم امشب  
 ۷ تو صاحب نعمتی من مستحقم زکات حسن ده خوش دارم امشب  
 ۸ همی ترسم که حافظ محو گردد ازین شورش که در سر دارم امشب

۶

- ۱ صبح دولت میدمد کوجام همچون آفتاب فرصتی زین به کجا یا بم بده جام شراب  
 ۲ خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله کو موسم عیشست و دور ساغر و عهد شباب  
 ۳ خلوت خاص است و جای امن و زهنگاه انس اینکه میبینم بیدار است یا رب یا بخواب  
 ۴ از بی تفریح طبع و زیور حسن طرب خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاق  
 ۵ از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع در ضربه برک کل خوش میکند پنهان کلاب  
 ۶ شاهد و ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب غمره ساقی ز چشم من پرستان برده خواب  
 ۷ شاه عالم بخش در دور طرب ابهام کو حافظ شیرین کلام بذله کو حاضر خواب  
 ۸ تا شد آن مه مشتری درهای حافظ را بکوش میرسد هر دم بکوش زهره گلبانک رباب\*

۷

- ۱ اگر بلطف بخوانی مزید الطافت و گر بقر برانی درون ما صافت  
 ۲ بنامه وصف تو کردن نه حد امکانست چرا که وصف تو بیرون ز حد او صافت  
 ۳ بچشم عشق توان دید روی شاهد ما که نور دیده عاشق ز قاف تا قافت  
 ۴ ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان که آن بیان مقامات کشف کشفافت  
 ۵ چو سرو سر کشی ای یار سنگدل با ما چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافت  
 ۶ عدو که منطق حافظ طمع کند در شمر همان حدیث های و طریق خطافت

\* غزل «ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب» از سلمان ساوجی است چنانکه در مقدمه ذکر شده است



۸

- ۱ بروای زاهدود عوت مکنم سوی بهشت  
 ۲ یک جو از خرمن هستی نتواند برداشت  
 ۳ تو وسیع و مصلا و ره زهد و صلاح  
 ۴ منم از نمی مکن ای صوفی صافی که حکیم  
 ۵ صوفی صاف بهشتی نبود هر که چو من  
 ۶ راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود  
 ۷ هر که خدا در ازل از بهر بهشتم سرشت  
 هر که در کوی فنا در ره حق دانه نکشت  
 من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت  
 در ازل طینت ما را بی ناب سرشت  
 خرقه در میکدها در گرو داده نهشت  
 هر که او دامن دلدار من از دست بهشت

حافظا لطف حق را با تو عنایت دارد

باش فارغ ز غم دوزخ و ایمن ز بهشت

۹

- ۱ مدنی شد کاش سودای او در جان ماست  
 ۲ مردم چشم بخوناب جگر غرقند از آن  
 ۳ آب حیوان قطره زان لعل همچون شکرست  
 ۴ تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین  
 ۵ هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق  
 ۶ زان تمناها که دایم در دل ویران ماست  
 چشمه مهر رخس در سینه تالان ماست  
 قرص خورشید کسی ز روی آن مه تابان ماست  
 بر من این معنی که مازان وی و او زان ماست  
 محرم این سر معنی دار علوی جان ماست

حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گذار

کان صنم از روز اول داروی درمان ماست

۱۰

- ۱ هراں خجسته نظر کر پی سعادت رفت  
 ۲ بجام نیم منی کشف کرد سالک راه  
 ۳ بیاو معرفت از من شنو که در سختم  
 ۴ بچو ز طالع مولود من بجز رندی  
 ۵ ز بامداد بدست دگر بر آمده  
 بکنج میکده و خانه ارادت رفت  
 رموز غیب که در عالم شهادت رفت  
 ز فیض روح قدس نکته استفادت رفت  
 که این معامله با کوکب ولادت رفت  
 وظیفه می دوشین مگر زیادت رفت

- ۶ مگر بمعجزه گوشه طیب عیسی دم چرا که کار من خسته از عبادت رفت  
 ۷ هزار شکر که حافظ ز کنج میکده دوش  
 بکنج خاقانه طاعت و عبادت رفت

۱۱

- ۱ غمش تا در دلم مأوا گرفتست  
 ۲ لب چون آتش آب حیاتست  
 ۳ های همت عمریست کر جان  
 ۴ شدم عاشق بیایا بلندش  
 ۵ چو ما در سایه الطاف او نیم  
 ۶ نسیم صبح عنبر بوست امروز  
 ۷ ز دریای دو چشم کوهر اشک  
 سرم چون زلف او سودا گرفتست  
 ز آتش آتشی در ما گرفتست  
 هوای آن قد و بالا گرفتست  
 که کار عاشقان بالا گرفتست  
 چرا او سابه از ما گرفتست  
 مگر یارم ره صحرا گرفتست  
 جهان در لؤلوی لالا گرفتست

حدیث حافظ ای سرو سمندر

چو وصف قد تو بالا گرفتست

۱۲

- ۱ دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت  
 ۲ مخور باده طرب انگیز عشق را  
 ۳ چون صید او شدم من مجروح خسته را  
 ۴ کفتم مگر بخیله بقیدش در آورم  
 ۵ خون دلم چو در دل من جای تنگ یافت  
 ۶ چون بنده را سعادت خدمت نداد دست  
 مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت  
 جامی نداد و ز هر جدائی چشاند و رفت  
 در بحر غم فکند و جنیت براند و رفت  
 از من رمید و توسن بختم رماند و رفت  
 گسلگون ز راه دیده بصحرادواند و رفت  
 بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

کل در حجاب بود که مرغ سحر گهی

آمد بیخ حافظ و فریاد خواند و رفت



۱۳

- |   |                                 |                                   |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | نظر پیر مغان موجب عیش و طربست   | روضه میکده را آب و هوای عجبت      |
| ۲ | سرارباب کرم در قدم او او لیست   | غیر ازین شرح و بیان جرأت ترک ادبت |
| ۳ | قصه جنت و آوازه بیت المعبور     | شرحی از جلوه خمخانه بنت العنبت    |
| ۴ | خاطر عاطر ما باده لعلی طلبد     | ممسک اندر طلب ترقه و جذب ذہبت     |
| ۵ | درازل بر سر هر کس قلمی رفت خروش | کعبه و میکده و جنت و دوزخ سیبت    |
| ۶ | کنج بی مار مبسر نشود قصه نخوان  | دولت مصطفوی را لہب بولہبت         |
| ۷ | کوهر پاک بود جوهر حشمت لیکن     | بعل کوش که حشمت نه باصل و نسبت    |

دل حافظ بهمین راه بتوفیق خدای

جاودان سمی کنان روز و شب اندر طلبست

۱۴

- |   |                                     |                                    |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | دلم ملال گرفت از جهان و هر چه دروست | درون خاطر من کس نکنجد الا دوست     |
| ۲ | اگر ز کلشن وصلت بنارسد بوئی         | دلم چو غنچه ز شادی نکنجد اندر دوست |
| ۳ | نصیحت من دیوانه در طریقت عشق        | همان حکایت دیوانه و سنگ و سبوست    |
| ۴ | بگو بزم خلود نشین که عیب ممکن       | از آن که گوشه محراب ما خم ابروست   |
| ۵ | میان کعبه و میخانه هیچ فرقی نیست    | بهر طرف که نظر میکنی برابر اوست    |
| ۶ | قلندری نه بریش است و موی یا ابرو    | حساب راه قلندر بدانکه موی بموست    |

گذشتن از سرمو در قلندری سهلست

چو حافظ آن که ز سربگذرد قلندر اوست

۱۵

- |   |                                |                                     |
|---|--------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | حدیث سرو که گوید بیش قامت دوست | که سربلندی سرو سہی ز قامت اوست      |
| ۲ | خیال قامت سروش نمیکم زانرو     | که سرو اگر چه بلندست قامتش خودروست  |
| ۳ | خیال قامت سروش مقیم دیده ماست  | از آن که سرو سہی را مقام بر لب جوست |

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۴ | مبار ز زلف و خط و خال او حدیثی چند | بمشک گفت از آنست کین چنین خوشبوست |
| ۵ | فراز بدر نمیش خطیست لیکن کس        | ندانند آن که هلاست یا خم ابروست   |
| ۶ | هزار جان گرامی فدای آن که سرش      | فتاده در خم چوکان زلف او چون گوست |
| ۷ | تو از دهانش طلب کام دل اگر جوئی    |                                   |

چو حافظ از بی چشمش مرو که عمر بده جوست

۱۶

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | امروز شاه انجمن دلبران یکیست       | دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست    |
| ۲ | من بهر آن یکی دو جهان داده ام بیاد | عیم ممکن که حاصل هردو جهان یکیست   |
| ۳ | سودانیان عالم پندار را بگو         | سرمایه کم کشد که سودو زبان یکیست   |
| ۴ | خلقی زبان بدعوی عشقش گشاده اند     | ای من فدای آن که دلش با زبان یکیست |

حافظ بر آستانه دولت نهاده سر

دولت بران سراست که با آستان یکیست

۱۷

- |   |                             |                             |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | ساقیم خضر است و می آب حیات  | توبه از می چون کم هبهات هات |
| ۲ | باده تلخ از لب شیرین لبان   | در حلاوت میبرد آب از نبات   |
| ۳ | چون دم عیسی نسیم اوز لطف    | مرده صد ساله را بخشد حیات   |
| ۴ | جز به آب آتشین یعنی شراب    | حل نمیکرد مرا این مشکلات    |
| ۵ | روزی ما بین که از دیوان عشق | جز بی مجرا نشد ما را برات   |
| ۶ | شاد بادا روح آن رندی که او  | بر سر کوی مغان یابد وفات    |

حاصل عمر تو حافظ در جهان

باده صافست و باقی ترهات

۱۸

- |   |                                  |                                |
|---|----------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | مارا از آرزوی تو پروای خواب نیست | بیروی دلفریب تو بودن صواب نیست |
|---|----------------------------------|--------------------------------|



- ۲ در دور چشم مست تو هشیار کس ندید  
کو دیده کر تصور چشمت بخواب نیست
- ۳ در هر که بگری یعنی از تو مبتلاست  
بکدل ندیده ام که ز چشمت خراب نیست
- ۴ هر کجا بدست عشق تو شد گشته بزدل  
اورا در آن جناب سؤال و جواب نیست
- ۵ حافظ چو زو بیوته در افتاد و تاب یافت  
عاشق نباشد آن که چو زو او بتاب نیست

## ۱۹

- ۱ الغیاث ای مایه جان الغیاث  
کفر زلفت برد ایمان الغیاث
- ۲ ماهم لب بسته ایم از تشنگی  
در لبانت آب حیوان الغیاث
- ۳ در کجا آن شربت دیدار تو  
میکشد تلخی هجران الغیاث
- ۴ چشم بیمار مرا آبیاری کرد  
جز بلمت نیست درمان الغیاث
- ۵ ما ز کویه غرق در خون گشته ایم  
لعل تو بیدوسته خندان الغیاث
- ۶ از خدنگ ناوک و زگان تو  
زخنها افتاد در جان الغیاث
- ۷ دل بدام زلف چو کانت چه کو  
هر طرف افتان و خیزان الغیاث
- ۸ غمزه شوخ تو از راه اجل  
میزند بر دیده پیکان الغیاث
- ۹ چون دو زلفت کرد سرگردان مرا  
کردش گردون کردان الغیاث
- ۱۰ همچو کو از زخم چو کمان فلک  
هر طرف گشتم غلطان الغیاث
- ۱۱ پیش زلف تو در جانم افتاد  
رشته من گشته پیچان الغیاث
- ۱۲ ما طناب زلف حافظ را بکش  
مانده در چاه زخندان الغیاث

## ۲۰

- ۱ بازم هوای آن گل رعناست الغیاث  
دایم دلم رهمیده و شیدا است الغیاث
- ۲ آن دل که کنج عافیتی برگزیده بود  
ایندم بزم درد و بلا است الغیاث
- ۳ زاهد که غرق بود بناموس و ننگ و نام  
افتاده در ملامت سودا است الغیاث

- ۴ صوفیه جام صاف دما دم همیکشد  
حیران او شد و رسواست الغیاث
- ۵ از جان زار حافظ و از گشتگان عشق  
فریاد و شور غفله بر خاست الغیاث

## ۲۱

- ۱ آتش اندر آب افسردست یا می در زجاج  
یا درخشان در میان چشمه حیوان زجاج
- ۲ از کف آزادگان غایب مدار آن جام را  
کامل دل را کاز عشرت زان همی کرد زواج
- ۳ ساقیا در ده ز بهر اهل روح و اهل دل  
آنجنان را خج که با جان هست آنرا امتزاج
- ۴ من چنین ز آغاز فطرت عاشق و مست مدام  
بر تنایم زو ازین ره تا بوقت اندراج
- ۵ بر فکن برقم ز رخ کز نازکی مانی بدان  
تازه گل کر وی رباید باد شبگیری خراج
- ۶ احتیاج من بو صل خو یشتن دانسته  
دوستا را دستگیری کن بوقت احتیاج
- ۷ عاشقان کوی جانان با کدائی سرخوشند  
اینچنین شه را کجا باشد نظر بر نخت و تاج
- ۸ بشنو این نکته تو از حافظ که باشد سودمند  
باده نوش و خیر کن کاین به زمال میرحاج

## ۲۲

- ۱ بین هلال محرم بخواه ساغر راح  
که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
- ۲ نزاع بر سر دنیای دون کنی نکند  
به آشتی بیر ای تور دینه کوی فلاح
- ۳ عزیز دار زمان وصال را کاندم  
مقابل شب قدرست و روز استفتاح
- ۵ بیار باده که روزش بخیر خواهد بود  
هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صبح
- ۴ کدام طاعت شایسته آید از من مست  
که بیا نگ شام ندانم ز فاقی الا صبح
- ۶ دلا تو غافل از کار خویش و میترسم  
که کس درت نکشاید چو کم کنی مفتاح
- ۷ بیوی وصل چو حافظ شبی بروز آورد  
که بشکند گل بخت ز جانب فتاح

- ۸ زمان شاه شجاعست و دور حکمت و شرع  
براحت دل و جان کوش در مسا و صباح



۲۳

- ۱ در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد  
 ۲ مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل  
 ۳ در کارخانه عشق از کفر ناگزیرست  
 ۴ در کیش جان فروشان فضل و ادب نباید  
 ۵ در محفلی که خورشید اندر شمار دروست  
 ۶ می خور که عمر سرمد گردد در جهان توان یافت  
 ۷

حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی

روزی شود که با آن پیوندد شب نباشد

۲۴

- ۱ مرا می دگر باره از دست برد  
 ۲ هزار آفرین بر می سرخ باد  
 ۳ بنام بدستی که انگور چید  
 ۴ مرا از قضا عشق شد سر نوشت  
 ۵ مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ  
 ۶ بروز اهدا خرده بر ماه مکبر  
 ۷ چنان زنده گانی کن اندر جهان  
 ۸

شود مست و حدت ز جام الت

هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

۲۵

- ۱ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید  
 ۲ از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش  
 ۳ که از انقباس خوشش بوی کسی می آید  
 ۴ زده ام قالی و فریاد رسی می آید

۱- که گر مرده

- ۳ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس  
 ۴ هیچ کس نیست که در کوی تو باش کاری نیست  
 ۵ کس ندانست که منزل که معشوق کجاست  
 ۶ جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم  
 ۷ دوست را گر سر پر سیدن بیمار غمت  
 ۸ خبر بلبل این باغ بپرسید که من  
 ۹

یار دارد سر صید دل حافظ یاران

شاها بازی بشکار مگسی می آید

۲۶

- ۱ آنرا که جام صافی صهباش میدهند  
 ۲ صوفی نباش منکر رندان که سر عشق  
 ۳ ساقی یار باده گل رنگ مشکبوی  
 ۴ از لذت حیات ندارد تمتعی  
 ۵

حافظ بترك جنت و فردوس می کند

گر در حریم وصل تو مأواش میدهند

۲۷

- ۱ دل شوق لب مدام دارد  
 ۲ جان شربت مهر و باده شوق  
 ۳ سودائی زلف یار دایم  
 ۴ تا صید کند دلی بشوخی  
 ۵ آخر رسد که باز پرسد  
 ۶ با یار کجا نشیند آن کو  
 ۷ خرم دل آن کسی که صحبت  
 ۸

یارب ز لب چه کام دارد

در ساغر دل تمام دارد

در دام بلا مقام دارد

بر گیل ز بنفشه دام دارد

کان دایر ما چه نام دارد

اندیشه خاص و عام دارد

با یار علی الذوام دارد



۸ حافظ چو دمی خوشست مجلس

کاسب طرب تمام دارد ۲۸

- ۱ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
- ۲ من این مرغ دیرینه (۱) بهر آن دارم
- ۳ مباح غره بعلم و عمل فقیه مدام
- ۴ مشو فریفته رنگ و بو قدح درکش
- ۵ اگر چه دیده بود یاسیان تو ایدل
- ۶ بسی کوش اگر مزد بایدت ای دل

۷ سخن بدست سخندان ادا مکن حافظ

که تحفه کس درو گوهر بجز کان نبرد ۲۹

- ۱ صورت خوبت نگارا خوش به آئین بسته اند
- ۲ خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یافتم
- ۳ از برای مقدم خیل خیالت مردمان
- ۴ کار زلف تست مشک افشانی اما حالا
- ۵ یارب آن رویت در یرامش بند کلاه
- ۶ جله وصف عشق من بوده است و حسن روی او

۷ حافظا محض حقیقت گوی یعنی سر عشق

غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین کرده اند ۳۰

- ۱ بوی مشک ختن از باد صبا می آید
- ۲ نکبت مشک ختن میبمد از جیب نسیم

- ۳ بر ندارم دل از تو تا نرود جان ز تنم
- ۴ پیش تیر غمش ای دل سیر از سینه مساز
- ۵ عشق ابروی تو پیوسته مرا میبرد
- ۶ بس که از اشک منت پای فرو رفت بگل
- ۷ حافظ از باده پیرهنی که گل باز بیاغ

از بی عیش بصد برگ و نوا می آید ۳۱

- ۱ دلم زانده بیجد همی بفرساید
- ۲ ز دیده گاتم باران غم فرود آید
- ۳ از آن بخون دل آنرا همی یالاید
- ۴ چشم از رخ من زرد رنگ نشاید
- ۵ چو نو عروسی در چشم من بیاراید
- ۶ بجز محبت جانان که او همی باید
- ۷ بگونه که نشود صبر و غم نیفزاید
- ۸ اکنون که میدهم غم همی نه پیاید
- ۹ چه گونه دشمن من بر تنم بیفزاید
- ۱۰ و گر بنالم گویند ژار میباید

غمین نباش تو حافظ خدای عز وجل

دری نبندد تا دیگری نبکشد ۳۲

- ۱ کتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
- ۲ گفت چه توان کرد که تقدیر چنین بود
- ۳ گفت هم از آن بود که بر لوح چنین بود
- ۴ گفت که بسی خطا بر تو کشیدند
- ۵ گفت که قرین بدت افکند بدین روز
- ۶ گفت که مرا بخت بد خویش قرین بود



- ۴ گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی گفتا که فلک با من بد مهر بکین بود  
 ۵ گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین پیش گفتا که شفا در قدح باز پسین بود  
 ۶ گفتم که توئی عمر چرا باز برفی گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود  
 ۷ گفتم که نه وقت سمرت بود چنین زود گفتا که مگو مصلحت وقت درین بود  
 ۹ گفتم که زحافظ بجه موجب شده دور  
 گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

۳۳

- ۱ ترک من چون جمد مشکین کرد کا کل بشکند لاله رادل خون شود بازار سنبل بشکند  
 ۲ ورخرامان سرو گلزارش کند میل چمن سرو را از یاد در اندازد دل گل بشکند  
 ۳ تا خیال ابروی جانان ز چشم دور شد اندرین ره سیلها باشد که صد یل بشکند  
 ۴ چون نسیم صبحگاهی پرده گل بشکند خار غم اندر دل مجروح بلبل بشکند  
 ۵ حافظ این سر وحدت را ز دست خود مده  
 تا خیال زهد و تقوا را تو گل بشکند

۳۴

- ۱ عشقت نه سر سربست که از سر بدر شود مهرت نه عارض بست که جای دگر شود  
 ۲ عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود  
 ۳ دردیست درد عشق که اندر علاج او هر چند سعی بیش نمانی بتر شود  
 ۴ اول یکی منم که درین شهر هر شب فریاد من ز عشق با فلک بر شود  
 ۵ کر زانکه من سر شک فشانم بزنده رود کشت عراق جمله ییکبار تر شود  
 ۶ دی در میان زلف بدیدم رخ نکار بر میانی که ابر محیط قر شود  
 ۷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت فی بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود  
 ۸ حافظ بیاد لعل وی از باده میخوری  
 مکن از هان که مدعیان را خبر شود

۳۵

- ۱ اگر خدای کسرا بهر گناه بگیرد زمین بناله در آید زمانه آه بگیرد  
 ۲ برابریست که و کوه پیش حضرت مولی که می بکوه ببخشد گهی بگاه بگیرد  
 ۳ گناه روی زمین میبکونی نمیدانی که ماه بر فلک از شومی گناه بگیرد  
 ۴ تو پاک دامنی آری ولی شود پیدا گناههای تو فردا که داد خواه بگیرد  
 ۵ شی ز شرم گنه من چنان بکریم زار که سجده گاه من آنشب همه گیاه بگیرد  
 ۶ که وداع بکریم بدان مثابه که یار بهر زمین که رود آب دیده راه بگیرد  
 ۷ چو شاه تصد هلاک کسی کند حافظ  
 کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیرد

۳۶

- ۱ سر سودای تو اندر سر ما میگردد بین که اندر سر شوریده چها میگردد  
 ۲ هر که دل در خم چوکان سر زلف تو بست لاجرم کوی صفت بر سرو پا میگردد  
 ۳ گر چه بیداد و جفا میکند آن دلبر من همچنان در پی او دل بوقا میگردد  
 ۴ از جفای فلک و غصه دوران صد بار بر تنم پیرهن صبر قبا میگردد  
 ۵ در ضعیفی و نزاری تن بیچاره من چو هلا نیست که انگشت نما میگردد  
 ۶ بلبل طبع من از فرقت گلزار رخس دیر گاه نیست که بی پرک ونوا میگردد  
 ۷ چند گویم سرو ایدل ز پی نفس و هوا کین هو نیست که در عین خطا میگردد  
 ۸ بهوا داریت ای سرو قد و لاله عذار بسکه آشفته و سر گشته چو ما میگردد  
 ۹ دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم  
 درد مند است و با تپید دوا میگردد

۳۷

- ۱ میزنم هر نفس از دست فراق فریاد آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد  
 ۲ چه کنم گر نکم ناله و فریاد و فغان کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد



- ۳ روز و شب غصه و غم میخورم و چون نخورم  
چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد
- ۴ تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی  
ای بسا چشمه خونین که دل از دیده کشاد
- ۵ ازین هر مژه صد قطره خون بیش چکد  
چون بر آرد دلم از دست فراق فریاد

حافظ دلشده مستغرق یاد شب و روز

تو ازین بنده دل رفته بکلی آزاد

۳۸

- ۸ مرا بوصل تو کر زانکه دست رس باشد  
دگر ز طالع خویشم چه پادشاه باشد
- ۲ بر آستان تو غرقان عشق چه عجب  
که هر کجا شکرستان بود مگس باشد
- ۳ چه حاجتست بشمشیر قتل عاشق را  
که نیم جان مرا یک کرشمه بس باشد
- ۴ اگر بهرد و جهان یکنفس زخم با دوست  
مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد
- ۵ ازین هوس که مرا دست بخت کوتاهست  
کیم بسرو بلند تو دسترس باشد
- ۶ ره خلاص کجا باشد آن غریقی را  
که سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد

هزار بار شوم آشنا و دیگر بار

مرا ببیند و گوید که این چه کس باشد

۳۹

- ۱ هوس باد تو را میسر شود  
باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
- ۲ هر کجا بود دل چشم تو برد از رامش  
نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد
- ۳ آمد و گرم ببرد آب رخم اشک چو سیم  
ز در بر داد کسی کامد و این کمالا برد
- ۴ دل سنگین ترا اشک من آورد براه  
سنگ را سیل تواند بلب دریا برد
- ۵ دوش ذوق طریم سلسله شوق تو بست  
بای خیل خردم لشکر غم از جا برد
- ۶ راه ما غمزه آن ترک جهان آبرو زد  
رخت ما منبل آن سرو سبزی بالا برد
- ۷ جام می دی بلبت لاف روان بخشی زد  
آب می را لب جانبخش روان افرا برد

- ۸ بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنی  
بیش طوطی نتوان نام هزار آوا برد

۴۰

- ۱ ز خود بدر شدم و بار در نمی آید  
ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید
- ۲ بلای زلف درازش بسر نمی آید  
درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز
- ۳ ولی بیخت من امشب سحر نمی آید  
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر
- ۴ کنون چه شد که یکی کارگر نمی آید  
همیشه آه سحرگاه من خطا نشدی
- ۵ که کار عشق ز ما این قدر نمی آید  
فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ

زبس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

کنون ز حلقه زلفش بدر نمی آید

۴۱

- ۱ در می کهنه دیرینه ما افیون کرد  
ساقی اندر قدم باز می کلکون کرد
- ۲ بمن دلشده خسته رسید افزون کرد  
دیگر انرا می دیرینه برابر میداد
- ۳ این می این بار مرا صاف ز خود بیرون کرد  
این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد
- ۴ بت سنگین دل ما خون جگر اکنون کرد  
تو مپندار که در ساغر و بیمانه ما
- ۵ سوز عشقیست که با خون جگر همچون کرد  
آچه در سینه مجروح منش دل خوانی
- ۶ دیگر آترا خرد آموخت مرا مجنون کرد  
روز اول که با استاد سپردند مرا

دل حافظ که ز افسون لببت ایمن بود

چشم جادوی تو اش بار بر کرا افسون کرد

۴۲

- ۱ بمژده جان جهان را بیاد خوراهم داد  
اگر ز کوی تو بوی من رساند باد
- ۲ غباری از من خاکی بدامنست مرصاد  
اگر چه کرد برانگیختی ز هستی من
- ۳ دگر جهان در شادی بروی من نکشاد  
تو تا بروی من ای نور دیده دزبستی



- ۴ خیال روی توام دیده میکند پر خون  
هوای زلف توام عمر میدهد بر باد
- ۵ نه در برابر چشمی نه غایب از نظری  
نه یاد میکنی از من نه میروی از یاد
- ۶ بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن  
زدوست دست نداریم هر چه بادا باد
- ۷ زدست عشق تو حافظ نمیرد جان را

۴۳ که جان ز محنت شیرین کجا برد فرهاد (۱)

- ۱ دلم بیجمالت صفائی ندارد  
چو یگانه کاشنائی ندارد
- ۲ متاع دل پاک عشاق مسکین  
بیازار حسنش بهائی ندارد
- ۳ دلا جام و ساقی کلرخ طلب کن  
که چون کل زمانه بقائی ندارد
- ۴ اگر چه دلم رفت لیکن غمش نیست  
بجز آن خم زلف جائی ندارد
- ۵ از این سینه تنگ ترسم که روزی  
رود جائی آنکه دوائی ندارد
- ۶ همه چیز دارد دلارام لیکن  
درینا که با ما وفائی ندارد

۸ چوما هست روشن که بیدهر رویت

دل و جان حافظ صفائی ندارد

۴۴

- ۱ دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر  
تو نیزای دیده خوابی کن مراد دل بر آر آخر
- ۲ منم یارب که جانان را ز ساعد بوسه بچینم  
دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر
- ۳ مراد دینی و عقی بن بخشید روزی بخش  
بگو شم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر
- ۶ چو باد از خرمن دوان ربودن خوشه تا چند  
ز همت نوشه بردار و خود نخمی بکار آخر
- ۵ نکارستان چین دامن نخواهد شد سرایت لبک  
بنوک کلک مشک آمبر نقشی مینگار آخر
- ۶ دلا در ملک شبخیزی کراز اندوه نسکریزی  
دم صبحت بشارتها ییارد زان دیار آخر

۱- این غزل در جنک قدیمی که متعلق به آقای ندیمی است بنام عبدالمجید ثبت شده و مقطعه اش اینطور است -  
« زدست عشق تو عبد المجید جان نبرد »

بپی چون ماه زانو زد می چون لعل پیش آورد

۴۵ تو گویی تا بنیم حافظ ز ساقی شرم دار آخر

- ۱ ساقیا مایه شباب ییار  
یکد و ساغر شراب ناب ییار
- ۲ داروی درد عشق یعنی می  
کوست درمان شیخ و شاب ییار
- ۳ آفتابست و ماه باده و جام  
در میان مه آفتاب ییار
- ۴ نمیکند عقل سرکشی تمام  
گردنش را ز می طناب ییار
- ۵ بزنی این آتش مرا آبی  
یعنی آن آتش چو آب ییار
- ۶ کل اگر رفت گو بشادی رو  
باده ناب چون گلاب ییار
- ۷ غلغل بلبل ار نماید چه غم  
غلغل شیشه شراب ییار
- ۸ کر چه مسمم سه چار جام دگر  
تا بکلی شوم خراب ییار

۹ یکد و رطل گران بحافظ ده

کر گناهست و کر ثواب ییار

۴۶

- ۱ سرو بالا بلند خوش رفتار  
دلبر نازنین کل رخسار
- ۲ دل ما برده بیثاری  
از برای خدا نگاهش دار
- ۳ تا بدیدم دو چشم جادویت  
در دل من نماید صبر و قرار
- ۴ سنبل زلف اگر بر افشانی  
نبود مشکرا دگر مقدار
- ۵ بی وفائی مکن دگر پیشه  
یوفا کوش ای بت عثار
- ۶ گاه گاهم ببوسه بنواز  
تا که گردی ز عمر برخوردار

۷ حافظ مستمند حیرانت

بند و تست بی زر و دینار



۴۷

- ۱ خوش آنشی که در آئی بصد کرشمه و ناز  
 ۲ چو غنچه سر درونش کجا پنهان ماند  
 ۳ امید قد تو میداشتم ز بخت بلند  
 ۴ چه حلقها که زدم بر دل از سر سوز  
 ۵ مرا چه فکر ز جور تو و جفا رقیب  
 ۶ چه فتنه بود که مشطه قند انگیزت  
 ۸ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند

تورخ بخاک بنه حافظ بسوز و بساز \*

۴۸

- ۱ راه میکده عشا فراست در تک و ناز  
 ۲ نتم ز هجرت و چشم از جهان فرو میدوخت  
 ۳ بهیچ در نروم بعد از بن حضرت دوست  
 ۴ غرض کرشمه حسنست و رنه حاجت نیست  
 ۵ شبی چنین بسحر که ز بخت میخواهم  
 ۶ ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ

کرت چو شمع بسوزند پای دار و بساز

۴۹

- ۱ صبا به مقدم کل راح روح بخشد باز  
 ۲ دلا ز هجر ممکن ناله ز انکه در عالم  
 ۳ دو تا شدم چو کمان از غم و نمیکویم

\* چون غزل « زلفین سیه غم بچشم اندر زده باز » از سلمان ساوجی و غزل « روز پیش و طرب ماه صیامت امروز » از خواجوی کرمانیست حذف گردید مراجعه بمقدمه بشود

- ۴ ز طرّه تو پریشانی دلم شد فاش  
 ۵ نه این زمان من شوریده دل نهادم روی  
 ۶ حکایت شب هجران بدشمنان مکنید  
 ۷ هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود  
 ۸ اگر بسوزدت این دل ز درد ناله مکن

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند

تورخ بخاک نه ای حافظ و بر آرم باز

۵۰

- ۱ جانان ترا که گفت که احوال ما میرس  
 ۲ زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست  
 ۳ خواهی که روشن شود احوال سوز عشق  
 ۴ هیچ آگهی ز عالم درویشی نبود  
 ۵ از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی  
 ۶ ما قصه سیکندر و دارا نخوانده ایم

حافظ رسید موسم گل معرفت بخوان

دریاب نقد وقت ز چون و چرا میرس

۵۱

- ۱ بکردگار رها کرده به مصالح خویش  
 ۲ اگر ز سر قناعت خبر شود درویش  
 ۳ مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش  
 ۴ قبح بخواه و بنه مرهمی تو بر دل ریش  
 ۵ در آفرینش از انواع نوش دارد و نیش  
 ۶ زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

بجود و جهد چو کاری نمیرود از پیش

بیادشاهی عالم فرو نیارد سر

ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی

ریای زاهد سالوس جان من فرسود

بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد

ریا حلال شمارند و جام باده حرام



۷ بدار بائی اگر خود سر آمدی چه عجب که نور حسن تو بود از احساس عالم بیش

۸ دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد

بجان بود خطرم زین دل محال اندیش

۵۲

۱ بس خرابم ز غم یار خرابانی خویش میزند غمزه او ناوک غم بر دل ریش

۲ با تو پیوستم و از غیر تو دل بیردم آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش

۳ بعنایت نظری کن که من سوخته را نرود بی مدد لطف تو کاری از بیش

۴ آخر ای پادشه ملك ملاحظه چه شود کر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

۵ خرمن صبر من سوخته دل داد بیاد چشم مست تو که بکشد کمین از بس ویش

۶ کر چلیبای سر زلف ز هم بگشائی بس مسلمان که شود باده خور و کافر کیش

۷ تو بس در منشین و غم پیوده خور که ز غم خوردن تو رزق نگر و دم ویش

۸ چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد بس میازار دل خود ز غم ای دور اندیش

۹ پرش جافظ دل سوخته کن بهر خدا

نیست از شاه عجب گر نبود از درویش

۵۳

۱ ابدل غلام شاه جهان باش شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش

۲ مرد خدا شناس که تقوی کند طالب خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

۳ از خارجی هزار بیکجو نمیخرند گو کوه تا بکوه متافق میاه باش

۴ چون احمد شفیع بود روز رستخیز کو این تن بلاکش من پر گناه باش

۵ آنرا که دوستی علی نیست کافرست کو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

۶ امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان کواه باش

۷ قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان پیوس بر در آن بارگاه باش

۸ دستت نبرسد که بچینی کلی ز شاخ باری یای کلبن ایشان گیاه باش

حافظ طریق بند کی شاه پیشه کن

۵۴ وانگاه در طریق چو مردان راه باش

۱ نیست کس را ز کند سر زلف تو خلاص میبکشی عاشق مسکین و ترسی ز قصاص

۲ عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا نرود در حرم جان نشود خاص الخاص

۳ ناوک غمزه تو دست ببرد از دستم حاجب ابروی تو برده کرواز رقص

۴ جان نهادم بپیان شمع صفت از سر صدق کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص

۵ بهوا داری و اخلاص چو پروانه ز شوق تانسوزی تو نیایی ز غم عشق خلاص

۶ کیمیای غم عشق تو تن خاکي من زو خالص کند ارچند بود همچو رصاص

قیمت در کار نامه چه دانند عوام

۵۵ جافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص

۱ از رقبت دلم یافت خلاص زانکه القاص لا یحب القاص

۲ محتسب خم شکست و بنده سرش سن بالسن و الجروح قصاص

۳ همچو عیسایست جام می که مدام مرده را زنده میکند بخواص

۴ مضرب من زهر بزن که بخرج مشتری زهره رش شود رقص

۵ گوهر از بحر کی برون آرد ترك سر تا نمیکند غواص

۶ نقد از عشق جوی نی از عقل تا که خالص شوی چو زر خلاص

حافظ از دل ز مصحف رخ دوست

۵۶ خواند الحمد و سرور اخلاص

۱ حسن جمال توجیهان جمله گرفت طول و عرض شمس فلک خنجل شده از رخ خوب ماه ارض

۲ دیدن حسن و خوبی بر همه خلق واجبست رویت روت بلکه بر جمله ملائکست فرض



- ۳ از رخ تست مقبوس خور ز چهارم آسمان همچو زمین هفتمین ماند بزیر بار قرض  
 ۴ جان که فدای او نشد مرده جاودان بود تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و فرض  
 ۵ بوسه بخاکپای او دست کجا دهد ترا  
 قصه شوق حافظا باد رساندت بمرض

۵۷

- ۱ بیا که میشنوم بوی جان از آن عارض که یافتم دل خود را نشان از آن عارض  
 ۲ معانی که ز حوری بشرح میگویند زحسن و لطف پیرسش بیان از آن عارض  
 ۳ بگل بمانده قد سرو ناز ازین قامت خجل بمانده گل گلستان از آن عارض  
 ۴ بشرم مانده تن یا سمین از آن اندام بخون نشسته تن ارغوان از آن عارض  
 ۵ گرفته نافه چین بوی مشک از آن کیسو کلاب یافته بوی جنان از آن عارض  
 ۶ ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق زار مانده مه آسمان از آن عارض  
 ۷ ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات  
 چنانکه خوی شده جان چکان از آن عارض

۵۸

- ۱ کرد عذار یار ما تا بنوشت دور خط ماه فلک ز روی او راست فتاد در غلط  
 ۲ از هوس لبش که آن زاب حیات خوشتر است گشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط  
 ۳ که بهواش میدهم گرد مثال جان و دل گاه بآب سیکشم آتش عشق او چو بوط  
 ۴ کر بغلامی خودش شاه قبول میکند تا بمبار کی دهم بنده به بندگیش خط  
 ۵ آب حیات حافظا گشته خجل ز نظم تو  
 کس بهوای عشق او شعر نگفت ازین نمط

۵۹

- ۱ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ  
 ۲ پایا که نوبت صلاحست و دوستی و وفا که پا تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ

- ۳ بجای او ز لبم بوسه خون بها حافظ  
 ۴ بدامنش نرسد دست هر گدا حافظ  
 ۵ اگر بجستی ازین بند و این بلا حافظ  
 ۶ که شعر تست فحیضش و غمزدا حافظ  
 ۷ تو دلش شعبده پوشیده برو زاهد تو درد درد بنوشیده بیا حافظ  
 ۸ بوقت صبح چورندان بنال از دل و جان  
 بکار من بکن آندم یکی دعا حافظ

۶۰

- ۱ بفر دولت کیتی فروز شاه شجاع که با کسم نبرد بهر مال و جاه نزاع  
 ۲ بیار می که چو خورشید مشعل افروزد رسد بکلیه درویش نیز فیض شعاع  
 ۳ صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس که غیر ازین همه اسباب تفرقت و صداع  
 ۴ برو ادیب بجای بدل کن این شفقت که من غلام مطیع نه پادشاه مطاع  
 ۵ هنر نمی خرد ایام غیر از اینم نیست کجا روم با تجارت بدین کساد مطاع  
 ۶ ز زهد حافظ و طامات او ماول شدم  
 بسازو رود غزل خوان پی سرود سماع

۶۱

- ۱ کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق که عمر من همه بنگدشت در بلای فراق  
 ۲ غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان کشیده محنت ایام و داغهای فراق  
 ۳ اگر بدست من افتد فراقرا بکشم بآب دیده دهم باز خونبهای فراق  
 ۴ کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم که داد من بستاند دهد سزای فراق  
 ۵ فراقرا بفراق تو مبتلا سازم چنان که خون بیکانم ز دیده های فراق  
 ۶ من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا مگر زانمرا مادر از برای فراق  
 ۷ بداغ عشق چو حافظ ازین جهت شب و روز  
 به بلبلان سحر میزنم نوای فراق



۶۲

- |    |                                  |                              |
|----|----------------------------------|------------------------------|
| ۱  | رهروان را عشق بس باشد دلیل       | آب چشم اندر رهش کردم سبیل    |
| ۲  | موج اشک ما کی آرد در حساب        | آن که کشتی را نبرد خون قنیل  |
| ۳  | اختیاری نیست بد نامی من          | اضلی فی العشق من یهدی السبیل |
| ۴  | آتش روی بتان بر خود مزین         | ورنه از آتش گذر کن چون خلیل  |
| ۵  | یا بنه بر خود که مقصد کم کنی     | یا منه پای اندرین ره بی دلیل |
| ۶  | سالها در فکر آن یتیم که گفت      | یلبانی بر لب دریای نیل       |
| ۷  | یا مکن با ییل بانان دوستی        | یا بنا کن خانه در خورد ییل   |
| ۸  | یا مکش بر چهره نیل عاشقی         | یا فرو بر جامه تقوا بنیل     |
| ۹  | بی می و مطرب بفر دوسم بخوان      | راجتی فی الراح لافی السلسیل  |
| ۱۰ | حافظا کر معنی داری یار           |                              |
|    | ورنه دیو ی نیست غیر از قال و قیل |                              |

۶۳

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل | بروای کست نیست جهانی بتو مایل     |
| ۲ | که آه کشم از دل و که تیر تو از جان | بیش تو چه گویم که چها میکشم از دل |
| ۳ | وصف لب لعل تو چه گویم بر قیاس      | نیکو نبود معنی رنگین بر جاهل      |
| ۴ | هر روز چو حسنت ز دگر روز فروست     | مه را نتوان کرد بروی تو مقابل     |
| ۵ | دل بردی و جان میدهمت غم چه فرستی   | چون نیک غمینم چه حاجت محصل        |
| ۶ | حافظ چو تو یا در حرم عشق نهادی     |                                   |
|   | درد امن او دست زن وز همه بکسل      |                                   |

۶۴

- |   |                              |                                     |
|---|------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بسجرا لب چشم تو ای خسته خصال | بر من خط تو ای آیت همایون قال       |
| ۲ | بنوش لعل تو ای آب زندگانی من | برنگ و بوی تو ای نو بهار حسن و جمال |

- |   |                                    |                                 |
|---|------------------------------------|---------------------------------|
| ۳ | بجلوهای تو چون شیوهای زرقن کبک     | بغزهای تو چون غمزهای چشم غزال   |
| ۴ | بطیب خلق تو و نفخه شامه صبح        | بیوی زلفت تو و نکبت نسیم شمال   |
| ۵ | بان شقیق که ما را است مهر خاتم چشم | بان کهر که شمار است در درج مقال |
| ۶ | بان صحیفه عارض که کشت گلشن عقل     | بان حدیقه بیدش که شد مقام خیال  |
| ۷ | که در رضای تو حافظ گر التفات کنی   |                                 |
|   | بعر باز نماند چه جای مال و منال    |                                 |

۶۵

- |   |  |                                   |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | روز عیدست و من امروز دز آن تدبیرم      | که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم   |
| ۲ | دوسه روز است که دورم ز می و ساغر و جام | بس خجالت که دیدم آمد ازین تفسیرم  |
| ۳ | من بخلوت نشینم پس ازین ور بشل          | زاهد صومعه بر پای نهی زنجیرم      |
| ۴ | بند پیرانه دهد و اعظ شهرم لیکن         | من نه آنم که دگر بند کسی بندیرم   |
| ۵ | آنکه برخک در میکده جان داد کجاست       | ناهم بر قدمش این سرو بیش میرم     |
| ۶ | میکشم باده و سجاده تقوی بر دوش         | وای اگر خلق شوند آ که ازین تزویرم |
| ۷ | خلق گویند که حافظ سخن پیر نیوش         |                                   |
|   | سالم آورده می امروزه به از صد پیرم     |                                   |

۶۶

- |   |                                     |                                   |
|---|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | در غم خویش چنان شیفته کردی بازم     | کز خیال تو بخود نیز نمی پردازم    |
| ۲ | هر که از ناله شبگیر من آگاه شود     | هیچ شک نیست که چون روز بداند رازم |
| ۳ | گفته بودی که خبر ده که ز هجرم چونی  | آنچنانم که بینی و ندانی بازم      |
| ۴ | بعد ازین بارخ خوب تو نظر خواهم باخت | گو همه خلق بدانند که شاهد بازم    |
| ۵ | عهد کردی که بسوزی بنم خویش مرا      | هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم |
| ۶ | آنچنان در دل می باز تو خوش میاید    | که حلات بکنم گر بکشی از نازم      |
| ۷ | اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی      | هم بخاک سر کوی تو بود پروازم      |



حافظا جان ندهد هر تو چون پروانه

بیش روی تو چو شمعش بشی بگدازم

۶۷

۱ این چه شورست که در دور قمر می بینم همه آفاق پراز فتنه و شر می بینم  
 ۲ دختران را همه چنگست و جدل با مادر پسران را همه بد خواه پدر می بینم  
 ۳ ابلهان را همه شربت ز کلابست و شکر قوت دانا همه از خون جگر می بینم  
 ۴ اسب نازی شده مجروح بزیر بالان طوق زرین همه در گردن خر می بینم

بند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن

که من این پندبه از گنج کهر می بینم

۶۸

۱ اَلَمْ يَأْنِ لِلْأَحْبَابِ أَنْ تَبْرَحُوا وَ لِلنَّافِثِينَ الْعَهْدَانِ يَنْتَدِمُوا  
 ۲ اَلَمْ يَأْتِهِمْ أَنْبَاءُ مَنْ بَابُ تَعْدِهِمْ وَ فِي قَلْبِهِ نَارُ الْأَسَى تَنْفُزُ  
 ۳ قِيَالِيتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ عَاجِزِي عَلَى مَرْجِعِ مَنْهُمْ قَبِيضًا وَ يَرَحُوا  
 ۴ حَكِي الدَّمْعُ مِنْ مِثْلِ الْجَوَانِحِ اضْمَرْتُ قِيَا عَجَبًا مِنْ صَامِتٍ يَتَكَلَّمُ  
 ۵ اَتَى مَوْسِمَ التَّبَرُّوزِ وَ اخْضَرَّتِ الرَّبِّي وَ رَفَقَ خَمْرٌ وَ التَّدَامِي تَرْتَوَا  
 ۶ بَنِي عَمْنَا جُودٌ وَ اَعْلَيْنَا بِجُرْعَةٍ وَ لِلْفَضْلِ اسْبَابٌ بِهَا يَتَوَسَّمُ  
 ۷ شَهْرٌ بِهَا الْأَوطَارُ تَقْضِي مِنْ الصِّبَا وَ فِي شَانِنَا عَيْشُ الرَّيِّعِ مُحَرَّمُ  
 ۸ أَيَا مِنْ عَلَا كُلِّ السَّلَاطِينِ سَطْوَةٌ تَرْحَمُ جَزَاكَ اللَّهُ فَالْخَيْرُ مَغْنَمُ

لِكُلِّ مَنْ الْخَلَائِنُ دُخْرٌ وَ نِعْمَةٌ

و لِلْحَافِظِ الْمُسْكِينِ فَقْرٌ وَ مَغْنَمُ

۶۹

۱ دلبر جانان من برد دل و جان من دلبر جانان من  
 ۲ از لب جانان من زنده شود جان من از لب جانان من  
 ۳ روضه رضوان من خاک سرکوی دوست خاک سرکوی دوست روضه رضوان من

این دل جبران من واله و شیدای تست واله و شیدای تست این دل جبران من

یوسف کنعان من مصر ملاحه تراست مصر ملاحه تراست یوسف کنعان من

سرو گلستان من قامت دلجوی تست قامت دلجوی تست سرو گلستان من

حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث

نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من

۷۰

۱ دلم را شد سر زلف تو مسکن بدینسانش فرو نگذار و مشکن  
 ۲ و کردل سر کشد چون زلف از خط بدست آرش ولی در پای مکن  
 ۳ بدستم نیست چون زلف تو وجهی که در پایت فشانم زر بدامن  
 ۴ چو شمع از پیشم آتی در شب تار شود چشمم بیدار تو روشن  
 ۵ ز سرو قامت بشینم آزاد همه تن کر زبان باشم چو سوسن  
 ۶ بگلزارم چه کار اکون که گفته است جهان بر چشم از رویت چو گلشن  
 ۷ ز مهرت کر بنایم ذره روی چو خورشیدی فروید آید ز روزن  
 ۸ کجا بر تنگ شکر دست یابد کر اندیشد مکس از باد یزن

چو حافظ ماجرای عشق بازی

نیکوید کسی بر وجه احسن

۷۱

۱ در بدخشان لعل اگر از سنگ میآید برون آب رکنی چون شکر از تنگ میآید برون  
 ۲ در درون شهر شیراز از در هر خانه دلبری رعنا شوخ و شنگ میآید برون  
 ۳ از سرای قاضی و مفتی و شیخ و محتسب باده های بی غش و کمرنگ میآید برون  
 ۴ بر سر منبر بوقت وجد و زرقاقی حال از سردستار و اعظم بنگ میآید برون  
 ۵ در درون باغها ز آواز مطرب صبح و شام بانگ بلبل با نوای چنگ میآید برون  
 ۶ در چنین شهری بهجریار و اندوه فراق حافظ از خانه چنین دلننگ میآید برون



۷۲

- ۱ ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده مانند چشم مست چشم جهان ندیده  
 ۲ همچون تو نازنینی سر تا پیا لطافت کیتی نشان نداده ایزد نیافریده  
 ۳ بر قصد خون عشاق ابرو و چشم مست گاه این کمین کشاده گاه آن کمان کشیده  
 ۴ تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم بمل باشدز تیر هجرت در خاک و خون طیده  
 ۵ از سوز سینه مردم دودم بسر بر آید چون عود چند باشم در آتش آرمیده  
 ۶ کر زانکه رام گردد بخت رنیده با من هم زان دهن بر آرم کام دل رنیده  
 ۷ میلی اگر ندارد بر عارض تو ابرو پیوسته از چه باشد چون قد من خمیده  
 ۸ کر بر لبم نهی لب با هم حیات باقی آن دم که جان شیرین باشد بلب رسیده  
 ۹ مارا بضاعت اینست کر در مذاقت افتد

درهای شعر حافظ بنویس در جریده

۷۳

- ۱ عیدست و موسم گل ساقی یار باده هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده  
 ۲ زین زهد و یار ساقی بگرفت خاطر من ساقی بده شرابی تا دل شود کشاده  
 ۳ صوفی که دی نصیحت میکرد عاشق آرا امروز دیدهش مست تقوی بیاد داده  
 ۴ این يك دوروز دیگر گل را غنیمی دان کر عاشقی طرب جوی با ساقیان ساده  
 ۵ گل رفت ای حریفان غافل چرا نشینید بی بانگ رود و چنگ و بی یار و جام باده  
 ۶ در مجلس صبحی دانی چه خوش نماید عکس عذار ساقی در جام می فتاده  
 ۷ مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند

از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

۷۴

- ۱ نصیب من چو خرابات کرده است اله درین میانه بگو زاهد مرا چه گناه  
 ۲ کسی که در از لش جام می نصیب افتاد چرا بچشر کنند این گناه ازو در خوراه

- ۳ بگو بصوفی سالوس خرقة پوش دو رو که کرده دست درازی و آستین کوتاه  
 ۴ تو خرقة را ز برای ریا همی پوشی که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
 ۵ غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیشان يك گاه  
 ۶ مراد من ز خرابات چونکه شد حاصل دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه  
 ۷ برو گدای در هر گدا مشو حافظ

مراد خویش نیایی مگر بشی الله

۷۵

- ۱ بفراغ دل زمانی نظری بماه رویی به از آن که تاج شاهی همه عمرهای وهوی  
 ۲ بخدا که رشکم آید بخت ز چشم خویشم که نظر دریغ باشد بچنان لطیف روی  
 ۳ دل من شد و ندانم که چه شد غریب ما را که گذشت عمر و نامه خبری ز هیچ سوی  
 ۴ نفسم باخر آمد نظرم ندید سیرت بجز این نماید ما را هوسی و آرزویی  
 ۵ مکن ای صبا مشوش سر زلف آن یزی وش

که هزار جان حافظ بندای تار مویی

۷۶

- ۱ ای با غم تو مارا بیوند لا یزالی قد ضاع فی هوا کم عمری و لا بالی  
 ۲ عیش سگان کویت هر بی خبر چه داند یا آبت لی مجالا فی ذلك الحوالی  
 ۳ از آب دیده یارا شد رازم آشکارا ارحم علی دعو می یا من علمت حالی  
 ۴ خوبان وفا ندارند ای جمع یا کبازان لا ترقبوا فواء عن صاحب الجمالی  
 ۵ ما تشنه لب گذشتیم بر آب زندگانی یا ساقیا اغثنی من شربة الزوال  
 ۶ من ترك دين و دنیا کردم ز آرزویت جاوزت فی هوا کم عن حب جاه و مالی  
 ۷ حافظ اگر بمبرد بر خاک آستان

قد صار ذا حیات کانت بلا زوال

۷۷

- ۱ ای ز شرم عارضت گل غرق خوی بر عرق پیش عقیقت جام می



- ۲ ژاله بر لاله است یا بر گل کلاب  
۳ می شد از چشم آن کبان ابرو و دل  
۴ امشب از زلفش نخواهم داشت دست  
۵ چنگ را بر دست مطرب نه دمی  
۶ عود بر آتش نه و منتقل بسوز  
۷ با تو زین بس کر فلک خواری کند  
۸ خسرو آفاق بخش آن کر سخاش  
۹ آن که بهر جرعه جان میدهد  
۱۰ جام می پیش آر و چون حافظ غور  
غم که جم کی بد و یا کاس کی

۷۸

- ۱ ای باد نسیم یار داری  
۲ ای گل تو کجا روی زیبایش  
۳ ریحان تو کجا و خط سبزیش  
۴ ترکس تو کجا و چشم مستش  
۵ ای سرو تو با قد بلندش  
۶ ای عقل تو با وجود عشقش  
۷ روزی برسی بوصل حافظ  
کر طاقت انتظار داری

۷۹

- ۱ بدید آمد رسوم بیوفائی  
۲ برند از فاقه نزد هر تحسینی  
۳ کسی کو فاضلت امروز در دهر  
نماند از کس نشان آشنائی  
کنون اهل هنر دست کدائی  
نمی بیند زغم یکدم رهائی

- ۴ ولیکن جاهلست اندر تنعم  
۵ وگر شاعر بگوید شعر چون آب  
۶ نبخشندش جوی از بخل و امساک  
۷ خرد در گوش هوشم دی همی گفت  
۸ قناعت را بضاعت ساز و خیسوز  
۹ بیا حافظ بجان این پند بشنو  
که گراز یا در افتی با سر آئی  
۸۰

- ۱ برو زاهد با میدی که داری  
۲ بجز شاغر چه دارد لاله در دست  
۳ مرا در دسته دیوانگان کش  
۴ بیرهن از من ای صوفی بیرهن  
۵ بیا دل در خیم آگسوی او بند  
۶ بدور گل خدا را شوبه بشکن  
۷ غن بران نو بهار عمر بگذشت  
۸ بیا حافظ شراب لعل کن نوش  
چرا عمرت برفت میگذارد  
۸۱

- ۱ جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی  
۲ سرسری از سر کوی تو نیارم بخواست  
۳ خام را طاعت پروانه بر سوخته نیست  
۴ بی تو آرام گرفتن بود از نا کامی  
۵ فاش کردند و فغان تو سر دل من  
هر که شد خاک دورت رست ز سرگردانی  
کار دشوار نگیرند بدین آسانی  
ناز کانرا نرسد شیوه جان افشانی  
با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی  
چند پوشیده بماند سخن پنهانی



۶ تا بماند تر و شاداب نهال قد تو واجب آنست که بر چشم منش بنشانی  
۷ در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی گفتمش چون می زبی ای زندانی  
۸ گفت آری چه کنی از نبری رشک بمن هر کدا را نبود مرتبه سلطانی  
۹ راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما  
۱۰ یس اگر بر سر این کوی کنی سکبانی

۸۲

۱ چون در جهان خوبی امروز کامکاری شاید که عاشقا را کامی زلب بر آری  
۲ با عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه بر بیدلان مسکین تا کی جفا و خواری  
۳ تا چند همچو چشم در عین نا توانی تا چند همچو زلفت در تاب و بقراری  
۴ دردی که از تو دارم جویری که از تو بینم گر شمه بدانی ترسم که رحمت آری  
۵ اسباب عاشقی را بسیار مایه باید دلهای همچو آتش چشمان رود باری  
۶ در هجر مانده بودم باد صبا رسانید از بوستان وصلت بوی امید واری  
۷ گر چه بیوی وصلت در حشر زنده کردم سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری  
۸ از باده وصال گر جرعه بنوشم تا زنده ام نورزم آئین هوشیاری  
۹ ما بنده ایم و عاجز تو حاکمی و قادر کر میکشی بزورم و میکشی بزاری  
۱۰ آخر ترجمی کن بر حال زار حافظ

تا چند نا امیدی تا چند خاکساری

۸۳

۱ ساقی اگر تو هواست با می جز باده میار پیش ماهی  
۲ سجاده و خرقه در خرابات بفروش و بیار جرعه می  
۳ گر زنده دل شنو ز مستان در گلشن جان ندای با حی  
۴ با درد در آ بسوی درمان کونین نگر بمشق لاشی  
۵ اسرار دلست در ره عشق آواز رباب و ناله نی

۶ يك مفلس باك در ره عشق بهتر ز هزار حاتم طی  
۷ سلطان صفت آن بت بر پرو میآید و خلق شهر در پی  
۸ مردم نگران بروی خویش و ز شرم گرفته عارضش خوی  
۹ حافظ ز غم تو چند نالد  
آخر دل من شکسته تا کی

۸۴

۱ خوشتر از کوی خرابات نباشد جائی که پیرانه سرم دست دهد مأوایی  
۲ آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی  
۳ جان من دیر مفانست مروح وطنی رأی من رأی بتانست مبارک رائی  
۴ چه کنی گوش که در دهر چو من شیدا نیست نیست این جز سخن بوالهوس رعنائی  
۵ با ادب باش که هر کس نتواند گفتن سخن پیر مکر بر همنی دانائی  
۶ صنما غیر تو در خاطر ما کی گنجد که مرا نیست بغیر از تو بکس پروائی  
۷ رحم کن بر دل مجروح و خراب حافظ  
ز آن که هست از بی امروز یقین فردائی

۸۵

۱ نور خدا نمایند آئینه مجرّدی از درما در آ اگر طالب عشق سرمدی  
۲ باده بده که دوزخ از نام گناه ما برد آب زند بر آتش معجزه محمدی  
۳ شعبده بازی کنی مردم و نیست این روا قال رسول ر بنا ما انا قط من ردی  
۴ گر تو بدین جمال و فرسوی چمن کنی گذر سوسن و سرو و گل بتو جلاه شوند مقتدی  
۵ از چه بعمد میکشی تیغ جفا بکین من فکر نمیکنی مگر من عمد بمدی  
۶ نقش خودی ز لوح دل پاک کنی تو در زمان گریبری بجان و دل راه بکوی پخردی  
۷ مرغ دل تو حافظا بسته دام آرزوست  
ای متعلق خجل دم مزین از مجرّدی



ابیات زیادی بترتیب حروف تہجی و نمرہای غزلیات

الف

- ۴ مرغ دلرا صید جمیئت بدام افتاده بود زلف بکشادی ز دست ما بشه فنجیر ما  
باد با زلف تو آمد شد جهان بر ما خراب نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما  
بر در میخانه خواهد گشت چون حافظ سقیم چون خرابانی شد آن یار طریقت پیر ما  
۵ بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما  
من آن زمان طمع پیریدم ز عافیت کین دل نهاد در کف عشقت زمام ما  
۷ بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت یاد آر غریبان دشت و صحرا را  
۸ در سرو زلف ندانم که چه سودا داری باز بر هم زده کیسوی مشک افشان را  
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود گر تو سرگشته شوی دایره دوران را  
ملک آزادی و کنج قناعت کنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطانرا (۱)  
۱۲ ز فریب چشم جادو دل درد مند خون شد نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت مارا  
دل درد مند حافظ که ز هجر تست بر خون چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا

ب

- ۱۳ زاهد سی بنوش رندانه فاتقو الله یا اولی الالباب  
کر نشان زاب زندگی جوئی سی نوشین بخور بیانک رباب  
چون سکندر حیات اگر طلبی لب لعل نکار را دریاب (۲)  
۱۴ باز گفتم ماه من آن عارض کلکون میوش ورنه خواهی ساخت مارا خسته و مسکین غریب

ت

- ۱۵ دلم از صومعه و خلوت شیخست ملول یار ترسا بچه کو خلوت خنار کجاست

۱- این بیت از غزل معروف شیخ سعدی است (ای که انکار کنی عالم درویشانرا) ۲- این سه بیت از خواجوی کرمانیست

- عاشق خسته ز درد و غم هجران تو سوخت عاشق نرسد تو که آن عاشق غمخوار کجاست ۱۵  
سرما چو کوی بر سر کوی تو باختیم واقف نشد کسی که چه گوید وین چه کوست ۲۳  
رفتی ز کنار من دل خسته بناگاه تا جای که شد منزل آسایش خواب ۲۷  
حسن زبهره بلال از حبش صهیب از روم ز خاک مگه ابو جهل این چه بو العجیبت ۲۸  
دوای درد خود اکنون از آن مفرح جو که در صراحی چینی و شیشه حللیست  
هر دم غمی فرست مرا و بگو نیاز کاین تحفه از برای خدا میفرستد ۳۰  
گر دیده دلم کند آهنگ دیگری آتش زخم دران دل و از دیده آرمت ۳۱  
نبسته اند در توبه حالیا بر خیز که توبه وقت کل از عاشقی زیکار است ۳۲  
جفای دوست بغایت رسیدو میترسم که انتهای جفا ابتدای ییزاریست  
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقیرا ملال یکشبه و ماه چهارده دانست ۳۳  
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار چیست طاروس که در باغ نیم افتاد است ۳۴  
در راه او شکسته دل میخزند و بس باز آ که در فراق تو چشم امیدوار ۳۵  
عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی چون کوش روزه دار بر الله اکبر است (۱)  
من بعد چه سود ارقدمی رنج کند دوست مست شد چون مستی او از عالم اسرار داشت ۳۶  
حافظ اینجا با دب باش که سلطانی ملک و زن رمقی در تن رنجور نماندست ۳۸  
عقاب جور کشیدست بال در همه شهر همه از بندگی حضرت درویشانست ۳۹  
باغ فردوس لطیفست ولیکن زینهار گمان کوشه نشینی و تبر آهی نیست ۴۰  
گر نهادت همه نیکست زهی نیک نهاد تو غنیمت شمر این سایه یدو لب کشت ۴۹  
در عمل تکیه مکن زانکه دران روز ازل گر سرشت همه اینست زهی نیک سرشت  
از نهنگ مکن اندیشه چون کل خوش باش توجه دانی قلم صنع برایت چه نوشت  
۵۰ زانکه غمگین جهان گذران اینهمه نیست

۱- این بیت از شیخ سعدیست مراجعه بمقدمه بشود



- ۵۱ زاهددهم توبه ز روی تو زهر روی  
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانت  
ای شمع سحر گریه بحال من و خود کن  
کاین سوز نهانی نه ترا هست و مرا نیست  
الله شهید و کمی الله شهیدا  
کین گریه کم از ریزش خون شهیدا نیست  
گفتن بر خورشید که من چشمه نورم  
داند بزرگان که سزاوار منها نیست  
۵۲ ز قسمت ازلی چهره سیه بخان  
بشستوی نگردد سفید این مثلست  
خلل پذیر بود هر بنا که می بینی  
مگر بنای محبت که خالی از خللست  
۵۳ مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر  
که ذل جور و جفای تو عز و جاه منست  
لبانت معجز عیبت لیکن  
حدیث طرقات حبل المتین است  
۵۴ خراب خط عذار توام تعال الله  
چه کلك بود که این نقش دلستان انداخت  
هر که زنجیر سر زلف بر روی تو دید  
دل سودا زد و اش بر من دیوانه بسوخت  
۵۵ چشمه آب حیاتست دهانت اثنا  
بر لبش چاه ز نخدان تو بی چیزی نیست  
حافظ از چون و چرا بگذر و نمی نوش دمی  
نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست  
۵۶ صبا زلف تو با هر کلی حدیثی راند  
رقیب کی ره غماز داد در حرمت  
دلم مقیم ره تست حرمتش میدار  
بحکم آنکه خدا داشتست بی الت  
۵۷ دانا که زد تفرج این چرخ حقه باز  
مکن که کرد بر آید ز شهره عذمت  
مرا و مرغ سحر را ز دل ببرد آرام  
هنکامه باز چیدو در گفتگو بیست  
هم از نسیم تو روزی گشایش یابد  
سحر کهان که دل هر دو در نوای توبست  
۵۸ یار باده بخور زانکه پیر نمیکند دوش  
چو غنچه هر که دل اندر بی هوای توبست  
چون شمع وجود من شب تاب سحر خود را  
بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمن گفت  
خوشوقت رند مست که دنیا و آخرت  
میسوخت چو پروانه تا روز یاننشست  
۵۹ می ده بجم زر که صبح صبحیان  
از دست داد و هیچ غم بیش و کم نداشت  
چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت  
چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت

- فرصت نکر که فتنه چو در عالم افتاد  
حافظ بجم می زد و از غم کران گرفت  
چون لاله کز نهاد کلاه طرب ز کبر  
هر داغ دل که باده چون ارغوان گرفت  
از که دریا گری آموخت خیال تو مگر  
رهنمایش شده این اشک چو پروین منست  
رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی  
کار آشوخ سیه چرده رنگین منست  
هر چند دورم از تو که دور از تو کس نباد  
لیکن امید وصل توام عنقریب هست  
آن می لعل که تا خورده مرا کرد خراب  
همنشین که و هم کاسه و پیما نه کیست  
ناز کاترا سفر عشق حرامست و حرام  
که بهر گام در آن ره خطری نیست که نیست  
نه من دلشده از دست تو خونین جگر  
کر غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست  
از آن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب  
ز شوق کوه دل او هنوز بر ز صداست  
راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم  
در یای محیط فلکش عین سراست  
در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت  
وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست  
بی روی دل آرای تو ای شمع دل افروز  
دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست  
ملا متهم بخراپی مکن که مرشد عشق  
حوالتم بخراپات کرد روز نخست  
گفت از خود ببرد هر که وصال طلبید  
ما با امید وی از خویش بریدیم و برفت  
د  
خوشا نماز و نیاز کمی که از سردرد  
بآب دیده و خون جگر طهارت کرد  
اگر امام جماعت طلب کند امروز  
خبر دهید که صوفی بی نصارت کرد  
بیا به میکده و وضع قرب جاهم بین  
اگر چه چشم ما زاهد از حقارت کرد  
نشان عهد محبت ز جان حافظ پرس  
اگر چه خانه دل محنت تو غارت کرد  
جای آنست که در عقد وصالش کبر  
دختر مست چنین کاین همه مستوری کرد  
بشکفت از کل طعم ز نسیمش نشکفت  
مرغ شبخوان طرب از برگ گل صوری کرد  
در حیرتم که بهر چه شد همدم رقیب  
خر مهره هیچ مرد قرین کهر نکرد



- ۱۱۶ شد لشکر غم بيمدد از بخت ميخواهم مدد  
 ۱۲۰ لعلخه ساي شد صبا دامن پاكت از چه روى  
 ۱۲۲ بنده پير خراباتم كه درويشان او  
 خانه خالى كن زبت تا منزل جانان شود  
 ۱۲۴ رو نمايد آفتاب دولت  
 عید رخسار تو كو تا عاشقان  
 ۱۲۷ زاغ چون شرم ندارد كه نهديا بر گل  
 ۱۲۸ خرقة پوشان همكي مست گد شدند و گذشت  
 ۱۲۹ سروش عالم غييم بشارتي خوش داد  
 سحر كرسمة وصلش بشارتي خوش داد  
 ۱۳۱ ز نقش چهره حافظ همى توان دانست  
 ۱۳۲ من همان روز بدیدم كه ظفر خواهم یافت  
 حافظ آندم كه بيند سر زلف تو فتاد  
 شگر شگر بشكرانه بيفشان حافظ  
 ۱۳۴ ما بعد خرمن پندار ز ره چون نرويم  
 نقطه عشق دل كوشه نشينان خون كرد  
 ۱۴۰ بزد رقيب تو روزی بسينه ام تيري  
 ۱۴۴ مبارزان و پلان خواجه را نكهد اريد  
 ۱۴۵ بفروغ چهره زلفت ره دل زند همه شب  
 ۱۴۶ چه افتادست درين ره كه در سلطان معني را  
 ۱۴۷ دوقى چنان ندارد بى دوست زندگاني  
 آنرا كه خوانى استاد كر بنگرى بتحقيق  
 تا فخر دين عبد الصمد باشد كه غمخواری كند  
 خاك بنفشه زار را مشك ختن نميكند  
 گنج را از بى نيازى خاك بر سر ميكند  
 كاین هوسناكان دل و جان جای دیگر ميكند  
 گر چه صبحت آينه رخشان كنند  
 در وفایت جان خود قربان كنند  
 بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند  
 قصه ماست كه بر هر سر بازار بناند  
 كه كس همیشه بگيتي دژم نخواهد ماند  
 كه كس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند  
 كه سا كنان در دوست خاك راه مانند  
 كه بر افسوس عدو صبر و ثباتم دادند  
 گفت كز بند غم و غصه نجاتم دادند  
 كه نكار كش شيرين حركتكم دادند  
 چون ره آدم بيدار يك دانه زدند  
 همچو آن خال كه بر عارض جانانه زدند  
 ز بسكه تير غمت سینه می سپر دارد  
 كه همچو جان كرامى شما نكهد اورد  
 تچه دلاورست دزدی كه بشب چراغ دارد  
 بدین درگاه می بینم كس بر آستان دارد  
 بى دوست زندگاني دوقى چنان ندارد  
 صامتكريست ليكن شعر روان ندارد

- ز كار افتاده ام ای دل كه صدمن بار غم داري  
 چه راه ميزند اين مطرب مقام شناس  
 خوشا آنوقت و آن ساعت كه از زلف كره بندش  
 ز رشك تار زلف يار بر باد هوا ميداد  
 بگويت سخن خوش يار باده ناب  
 رسم بدعهدى آيام چو ديد ابر بهار  
 باغ و گل و مل خوشست اما  
 بى خار گل نباشدو بى نيش نوش هم  
 پر كن ز باده جامدمامد بگوش و هوش  
 رسيد در غم عشقش بجانم آنچه رسيد  
 طرف كلاه شاهيت آمد بخاطرم  
 يك در تدبير غم در مانده ام  
 ابن مى كه بيرورد كه خشار خرابات  
 هم درد دلي عاقبتش راه بگيرد  
 فریاد كه با زیركي آن مرغ سخن سنج  
 همه آفاق گرفت همه اطراف كشاد  
 حافظ خسته با خلاص ثنا خوان توشد  
 خزینه دل حافظ ز گوهر اسرار  
 چون غزلهاي توو دلکش حافظ شوند  
 جز برف توندارد دل حافظ مبلي  
 من از پير معان دیدم كرامتهای مردانه  
 كتم رخ تو ماست گفتا ولی دو هفته  
 برويك جرعه می كش كه در حالت بكار آرد ۱۵۱  
 كه در میان غزل قول آشنا آورد ۱۵۲  
 بدر ميرد دل كاری كه خصم اقرار می آورد ۱۵۳  
 صبا هر نافه مشكين كه از تانار می آورد  
 كه زاهد از بر مارت و می فروش آمد ۱۵۶  
 گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۵۸  
 بى صحبت يار خوش نباشد ۱۶۲  
 تدبير چيست كار جهان اين چنین فتاد ۱۶۴  
 بشنو از و حكایت جشید و كيقباد  
 كه چشم زخم زمانه بجان او رساد ۱۶۸  
 آنجا كه تاج بر سر نوكس نهاد باد ۱۶۹  
 چاره آن غم كساران ياد باد ۱۷۰  
 از بوي بهشتيش چنین بى خبر افتاد ۱۷۲  
 زین آتش دلسوز كه در خشك و تر افتاد  
 پندار ز دش راه و بدام خطر افتاد  
 صبت خلق نو كه بيوسته نكهبان تو باد ۱۶۶  
 لطاف عام تو شفا بخش ثنا خوان تو باد  
 بيم عشق تو سر مایه جهانی داد ۱۷۵  
 كر كماليش بود شعر نگويد بخجند ۱۷۹  
 آه ازینم كه بصدیدند عیدارد بند  
 كه آئين ربائی را بجایمی بر نمی گیرد ۱۸۰  
 كتم بمن نمايد گفتا اگر بر آید ۱۸۱



- ۱۸۷ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر  
مبزو و ظفر هر دو دوستان قدیمند
- ۱۸۸ میوش روی و مشو در خط از تفرج حسن  
مریز آب سر شکم که بی تو دور از تو
- ۱۸۹ در انتظار خدنگش همی برد دل صید  
سر شکم من نزنند موج در کنار چو بحر
- ۱۹۰ مردم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری  
برخیز تا چمن را از قامت و قیامت
- بر روی آنکه در باغ یابد کلی چو رویت  
هر يك شكست زلفت پنجاه شصت دارد
- ۱۹۱ دلا چویر شدی حسن و ناز کی مفروش  
مرا بهد شکن خواندی و همی ترسم
- ۱۹۳ بر زمینی که نشان کب پای تو بود  
شهنشاهی مظفر فر شجاع ملک دین منصور
- ۱۹۵ از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد  
ز شمشیر درخشانش ظفر امروز بدرخشید
- دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ایدل  
بر عزم کاسرانی فالی بزنی چه دانی
- ۱۹۷ از شرم در حجاب ساقی لطفی کن  
بر جویبار چشم گرسایه افکند دوست
- باعقل و فهم و دانش داد سخن توان زد  
شاید که گوی فرصت از این میان توان زد
- باشد که بوسه چند بر آن دهان توان زد  
بر خاک رهگذارش آب روان توان زد
- چون جمله گشت حاصل گوی از میان توان زد<sup>(۱)</sup>

۱ - احتمال قوی می رود همین بیت مطلع غزلیست که سه بیت مقدم از آن غزل باشد

- دیار و یار مردم را مقید میکند ورنه  
بشوی این دلق دل سنگی که در بازار بکرنگی
- ز عیش کام ابد جو بدولتش حافظ  
سواد دیده غم دیده ام باشك بشوی
- خوی کرده میخرامد و در عارضش سمن  
چون سامری مباح کز دید و از خری
- بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم  
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
- خدایرا مددی ایدلیل راه قدم  
شراب نوش کن و جام زربخافظ بخش
- کلی نخیزد بستان وصل او حافظ  
هر شام ماجرای من و دل شمال گفت
- چو گویش که چرا با کسان بر آمیزی  
کینه شرط وفاترك سر بود حافظ
- خواهد این چمن از سرو لاله خالی ماند  
ز دل گدائی اخلاق ما میرس و بین
- در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم  
خلوت ما را فروغ از نور شمع و باده باد
- این قصر سلطنت که توانش ماه منظری  
ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت
- حافظ سر از حد بدر آرد بیای بوس  
روزی اگر غنی رسد تنک دل مباح
- چه جای فارس کاین محنت جهان بکسر نیارزد ۱۹۸  
مرقه های گو تا کون می احمر نمی ارزد
- که باد تا بابد ظل دولتش مدود ۱۹۹  
که نقش خال تو ام هر گر از نظر نرود ۲۰۱
- از شرم روی او عرق ژاله میچکد ۲۰۲  
موسی بهشت و از پی کوساله میرود
- که کم شد آنکه در این ره رهبری نرسید ۲۰۴  
زیبش آهوی این دشت شیر بر مید
- که نیست بادیه عشقرا کرانه پدید  
که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشد
- مگر نسیم مروت درین چمن نوزید  
هر صبح گفتگوی من و او صبا شنید ۲۰۵
- چنان کند که سر شکم بخون پیامیزد ۲۰۹  
برو اگر ز تو کار اینقدر نیاید ۲۱۰
- یکی همی رود و دیگری همی آید ۳۱۲  
که هر چه هست در آینه روی بنماید
- که در محیط نه هر کس شناوری داند ۲۱۳  
وقت گل مستوری مستان زمستوری بود ۲۱۶
- سر ها بر آستانه او خاک در شود ۲۱۷  
این شام صبح گردد و این شب سحر شود
- گر خاک او بیای شما بی سیر شود  
رو شکر کن مباد که از بد پتر شود



- ۲۱۹ تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد  
حسن تو کرد ز سر رشته خود با خبرم
- ۲۲۲ گرچه آشتی کار من از زلف وی است  
بمدارین بر در میخانه روم با دف و چنگ
- ۲۲۸ تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر  
چون دل من دمی از پرده برون آی و در آی
- ۲۳۱ عجب راهبست راه عشق کانجا  
بنا میزد دیتی میبینم تنم هست
- ۱۳۹ بر آستان میبکند خون میخورم مدام  
فالان و داد خواه بمیخانه میروم
- آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ
- ۲۴۰ خرد هر چند نقد کایناست  
نکفت که حذر کن ز زلف او ایدل
- چه جای گفته خواجوی و شعر سلمانست  
۲۵۶ ایدل از سبیل فنا بنیاد هستی بر کند
- ۲۶۰ غلام آن کلماتم که آتش افروزد  
مباش غم و بیازوی خود که در خبر است
- ۲۶۱ ملامتی که بروی تو آمد از غم تو  
۲۶۲ یک کرشمه که ایشار کردی ایدیده
- نور در سوختن شمع محبت نبود  
آن مبادا که مددکاری دولت نبود
- حل این عقده هم از روی نگار آخر شد  
قصه غصه که در دولت یار آخر شد
- کز خیال تو مرا دیده چو دریا باشد  
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
- کسی سر بر کند کش سر نباشد  
که در بتخانه آذر نباشد
- روز نجات چوئکه همین حواله بود  
کانجا گشاد کار من از آه و ناله بود
- زان داغ سربهر که بر جان لاله بود
- د
- چه سنجید پیش عشق کیبیا کار  
که میکشند درین حلقه با دیر زنجیر
- که شعر حافظ به ز نظم خوب ظهیر  
چون ترانوحت کشتیان ز طوفان غم مغرور
- ز
- که آب سرد زند در سخن بر آتش نیز  
هزار تمییه در حکم پادشاه انداز
- توان که شرح دهم آهنا بسال دراز  
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز

- من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم  
چو سرور است درین باغ نیست محرم راز
- زاهد از ما سلامت بگذر کاین می لعل  
دل و دین میبرد از دست بد انسان که میسر
- ۲۶۸
- ۲۷۳ برید صبح وفا نامه که برد بدوست  
سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل
- شراب لعل می نوشم من از جام زمرد کون  
نمیر نجم ز جور او که بی خار
- تو بنده کله از دوستان مکن یارا  
گر وج خیز حادثه سر بر فلک زند
- پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری  
اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی
- ۲۸۸
- ع
- حافظا بنده منم بر در آرایش مقیم  
حافظ از پادشاهی با منی نگار خور
- ۲۹۲ که جهاندار مطیع است و شه نشاه مطاع  
که ازین به نشود در دو جهان هیچ ممانع
- ۲۹۴
- ف
- من بکدام دلخوشی می خورم و طرب کنم  
کز پس و پیش خاطر من لشکر غم کشیده صف
- ۲۹۶
- ق
- کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر  
که ما بدوست نبردیم ره هیچ طریق
- ۲۹۷



ك

۲۹۹ بز بر اوج فلك حالیا مرادق عشق كه خود برد اجلت عاقبت بز بر مناك

ل

۳۰۳ دردا كه در بر خود بارم نداد دلبر  
 ۳۰۴ بجز جناب تو جای دگر نیافته ایم  
 توان نهفت رخ خویش در حجاب صدف  
 ۳۰۵ دل چو آینه ام را غم تو مصقل شد  
 ۳۰۶ حسن این نظم از بیان مستغنی است  
 آفرین بر كلك نقاشی كه داد  
 معجز است این شعر یا سحر حلال  
 كس نداند گفت شعری زین نمط  
 عقل در حسنش نمایابد بدل  
 ۳۰۸ ملال مصلحتی می نمایم از جانان  
 گرفتم آنكه شكستم قفس چگونه بزم  
 فضایی باغ قفس گشته بر دل تنكم

م

۳۰ کردم زنی زطره مشکین آن نكار  
 در ابروی توفیر نظر تا بگوش هوش  
 ۳۱۰ چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی  
 من آن مرغم كه هر شام و سحر گاه  
 ۳۱۴ بشنو ز جام باده كه این زال نو عروس  
 فكری كن ای صبا ز مكافات غیرم  
 آورده و كشیده و موقوف فرصتم  
 بسبب بوستان و جوی شیرم  
 ز بام عرش میآید صغیرم  
 بسیار كشت شوهر چون كیباد و جم

ایدل تو جام جم مطلب جام می بخواه  
 حافظ بكنج میكده دارد قرار گاه  
 تو از خاكم نخواهی برگرفتن  
 مكن عیم بخونخواهی كه زین دست  
 حافظ ز تاب فكرت بیجا صلان بسوخت  
 زان بیشتر كه عمر گرانمایه بكندرد  
 چون فلك چور مكن تا نبكشی حافظ را  
 اهل نظر اسیر توشد از خدا بترس  
 بر یاد روی انور او آسمان بصبح  
 عزم سبك عنان تو بر جنبش آورد  
 حافظ كه در ثنای تو چندین كهر فشاند  
 مرا كه منظر حور است مسكن و مأوای  
 ناصح بطنر گفت حرامست می غور  
 كاری كنیم ورنه خجالت بر آورد  
 در ره نفس كرو سینه ما بتكده بود  
 بر انتظار کسی رحم كن كه شب همه شب  
 حاش لله كه حساب روز حشرم باك نیست  
 از یمین عرش آمین میكند روح الامین  
 خسرو امید اوج جاه دارم زین قیل  
 توران شه خجسته كه در من بزیبد فضل  
 دامن از رشحه خون دل من درهم چین  
 خاك مرا چو در ازل از می سرشته اند  
 این بود قول مطرب داستان سرای جم  
 كالطبر فی الحدیقة واللیث فی الاجم  
 بجای اشك اگر گوهر یارم  
 كه كار آموز آهوی تارم  
 ۳۱۷ ساقی بكجاست تا زند آبی بر آتشم  
 ۳۱۸ بگذار تا مقابل روی تو بكند ریم (۱)  
 ۳۱۹ رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم  
 ۳۲۲ وز انتصاف آصف جم اقتدار هم  
 ۳۲۷ جان میكند ندا و كواكب نثار هم  
 این پایدار مرا كر عالیمدار هم  
 پیش گفت بود خجل و شرمسار هم  
 چرا بكوی خراباتیان بود وطنم  
 ۳۲۸ گفتم بچشم گوش بهر خر نمیكنم  
 ۳۲۹ روزی كه رخت جان بجهان دگر كنشیم  
 ۳۳۰ تیر آهی بكشائیم غزائی بكشیم  
 ۳۳۱ بر رخ روانه كنند خون دل زرو زن چشم  
 ۳۳۳ قال فردا میزنم امروز عشرت میكنم  
 ۳۳۴ چون دعای پادشاه ملك و ملت میكنم  
 التماس آستان بوسی حضرت میكنم  
 شد منت مواهب او طوق كردم  
 ۳۳۶ كه اثر در تور سد كر بخراشی ریشم  
 ۳۳۷ با مدعی بگو كه چرا ترك می كنم  
 ۳۳۹



- ۳۴۲ دل و جانم بخیال سر زلف تو بسوخت  
۳۴۵ با وجود بینوائی رو سیه بادم چو ماه  
منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود  
شیوه رندی نه لایق بود و ضمیر را ولیک  
دوش میگفتند لعلت قند میبخشد بکس  
وقت کل کوئی که زاهد شو بچشم و سروی  
کوشه محراب ابروی تو میخو اهر ز بخت  
گر چنین بیراه خواهد کرد با من مدعی  
زهد وقت کل چه سود ائیس حافظ هوشدار  
۳۴۶ اگر ز لعل لب یار بوسه رسدم  
۳۵۳ خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت  
۳۵۵ امید خواجگیم بود بندگی تو کردم  
۳۶۲ بصد امید نهادیم در این بادیه یا  
۳۶۴ راه خلوت که خاصم بنما تا یس ازین  
۳۶۵ بهزم سبز و صحرای چو میگرد روان بی ما  
۳۶۶ با وصف سر زلف تو میشد سخن من  
۳۶۸ هیچ حافظ نکند در خم محراب فلك  
۳۷۰ بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست  
حافظ زجان محب رسولست و آل او  
۳۷۴ کیست دردی کش این میکده یارب که درش  
منصب عاشقی و رندی و شامد بازی  
نیست درد ابره جز نقطه وجدت کم ویش
- ورگوا بایدت اینک نفس مشکیم  
گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم  
وعده فردای زاهد را بجا باور کنم  
چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم  
تا نیندم در دمان خود بجا باور کنم  
میروم تا مصلحت با شاهد و ساغر کنم  
تا در آنجا همچو بخون درس عشق از بر کنم  
خاک راه پادشاه از دست او بر سر کنم  
تا آغو ذی خزانم و اندیشه دیگر کنم  
جوان شوم ز سرو زندگی دوباره کنم  
با همه پادشهی بنده توران شام  
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم  
ای دلیل دل کم گشته فرو مگذارم  
می خورم با تو دیگر غم دنیا نخورم  
سرسک سرخ میگرد روان بر چهره زردم  
پیوسته از آن هم نفس مشک ندارم  
آن نغم که من از دولت قرآن کردم  
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم  
حقا برین گواست خداوند داورم  
قبله حاجت و محراب دعا میبینم  
همه از تربیت لطف شما میبینم  
که من این مسئله بی چون و چرا میبینم

- ۳۷۶ خون ما آن زکس مستانه ریخت  
نقش خالش خون چشم بارها  
من آن که برگزفتم دل ز حافظ  
صفای خلوت خاطر از ان شمع چکل دیدم  
کرم صد لشکر خوان بقصد دل کمین سازد  
شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست  
سزد که خاتم لعلش زخم لاف سایمانی  
کوش بستیم زافسانه زاهد رستیم  
آن بوسه که زاهد زبیش دست بما داد  
چون میرود این کشتی سر گشته که آخر  
نذر کردم گرا زین غم بدر آیم روزی
- وان سر زلف یریشان نیز هم  
آشکارا ریخت پنهان نیز هم  
که ساقی گشت یار نا گزیرم  
فروغ چشم و نور دل از ان ماه ختن دارم  
بحمد الله والمته بتی لشکر شکن دارم  
ندارد هیچکس یاری چنین یاری که من دارم  
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهر من دارم  
چند چون ییخبران تنگ خرافات ز نیم  
از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم  
جان در سر آن کوهر یکدانه نهادیم  
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
- ۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۲
- ۳۸۸ میان زخم حریفان و شمع سر بر کن  
۳۸۹ کوفاش کرد در همه آفاق راز من  
۳۹۴ که از شوق می اعلست جوشان  
۳۹۸ توان چنین درد از طایبان
- ۹
- دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست  
منکه ماول گشته ام از نفس فرشتگان  
عشق تو سرفروشت من خاک درت بهشت من  
دلق گدای عشق را کنج بود در آستین
- که میرسد همه را لطف بی نهایت او  
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو  
فهر رخت سرشت من راحت من رضای تو  
زود بساطت رسد هر که بود گدای تو



۴۱۰ همیشه چشم مست را که آن حسن در ره باد  
 ۴۱۱ دلها ز دام طره چو بر خاک می کشاند  
 در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست  
 آن تنی که در سبودل صوفی بشوید برد  
 مرغ چمن ز ناله من دوش میگریست

ه

۴۱۸ باد صبا ز ماهم نا که نقاب برداشت  
 ۴۲۲ دل بر مدار همان که رسی هم بروز وصل  
 ۴۲۴ از صبر عاشق خوشتر نباشد  
 دلق ملثم ز ناز راه است  
 وقتی برویش خوش بود و قتم  
 رخ بر نتابم از راه خدمت  
 ۴۲۸ حافظ نکستی زینگونه بیدل  
 ۴۲۹ عروس بخت از آن حجله با هزاران ناز

ی

۴۳۱ دل و دین رفت ولی راست نیارم گفتن  
 ناصبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند  
 ۴۳۳ چو دگر لعل لبش میبکني و مینوشت  
 ۴۳۵ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند  
 ۴۳۸ نه همت را امید سر بلندی  
 ۴۴۰ دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان زبون شد

که از شصت و تیر او کشد برمه کمان ابرو  
 با آن غریب ما چه گذشت از هوا بگو  
 ای پادشاه حسن سخن با کدا بگو  
 کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو  
 آخر تو واقعی که چه رفت ای صبا بگو

کاشمیس فی الضحی تطلع من القمامه  
 تنها چو زهر فرقت جانان کشیده  
 صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه  
 صوفی بینداز این رسم و این راه  
 از وصل جانان صد لوحش الله  
 سر بر ندارم از خاک درگاه  
 گر میشنیدی پند نکو خواه  
 شکسته و سه و بر زلف مشک ناب زده

نه نقش عشق بر لوح جبینی  
 و العشق "معجبات" یائین بالثو الی

دلخون شدم ز دستش وز یاد چشم مستش  
 خوی تو گر نکردد هرگز دگر نکردد  
 یار اکبا تبری عن موثقی و هادی  
 دلبر بعشقا بازی خونم خلال دانست  
 آلمین ما تناست شوقا لاهل نجد  
 لله ذات رمل کان الحبيب فيها  
 یی ما جان غرامت بسیر بمن  
 غم این دل بوات خود ناچار  
 عزت چنگی بزم آشتی و ما کن  
 ای که با وصل دلارام آریدی خلوت  
 بروز حادثه غم با شراب باید گفت  
 نگار خویش بدست خسان همی بینم  
 از درم در آروزی تا زخم ز شادی دست  
 کر تو فارغی از من ای نگار سستکین دل  
 بروید یار سایان که برفت یار سانی  
 بعد ازین ما و کدائی که بسر منزل عشق  
 اموت صبا یالیت شعری  
 من ارچه هیچ ندارم برای صحبت شاهان  
 با کدایان در میکده ای سالك راه  
 طاعت من گرچه از مستی خرابم رو من  
 در خانه غم چند نشینی و ملامت

او ذیت بالرزایا ماللهوی و مالی  
 عاشق در این جوانب عارف در این حوالی  
 این تلق آهل نجد کلم بحسب حالی  
 فتوای عشق چونست ای زمره موالی  
 و القلب ذاب و جدأ فی دانه انفصال  
 صار القول طرا من نظرة النزال  
 غرت يك دی روشنی (۱) ترابادی ۴۴۱  
 و عزه و ابنی (۲) آنچت نشادی (۳)  
 اعز چه دشمنانشان این نشادی  
 بغنیمت شمر این لحظه که کامی داری ۴۴۷  
 که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی ۴۵۰  
 چنین شناخت فلک حق خدمت چومنی  
 روشنی بمن پیوست راستی بهمانی ۴۵۱  
 حال خود بخوادم گفت ریش آصف ثانی  
 می ناب در کشیدیم و نماد ننگ و نامی ۴۵۴  
 رهروان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۵۷  
 متى نطق البشير عن الوصال ۴۵۸  
 ز بهر کار ثوابی قبول کن بفلامی ۴۶۱  
 بادب باش که از سر خدا آگاهی ۴۶۲  
 کاندربن شغلم بامید ثواب انداختی ۴۶۵  
 وقت است که از دوات سلطان بدر آئی ۴۶۶



- ۴۶۸ چو هر خبر كه شنيدم دري بجزرت داشت  
 ۴۶۹ ای صبا بندكي خواجه جلال الدين كن  
 ۴۷۰ خم جعدت بناميزد كيون مجموعه دلهاست  
 ۴۷۱ كلكت كه مريراد زبان شكرينش  
 معمار وجود از نژدي نقش تو بر عشق  
 چهل من و عالم تو فلک را چه تفاوت  
 تنها نه منم كه به دل بتكده كرده  
 ۴۷۲ دعاش كردم و خندان بزير لب ميگفت  
 ۴۷۳ زو می نوش رندی و زو ترك زرق كن ابدل  
 بستان رو كه از بلبل رموز عشق كبری یاد  
 ۴۷۹ از دو دمان آدم تا وضع سلطنت هست  
 جور از فلک نیاید با تو ملك صفائی  
 با ملجأ البرایا یا و اهب العطایا  
 ۴۸۰ چو مرغ صبح ميگوید كه هو هو  
 ۴۸۱ جانم نثار كردمي آن دلنواز اگر  
 ۴۸۹ در راه تو حافظ چو قلم كرد ز سر یا  
 ۴۹۲ مضت فرص الوصال و ما شعر نا  
 نهانی الشیب من وصل العذارى  
 ۴۹۴ نبود باغ خلد را رونق  
 مهر آن ماه بایدت ورزید  
 ۴۹۵ دل اندر زلف لیلی بندو كار از عقل بجنون كن  
 بسحر غمزه فتان در انجمن و درد انگیز  
 ۴۹۶ گر صبحدم خار ترا درد سر دهد  
 ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری  
 تا جهان پر سمن و سوسن و آزاده كنی  
 از آن باد ایمنی باد كه انگیزد پریشانی  
 مهر از تو ندید از نه جوابی بنوشنی  
 دزات محبت گل آدم سرشتی  
 آنجا كه بصر نیست چه خوبی و چه زشتی  
 در هر قدمی صوفیه هست و كشتی  
 كه کیستی تو و با من چه گفتگو داری  
 ازین بهتر عجب دارم طریقی كر پیاموزی  
 بمجلس آ كه از حافظ غزل گفتن پیاموزی  
 مثل تو كس ندانست این دلم را كهاهی  
 ظلم از جهان بر من شد تو جهان پناهی  
 عطفاً علی مثل حلت به الدواهی  
 منه از دست جام باده هي هي  
 چون روح محض جلوه كنان در بر آمدی  
 چون نامه چرا يكدمش از لطف خوئی  
 و اني الان في عين الفراق  
 سوي تقیل وجه و اعتناق  
 بی می راوق و لب جوي  
 گر چه چون آفتاب مشهوری  
 كه عاشق را زبان دارد مقالات خردمندی  
 بچین زلف مشک افشان دل آرامی و دلبندي  
 بیش از این خرم همان به كه بشكني

مقطعات

- ۱ حسود خواجه ما را بگو كه بد پسند  
 ۲ ممكن ستیز كه هرگز بغل و فكر فضول  
 ۳ بآن كه در نظر جم جهان یارایند  
 ۴ نمود بالله اگر تیر از آسمان بارد  
 ۵ بحق نعمت حاجی قوام ما كر قدر  
 ۱ شاما مبشری ز بهشتم رسیده است  
 ۲ خوش لفظ و ملك معنی و موزون و دلپذیر  
 ۳ گفتم بدین سراچه ز بهر چه آمدي  
 ۴ اکنون ز صحبت من مفلس بجان رسید  
 ۱ دل میند اي مرد بخرد بر صفای عمرو زید  
 ۲ رو تو گل كن نمیدانی كه نوك كلك من  
 ۳ شاه هر موزم ندیده بی سخن صد لطف كرد  
 ۴ كار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرید  
 ۱ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رؤس  
 ۲ دوستانه اران دوست كامند و جریقان با ادب  
 ۳ دور ازین بهتر نكردد سابقا عشرت گرین  
 ۱ فساد چرخ نیستند و نشوند می  
 ۲ بسا كا كه مه و مهر باشدش بالین  
 ۱ كه چشمه امه كورست و گوشه امه كر  
 ۲ بغایت ز گل و خشت كردش بستر  
 ۱ كس نمیداند كه كارش از كجا خواهد گشاد  
 ۲ نقش هر صورت كه ز درنگ دگر بیرون افتاد  
 ۳ شاه بزم دید و مدحش كردم و هیچم نداد  
 ۴ داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد  
 ۱ خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه  
 ۲ پیشكاران نيكامند صف نشینان نيكخواه  
 ۳ حال ازین خوشتر نباشد حافظا ما غر بخواه



- ۳ چه فایده ز زره با کشاد تبر قضا  
چه منفعت ز سپر با تقاض حکم قدر
- ۴ اگر ز آهن و فولاد سور حصن کنی  
حواله چون برسد زود اجل بکوبد در
- ۵ دری که بر تو کشاید در هوا مشکای  
رهی که با تو نماید در هوس مسیر
- ۶ غبار چرخ بین و نهاد دور نکر  
بساط حرم نوزاد و لباس آو بدر
- ۱ کلقتد شعر من ز بنفشه شکر رباست  
زان غیرت طبرزد و کعب التزال شد
- ۲ بادا دهانش تلخ که عیب نبات کرد  
خاکش بر سر که منکر آب زلال شد
- ۳ هر کسی که کور زاد ز مادر بغیر خویش  
کی مشتری شاهد صاحب جمال شد
- ۱ بگذشتن فرصت ای برادر  
در گرم روی چو میغ باشد
- ۲ دریاب که عمر بس عزیز است  
گر فوت شود دریغ باشد
- ۱ آصف دوز زمان جان جهان نورانشاه  
که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
- ۲ ناف هفت بدو از ماه رجب کاف و الف  
که بگلشن شدو این گلشن بر دود بهشت
- ۳ آن که میبش سوی حق بینی و حق گوئی بود  
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت
- ۱ اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش  
از مهر خاکبوس نمودی فلک سجود
- ۲ تا آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد  
در نصف ماه دئی القنده از عرصه وجود
- ۳ ناکس امید جود ندارد دگر ز کس  
آمد حروف سال وفاتش امید جود
- ۱ آن کیست تا بحضورت سلطان ادا کند  
گر جور دور گشت شتر گر بها یدید
- ۲ رندی نشسته بر سر سجاده قضا  
حیزی ذکر بر تبه سرور دی رسید
- ۳ آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم  
وان چیز گفت نطفه دارايم و فرید
- ۴ ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو  
با خسروی که دولت او باد بر مزید

- ۵ شاهها روا مدار که مقبول من اراد  
کردد بروز کار تو فقال ما یرید
- ۱ کو فرصتی که خدمت پیر مغان کنم  
وز بند پیر دولت خود را جوان کنم
- ۲ من سالها مجاور میخانه بوده ام  
باقی عمر خدمت آن آستان کنم
- ۳ دی شیشه دید با من بشکست محاسب  
ای بعد ازین بزر مرغم نهان کنم
- ۱ حکیم فکر من از عقل دوش کرد سنوال  
که ای یگانه الطاف خالق رحمان
- ۲ کدام گوهر نظم است در جهان که ازو  
شکست قیمت بازار لواؤ عثمان
- ۳ جواب داد که بشنو زمین ولی مشنو  
که این قصیده فلان گفت و این غزل بهمان
- ۴ سرآمد فضلی زمانه دانی کیست  
ز روی صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان
- ۵ شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن  
جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان
- ۱ دریا خلت روز جوانی  
گرش بودی طراز جاودانی
- ۲ دریا حسرتا دردا کرین جوی  
بخواهد رفت آب زندگانی
- ۳ همی باید برید از خویش پیوند  
چنین رقت حکم آسمانی
- ۴ وَ کُلُّ اَخٍ مُفَارِقُهُ اَخُوهُ  
لَعَمْرَ اَیْکَ اِلَّا الْفَرِیقَةُ اَن
- ۱ ای باد صبا اگر توانی  
از راه وفا و مهربانی
- ۲ از من بیری خبر بیارم  
کان سوخته تو در نهانی
- ۳ بمرد و ز اشتیاق میگفت  
کای بی تو حرام زندگانی
- ۱ بلمست آدمی انسان مطلق  
چو علمش نیست شد حیوان مطلق
- ۲ بعمل بی علم باشد چهل چلاق  
بجهل ای جان شاید یافتن حق



## رباعیات

- ۱ زان باده دیرینه دهمان پرورد  
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان
- ۲ ای آن که نهند مهر و ماه از تمکین  
بادست و زبان و دل تنگم نشان
- ۳ تا حکم قضای آسمانی باشد  
گر جام می زدست تو نوش کم
- ۴ جانا چو شبی با تو بروز آوردم  
از مرگ ترسم پس ازین کآب حیات
- ۵ تکی بود این جو رو جفا کردن تو  
تغیبت بدست اهل دل خون آلود
- ۶ با مردم نیک و بد نییاید بود  
مفتون معاش خود نییاید شد
- ۷ بازای که جانم بجمالت نکرانست  
بازای که یروی تو ای یار عزیز
- ۸ هجرت که بجان من درویش آمد  
ترسیدی که تو من شوم روزی دور
- درده که طراز عمر تو خواهم کرد  
تا سر جهان بگویت ای سره مرد
- بر خاک جناب تو شب و روز جبین  
بر آتش انتظار و فارغ منبین
- کار تو همیشه کامرانی باشد  
سرمایه عیش جاودانی باشد
- گر بی تو دمی بر آورم نامردم  
از چشمه نوش آبدارت خوردم
- بیهوده دل خلاب آزدن تو  
گر بر تو رسد خون تو در گردن تو
- در بادیه دیو و دد نییاید بود  
مفرور بفضل خود نییاید بود
- بازای که دل در غم هجرت بقانست  
سیلاب ز چشم من سرگشته روانست
- کوئی نمکی بر جگر ریش آمد  
دیدی که همان روز بدم پیش آمد

- ۹ صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند  
نام تو میان عشق بازان نبرند
- ۱۰ زلفین تو بیج و خم و تاب از چه گرفت  
چون هیچ کسی برک گلی بر تو نبرد
- ۱۱ راه طلب تو خار غمها دارد  
دانی که کروشناس عشقت آن کو
- ۱۲ بر دار دل از مادر مهر ای فرزند  
بی قلب ندانی این چنین شخصیرا
- ۱۳ مقبول دل خواص و مشهور عوام  
در خطه شیراز بنامست و نشان
- ۱۴ آواز بر مرغ طرب می شنوم  
یا باد حدیثی ز لبش نمیگوید
- ۱۵ در هجر تو من ز شمع افزون کریم  
چون ساغر باده ام که از دلتنگی
- ۱۶ عیست عظیم بر کشیدن خود را  
از مردمك دیده بیاید آموخت
- ۱۷ جانم بفدای آن که او اهل بود  
سر در قدمش اگر نهی سهل بود
- ۱۰ وان چشم خمارین تو خواب از چه گرفت  
سرتا قدمت بوی کلاب از چه گرفت
- ۱۱ کوراهروی که این قدمها دارد  
بر چهره جان چراغ دمها دارد
- ۱۲ یا نصف اخیر شوهرش در پیوند  
چون حافظ اگر شوی برویش خرسند
- ۱۳ خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام  
زور آوری محمد حافظ نام
- ۱۴ یا نفقه کلزار ادب می شنوم  
القصة روایتی عجب می شنوم
- ۱۵ دائم چو صراحی اشک کلگون کریم  
چون ناله چنگ بشنوم خون کریم
- ۱۶ وز جله خلق بر کریدن خود را  
دیدن همه کس را و ندیدن خود را



- خواهی که بدانی یقین دوزخ را  
 ۱۸ سر تا سر آفاق بهاون سودن  
 صد سال دگر اسیر زندان بودن  
 ۱۹ تا کار بکام دل مجروح بود  
 امید من آنست ز درگاه خدا  
 ۲۰ یاران چو بهم دست در آغوش کنید  
 چون دور بن رسد نمانم بر جای  
 ۲۱ امروز درین زمانه عهد شکن  
 تنهایی را از آن گرفتم دامن  
 ۲۲ ای دوست بکام دشمنانم کردی  
 در کیش تو من راست بدم همچون نیر  
 ۲۳ از عاجزی و سلیمی و مسکینی  
 بر آتش اگر نشایم بنشینم  
 ۲۴ غافل منشین بر گذر تیزی آه  
 تا در سرکوی خود نینداری سهل  
 ۲۵ اشکم چو رخ نگار من کلسکون شد  
 محبوب من آن یار چنین گفت مرا
- دوزخ یقین صحبت نا اهل بود  
 نه طاق فلک بخون دل اندودن  
 به زانکه دمی همدم نادان بودن  
 تا ملک نمایی ملک روح بود  
 کباب سعادتم همه مفتوح بود  
 این گردش چرخ را فراموش کنید  
 بر یاد من آن دور بقا نوش کنید  
 کو دوست که عاقبت نکرد دشمن  
 تا دوست نبیندم بکام دشمن  
 بودم چو بهار چون خزانم کردی  
 قربان شومت چرا گمانم کردی  
 وز کبر و بزرگواری و خود بینی  
 بر اسب اگر نشانت نشینی  
 کاتش رسد ز آتش انگیزی آه  
 شبگردی و کرب و سحر خیزی آه  
 وز خون دلم خانه چشم خون شد  
 کای یار عزیز حال چشمت چون شد

- در غربت اگر کسی بماند ماهی  
 ۲۶ کر کوم بود ازو نماند کاه  
 بیچاره غریب اگر چه ساکن باشد  
 چون باد وطن کند بر آرد آهی  
 یارب چو برآرنده حاجات توئی  
 ۲۷ هم قاضی و حکامی مهربانی  
 من سر دل خویش بنویسم کی گویم  
 چون عالم اسرار خفیات توئی

### ابیات زیادی در مثنویات

- برفت و طبع خوش باشم حزن کرد  
 ۱ برادر با برادر کی چنین کرد  
 مرا بگذاشت آب فرقت از سر  
 ۲ بدین عالم مذارا نیست در خور  
 چرا با بخت خود چندین ستیزم  
 ۳ چرا از طالع خود مبریزم  
 هم اکنون راه کوی دست گیرم  
 ۴ اگر میرم هم اندر راه میرم  
 غریبانی که حال من بینند  
 ۵ زمانی بر سر خاک نشینند  
 غریبان را غریبان یاد دارند  
 ۶ که ایشان بگذر را یادگارند  
 خدا یا چاره بیچارگانی  
 ۷ مرا و جز مرا چاره نودانی  
 چنان که شب بر آری روز روشن  
 ۸ ازین انده بر آری شادی من  
 ز هجرانش بشی دارم شکایت  
 ۹ نمی گنجد در اینجا این حکایت  
 درین وادی بیانک سیل بشو  
 ۱۰ که صد من خون معضومان بیک جو  
 بر جبریل را اینجا بسوزند  
 ۱۱ بدان تا کودکان آتش فروزند  
 سخن گفتن کرا یاراست اینجا  
 ۱۲ تال الله چه استغناست اینجا  
 برو حافظ درین معرض مزین دم  
 ۱۳ سخن کوتاه کن والله اعلم



## ابیات زیادی در ساقی نامه

- |    |                               |                                |
|----|-------------------------------|--------------------------------|
| ۱  | یا ساقی آن جام چون سلسیل      | که دل را بفردوس باشد دلیل      |
| ۲  | بمن ده که طنبور خوش گفت و نی  | که يك جرعه می به ز دیبیم کی    |
| ۳  | بمن ده که سلطان دل بوده ام    | کنون دورم از دی که آلوده ام    |
| ۴  | یا ساقی از بیوفائی عمر        | بفرس و ز می کن گدائی عمر       |
| ۵  | که می عمر را می بیفزایدت      | دری مردم از غیب بکشایدت        |
| ۶  | یا ساقی از می بنه مجلسی       | که دنیا ندارد وفا با کسی       |
| ۷  | حباب میت داد ازین نکته یاد    | که چون برد باد افسر کیقباد     |
| ۸  | یا ساقی از می طلب کام دل      | که بی می ندیدم من آرام دل      |
| ۹  | گر از هجر جان تن صیوری کند    | دل از می تواند که دوری کند     |
| ۱۰ | یا ساقی این جام پر کن ز می    | که گویم ترا حال کسری و کی      |
| ۱۱ | یا ساقی ایمن چه باشی ز دهر    | بر آنست کت خون بریزد بقر       |
| ۱۲ | یا ساقی با ما مکن سرکشی       | که از خاکی آخره از آتشی        |
| ۱۳ | قدح پر کن از می که می خوش بود | خصوصاً که صافی و بیفش بود      |
| ۱۴ | یا ساقی آن راه ریحان نسیم     | بمن ده که نه زر بخاند نه سیم   |
| ۱۵ | یا ساقی آن باده لعل صاف       | بده تاکی از شید و تر و پرو لاف |
| ۱۶ | ز تسبیح و خرقة معلوم تمام     | بمی رهن کن هردو را والسلام     |
| ۱۷ | یا ساقی از کنج دیر مغان       | مشو دور کاینجا است کنج روان    |
| ۱۸ | ورث کس بگوید سرو سوی دیر      | جوایش چه کوئی بگو شب بخیر      |
| ۱۹ | یا ساقی آن ارغوانی فتح        | که دل زو طرب یابد و جان فرح    |
| ۲۰ | بمن ده که از غم خلاصم دهد     | نشان ره بزم خاصم دهد           |

- |    |                              |                              |
|----|------------------------------|------------------------------|
| ۲۱ | یا ساقی آن می که جان پرورست  | دل خسته را همچو جان درخورست  |
| ۲۲ | بده کر جهان خفته یزون زخم    | سرا پرده بالای گردون زخم     |
| ۲۳ | یا ساقی آن جام چون مهر و ماه | بده تا زخم بر فلک بارگاه     |
| ۲۴ | یا ساقی از بادهای کهن        | بجام بیا بی مرا مست کن       |
| ۲۵ | چو مستم کنی از می بی غشت     | بمستی بگویم سرود خوش         |
| ۲۶ | یا ساقی اکنون که شد چون بهشت | ز روی تو این بزم غنبر سرشت   |
| ۲۷ | خدا جام لا بخش فیه الجناح    | که در باغ جنت بود می مباح    |
| ۲۸ | یا ساقی از می ندارم کریر     | بیک جام باقی مرا دست گیر     |
| ۲۹ | که از دور گردون بجان آمدم    | روان سوی دیر مغان آمدم       |
| ۳۰ | یا ساقی از باده ذوق بخش      | بده تا نشینم بر پشت رخس      |
| ۳۱ | نه من صفت رو بیدان کنیم      | بکام دل آهنگ جولان کنیم      |
| ۳۲ | یا ساقی آنجام یاقوت وش       | که بر دل کشاید در وقت خوش    |
| ۳۳ | یا ساقی از من برو پیش شاه    | بگو این سخن کی شه جم کلاه    |
| ۳۴ | دل بی نوایان مسکین بجوی      | بس آن گاه جام جهان بین بجوی  |
| ۳۵ | غم این چهارا کر و نیست نفع   | بمی میتوان کردن از خویش دفع  |
| ۳۶ | جهاندار و دین پرور و دادگر   | کز تخت کی گشت با زیب و فر    |
| ۳۷ | چه گونه دهم شرح آثار او      | که عقلست حیران در اطوار او   |
| ۳۸ | چو قدر وی از حد وصفش بیش     | سر اندازم از عجز و تشویر بیش |
| ۳۹ | بر آرم با خلاص دست دعا       | کم روی در حضرت کبریا         |
| ۴۰ | که یارب بالای و نعمای تو     | باسرار اسمای حسنای تو        |
| ۴۱ | بخق کلامت که آمد قدیم        | بخق رسول و بخلق عظیم         |
| ۴۲ | که شاه جهان باد فیروز بخت    | باقبالش آراسته تاج و تخت     |



۸۸ زمین تا بود منظر عدل و جور  
۸۹ خدیو جهان شاه منصور باد  
۹۰ بحمد الله ای خسرو جم نکین  
۹۱ بمنصورت شد در آفاق نام  
۹۲ فریدون شکوهی در ایوان بزم  
۹۳ نه تنها خراج دهند از فرنگ  
۹۴ اگر ترک دهند دست و گروم و چین  
۹۵ زحل کمترین هندویت در رواق  
۹۶ همایست چترت همایون اثر  
۹۷ سکندر صفت روم تا چین تراست  
۹۸ چو دریای وصف ندارد کنار  
۹۹ ز نظم نظامی که چرخ کهن  
۱۰۰ یارم بتضمین سه بیت متین  
۱۰۱ ازان بیشتر کاوری در ضمیر  
۱۰۲ زمان تا زمان از سپهر بلند  
۱۰۳ ازان می که جان داروی موش داد



۱. بستان نوید سرودی - فرست  
۲. مغنی بزنجک در ارغنون  
۳. مکر خاطر م یا بد آسایشی  
۴. مغنی یا با منت جنگ نیست  
۵. شنیدم که چون می رساند کردند  
یاران رفته درودی فرست  
بیر از دلم فکر دنیای دون  
چو نبود ز غم باوی آلاشی  
کمی بر دنی نه گرت چنگ نیست  
خروشدن دف بود سودمند

مغنی بجائی که وقت گلست  
همان به که خونم بجوش آوری  
مغنی بیا عود بر ساز کن  
یک تنه درد مرا چاره ساز  
مغنی چه باشد که لطفی کنی  
برون آری از فکر خود یکدم  
مغنی بجائی نوایی بزنج  
چو خواهد شدن عالم از ما تهی  
مغنی بگو قول و بر دار ساز  
تو بنمای راه عراقم برود  
مغنی بیا بشنو و کار بند  
چو غم لشکر آرد یار آصفی  
مغنی تو سر مرا محرمی  
بمی دور کن از دلت کرغیست  
مغنی بجائی بزنج بر بطی  
که با هم نشینیم و عیشی کنیم  
مغنی ز اشعار من یک غزل  
که تا وجد را کار سازی کنم  
بمستی توان در اسرار سفت  
بیادر جهان دل منه زینهار  
ز بلبل چمنها پر از غفلت  
دمی چنگ را درخروش آوری  
نو آیین نوایی نو آغاز کن  
دل نیز چون خرقه صد پاره ساز  
زنی باز آتش بدل افکنی  
بهم بر زنی خانمان غم  
بما بی نوایان صلائی بزنج  
کدائی بسی به که شاهنشهی  
که بیچارگانرا توئی چاره ساز  
که بنمایم از دیده من زنده رود  
به قول من این پند دانا پسند  
بچنگ و ربابی و نای و دفی  
زمانی بنی زن دم همدمی  
دمی زن بنی زانکه عالم دمیست  
بیا ساقی از باده پر کن بطی  
دمی خوش بر آریم و طیشی کنیم  
با هنک چنگ آور اندر عمل  
برقص آیم و خرقه بازی کنم  
که در یخودی راز توان نهفت  
کسی بر سر پل ندارد قرار \*

\* - قسمتی از ساقی نامه که مطلعش «تباشیر صبح از طبقهای نور» است در اغلب نسخ چاپی و خطی باسم خواجه نوشته اند از خواجوی کرمانیست چنانکه مؤلف میخانه نیز تصریح کرده است و اگر مراجعه بساقی نامه های شعرا بشود معلوم خواهد شد تا چه اندازه ساقی نامه را با یکدیگر مخلوط کرده اند



## \* متفرقه \*

- ۱ سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل دوستان یا زارد  
 ۲ این سخن را حقیقی باید تا معانی بدل فرود آید  
 ۳ کادیمی یا نو دست در مطبوع سگ ز بیرون بر آستان محروم  
 ۴ حیف باشد که سگ وفا دارد و آدمی دشمنی روا دارد

\*

- ۱ ایا ریح العبا قلبی کشید مشامی من بخورك يستطیب  
 ۲ کداری کن سحر بر طرف گلزار بسر و وکل ز ما پیغام بگزار  
 ۳ تو بارویش ز حسن ای کل مزین لاف که زر دوزی تواند بوریا باف  
 ۴ منازای سرو با بالاش از قد که با قدش یقین می آتی از حد  
 ۵ بیا ساقی که ایام بهار است برغم آن که او برهیز کارست  
 ۶ شراب ارغوانی با غوانی می خور تا توانی می توانی  
 ۷ مده در گوش من بند ادیبان چو آن بند و چو آواز خطیبان  
 ۸ همین میگوید در باغ بلبل که جام از کف منه در موسم گل  
 ۹ غنیمت دان وصال گل غنیمت بی خوردن مصمم کن عزیمت  
 ۱۰ مشو غافل که فرصت میشود فوت دمام وقت عشرت میشود فوت  
 ۱۱ ز حافظ گوش کن این بند یکدم می زن جام می و الله اعلم

\*

- ۱ هر که آمد در جهان بر زشور عاقبت میایدش رفتن بکور  
 ۲ در ره عقابست دنیا چون پلی بی بقا جانی و ویران منزلی  
 ۳ دل منه بر این بل بر ترس و بیم برک ره ساز و مشو اینجا مقیم  
 ۴ نزد اهل معنی این کاخ سینج هست چون ویرانه خالی ز گنج

- ۵ عارفان کین خانه را خان گفته اند را سستی در حقیقت سفته اند  
 ۶ این جهان با کس نماند در گذر خان اقامت را شاید در گذر  
 ۷ زان که مالت مار و جالت هست چاه دور باش از دوستی مال و جاه  
 ۸ خواهی افتاد آخر اندر دام کور من گرفتم خود تویی بهرام کور  
 ۹ یک زمان بیکار منشین گفتت کر نه کوری کور می بین گفتت  
 ۱۰ از کدا و شاه و از برنا و پیر هیچ کس را نیست زین منزل گزیر  
 ۱۱ حافظ الحمیدی همی خواهد بخوان ای که بر ما بگذری دامن کشان

## \* مخمس \*

- ۱ در عشق تو ای صنم چنانم کر هستی خویش در گمانم  
 هر چند که زار و نا توانم کر دست دهد هزار چانم  
 در پای مبارکت فشانم  
 ۲ کو بخت من از سر نیازی در حضرت چون تو دلنوازی  
 معروض کنم نهفته رازی هیبت که چون تو شاهبازی  
 تشریف دهد بآشیانم  
 ۳ هر چند ستمگری ترا خوست کم کن توبدی که آن نه نیکوست  
 کر زانکه دلت نه زاهن و دوست آخر بسم گذر کن ایدوست  
 انگار که خاک آستانم  
 ۴ گفتم که چو کشتم بزاری زین پس ره مرحمت سیاری  
 بر دل رقم و فنا نگاری تو خود سر وصل ما نداری  
 من طالع و بخت خویش دانم  
 ۵ ای بسته کمر بدور و نزدیک بر ریزش خون ترك و تاجیک



گر خانه محقرست و تار يك  
در مسكن اخلص المالك  
بر دیده روشنت نشانم

۶ من از تو بجز وفا نجویم  
یرون ز گل وفا نیویم  
الا ره بندگی نیویم  
اسرار تو بیش کس نکویم  
و اوصاف تو بیش کس بخوانم

۷ کیرم نه در وفا کشودیم  
نه مهر به مهر بر فرودیم  
از دوستی آنچه می نمودیم  
آخر نه من و تو دوست بودیم  
عهد تو شکست و من هانم

۸ گر سر بیری به تیغ تیزم  
از کوی وفات بر نخیزم  
در زان که کنند ریز ریزم  
من مهره مهر تو نریزم  
الا که بریزد استخوانم

۹ آنها که نشان عشق جویند  
جز راه مزار من نیویند  
خاک من زار چون بیویند  
گر قام تو بر سرم بگویند  
فریاد بر آید از روانم

۱۰ گر بگذردم ز پیش خلی  
هر يك بصفا به از سهیلی  
از تو نکنم بشیر میلی  
مجنون نیم از بهای لیلی  
ملك عرب و عجم ستانم

۱۱ گشتم صنما در آرزوبت  
آشفته و تیره دل چو موبت  
هر چند نمی رسم بکویت  
شب نیست که از فراق رویت  
زاری بفلک نمیرسانم

۱۲ ای وصل تو اصل شادمانی  
مائی بنشاط جاودانی  
بر حافظ خود چه می فشانی  
هر حکم که بر سرم برانی  
سهامت ز خویشتن مهرانم

### \* ترکیب بند \*

۱ شاهی که پناه ملك و دین است  
در خورد هزار آفرین است  
۲ نوباوه خاندان ملك است  
کلدسته بوستان دین است  
۳ هم نسل شهنشه زمان است  
هم تقد خلیفه زمین است  
۴ آثار و دلائل سعادت  
تا بنده چو نورش از جبین است  
۵ در ملك جهان بفر شاهی  
انصاف که کوب یقین است  
۶ در خاتم قدر او نهفته  
فیروزه چرخ در نگین است  
۷ تیغش بیان کفر و اسلام  
سدیست و لیک آهنین است  
۸ کلک از کف دست اوست دربار

شمشیر بیازویش سزاوار

۱ ای سایه رحمت آلهی  
وی غنچه باغ بادشاهی  
۲ هرگز بشمایل تو سروی  
نارسته ز بوستان شاهی  
۳ هم چرخ جلال را تو مهری  
هم برج جلال را تو ماهی  
۴ در خواستم از خدای بیچون  
بخت بدعای صبحگاهی  
۵ بر نام تو مهر کرده گردون  
منشور اوامر و نواهی  
۶ بر سلطنت تو بی تکلف  
تکین تو میدهد کواهی  
۷ نام تو یقین که می بر آرد  
آوازه ماه تا بهای  
۸ گردون که لطیفها بر آرد

درقی چو تو در صدف ندارد

۱ ای خلعت ملك بر تو زیبا  
وی غرّه دولت تو غرّا  
۲ ای آمده نو عروس دولت  
بر شکل و شمایل تو شیدا



۳	انوار شکوه شهر یاری	از روی مبارکت هویدا
۴	بر قامت حشمت تو کوتاه	این اطلس نیلگون والا
۵	بگذشت صدای صیت عدل	از سقف نهم رواق خضرا
۶	ر شادی مجلس تو خورشید	هر لحظه کشیده جام صبا
۷	تا روی مبارک تو بیند	ترکس همه دیده گشته عمدا
۸	از بهر قبولت از بن گوش	لؤلؤی خوشاب گشته لالا
۹	در قصر تو چرخ آستانی	
	کبوان بدر تو یاسبانی	
۱	تا باد خدای باد یارت	جز عیش مباد هیچ کازت
۲	هر آرزویی که در دل آید	ایام نهاده در کثارت
۳	توفیق رفیق در یمنیت	تأیید ندیم در یسارت
۴	نصرت که مباد از تو خالی	در رزم کینه دست یارت
۵	اقبال که باد با تو دایم	در بزم رهینه پرده دارت
۶	آزاسته چون بهشت گیتی	از کوشش تیغ آبدارت
۷	تا چرخ پیاست دور دورت	تا دهر بجاست کار کارت
۸	جاوید بعون جاه و عزت	بادا همه چیز بر قرارت
۹	آسوده چو حافظند خلقت	در سایه بخت کامکارت
۱۰	کارت همه حفظ ملک و دین باد	
	تا باد همیشه این چنین باد	

## \* ترجیع بند \*

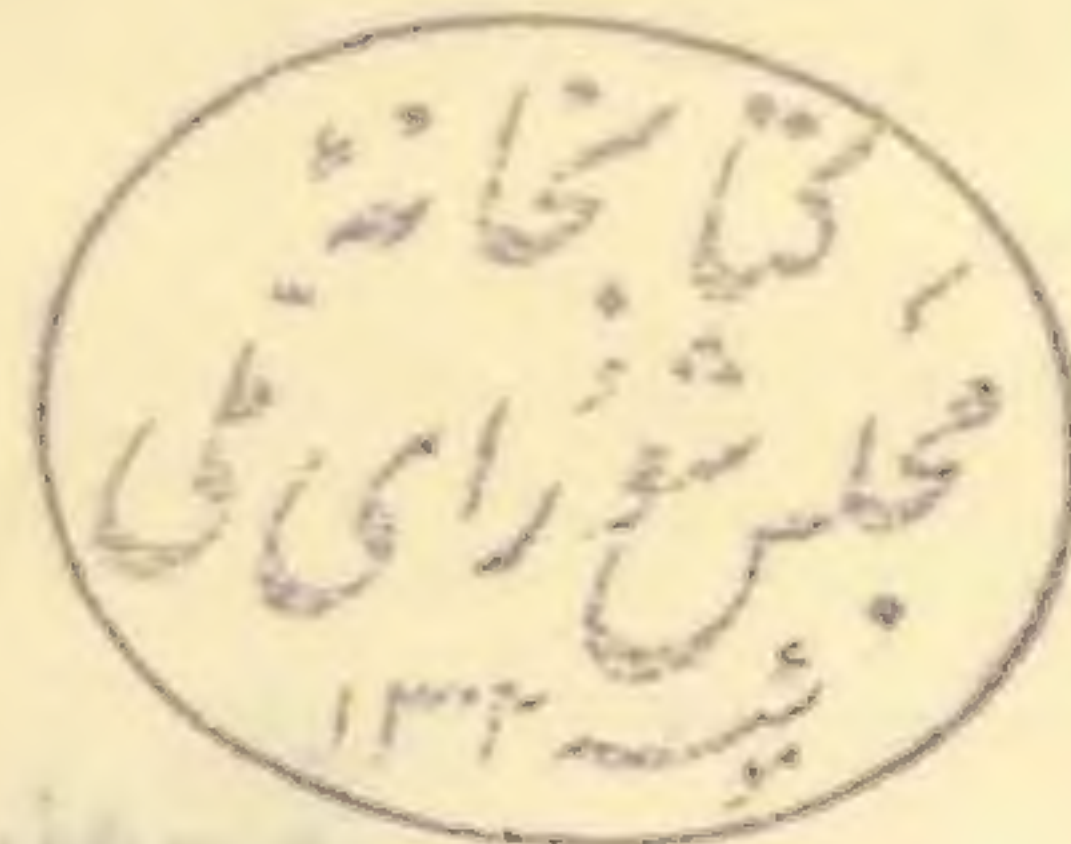
۱	ای داده بیاد دوستداری	این بود وفا و عهد یاری
۲	آخر دل ریش درد مندم	تا چند بدست غم سیاری
۳	از زلف تو حاصلی ندیدم	جز شیفگی و یقرااری
۴	ای جان عزیز بر ضعیفان	تا چند کنی جفا و خواری
۵	هر چند که سوختی بجزوم	کردم من خسته سازکاری
۶	گفتم مگر از سر ترحم	دست از ستم و جفا بداری
۷	چون نیست امید آنکه روزی	بر عاشق خسته رحمت آری
۸	آن به که ز صبر رخ تنابم	
	باشد که مراد دل یابم	
۱	ای ساقی از آن می شبانه	در ده دوشه جام عاشقانه
۲	تا در سر من ز عقل باقیست	از دست مده می مغانه
۳	برداشته اند صوت داود	مرغان چمن ز آشیانه
۴	ای مطرب ما تو نیز یکدم	مگذار ز کف دف و چغانه
۵	بر گوی بیاد وصل جانان	چون عود بسوز دل ترانه
۶	می نوش تو حافظا بشادی	تا چند خوری غم زمانه
۷	دیر یست که آتش غم دل	در سینه می کشد زبانه
۸	چون نیست بهیچ گونه پیدا	در یای فراق را کرانه
۹	آن به که ز صبر رخ تنابم	
	باشد که مراد دل یابم	
۱	در سغنی عشق اگر ببرم	من دل ز غم تو بر نگیرم



۲	بی شک دل ماه و خور بگیرد	گر سوی فلک رسد نفیرم
۳	پیوسته کمان ابرویش	از غمزه همی زند به تیرم
۴	تقوان بقلم نوشت شوقش	گر یر فلک شود دیرم
۵	یر غم عشقم از چه طفلم	طفل غم عشقم از چه یرم
۶	دارم سر آنکه همچو سعدی	بنشینم و صبر پیش گیرم
۷	چون کرد زمانه ستمکار	دور از تو به بند غم اسیرم
۸	آن به که ز صبر رخ نقابم	
	باشد که مراد دل بیایم	
۱	ای غیرت لبستان طناز	برقم ز رخ چو مه بر انداز
۲	تا من ز سر جهان بکلی	بر خیزم و توبه بشکم باز
۳	ای دوست ز رهگذار دیده	شد فاش میان مردمان راز
۴	تا خود چه بود مرا سر انجام	در عشق چو هجر کرد آغاز
۵	سر مایه عمر داد بر باد	هر کو بغم تو گشت ابتلاز
۶	در آتش عشق و بحر غم	می سوز دلا چه عود و میساز
۷	حالی چو نمیدهد مرا دست	بو سیدین پای آن سر افراز
۸	آن به که ز صبر رخ نقابم	
	باشد که مراد دل بیایم	
۱	ای سرو سمن بر گل اندام	از عارض تو خجل مه نام
۲	باز آیی که هجر جانگدازت	برد از دل من قرار و آرام
۳	از دانه خال و دام زلفت	صرغ دل من قنانه در دام
۴	چون کام نشد زوصل حاصل	قانع شده ام بهجر تا کام
۵	ما هم و غم فراق حالی	تا خود بکجا رسد سر انجام

۶	جز محنت و درد گویا نیست	دور از تو نصیب من بیایم
۷	مقصود وجود حافظا چیست	جز صحبت یار و باده و جام
۸	حالی چو نمی شود مهیا	کام دلم از توای دلا رام
۹	آن به که ز صبر رخ نقابم	
	باشد که مراد دل بیایم	
۱	ای راحت جان بیقرارم	امید دل امیدوارم
۲	شادم بغم که در همه حال	سوز غم تست سازگارم
۳	تا رفقه از کنارم ای دوست	یکباره ز خویش بر کنارم
۴	در آرزوی وصال حالی	عمری بفراق میگذارم
۵	امشب بگذشت خواهد از دوش	طوفان سرشک اشکبارم
۶	تا مرگ نگیردم گریبان	من دست ز دامن ندارم
۷	چون هیچ نشد بسمی حاصل	کام دل خسته فکارم
۸	آن به که ز صبر رخ نقابم	
	باشد که مراد دل بیایم	
۱	ای زخم غم تو مرهم دل	عشق تو اینس و محرم دل
۲	زلف تو کند گریه جان	لعل تو نکین خاتم دل
۳	ابروی تو بود شجوه جان	چون چشم تو گشت حاکم دل
۴	او در دل ما و مادر آتش	ما را غم اوست نی غم دل
۵	نزدیک شد آنکه من بدوری	گیرم سر خویش یا کم دل
۶	حافظ چه شود اگر یابی	نوری ز حضور عالم دل
۷	چون ملک وصال او نکرد	آسان آسان مسلم دل
۸	آن به که ز صبر رخ نقابم	
	باشد که مراد دل بیایم	





غزلیات دیگری در بعضی نسخ خطی و چاپی دیده شد چون احتمال قوی میرفت که از حافظ نباشد بدن جهت از ذکر تمام غزل صرف نظر شده فقط به مطلع آنها اشاره میشود.

- |     |                                   |                                       |       |
|-----|-----------------------------------|---------------------------------------|-------|
| ۱ — | هنگام نوبهار گل از بوستان جدا     | یارب مباد هیچکس از دوستان جدا         | ۷ بیت |
| ۲ — | صبحدم بکشاد خناری در میخانه را    | غلغل آواز صراحی جان دهد مستانه را     | ۷ »   |
| ۳ — | از من دلشده آن یار نمیرسد هیچ     | خبر این دل بیمار نمیرسد هیچ           | ۶ »   |
| ۴ — | ای چشمت از خمار سیاه و سفید و سرخ | وی دستت از نگار سیاه و سید و سرخ      | ۷ »   |
| ۵ — | مینویسم سخن از آتش دل بر کاغذ     | جای آنست که گر شعله فتد بر کاغذ       | ۸ »   |
| ۶ — | ذره آن مه ندارد مهر بانی العیاذ   | در میان آن مه و مهر فروزان العیاذ (۱) | ۵ »   |
| ۷ — | نیستی کر عاشقی را عاشقی همراه گیر | بای بر فرق خداوند کلاه و جاه گیر      | ۶ »   |
| ۸ — | مستم از باده شبانه هنوز           | ساقی ما زفته خانه هنوز                | ۶ »   |

۱ — در نسخه خطی که در تاریخ ۹۰۷ هجری بامر سلطان ابوالفتح فریدون حسین بهادر خان تحریر شده است متعلق با آقای حاجی حسین آقای ملک بهین طور دیده شد

با توفیق خداوندی و با مساعدت و تشویق جمعی از آقایان فضلا و دانشمندان

محترم بانجام این خدمت موفق شده و امید است قابل توجه گردد.

استدعا آنکه اغلاط این نسخه را از روی غلط نامه تصحیح فرمایند

آبان ماه ۱۳۰۶ هجری

سید عبدالرحیم - خلغالی

مطبعة برادران باقرزاده - تهران



Handwritten text in Arabic script, likely a header or introductory section, possibly mentioning a date or location.

Handwritten text in Arabic script, continuing the narrative or list.

Handwritten text in Arabic script, continuing the narrative or list.

Handwritten text in Arabic script, continuing the narrative or list.

Handwritten text in Arabic script, continuing the narrative or list.

Handwritten text in Arabic script, continuing the narrative or list.

Handwritten text in Arabic script, continuing the narrative or list.



